کتبخانهٔ

عدد

۲

سیاحت دور ادور کرهٔ زمین

به هشتاد روز

مولفش بزبان فرانسوی
ژول ورن

مترجمش بزبان ترکی عثمانی
احمد احسان

مترجمش بزبان فارسی

محمود طرزی

در دار السلطنهٔ کابل در مطبعهٔ عنایت بزیور طبع آراسته گردیده است

سنه ۱۳۳۰

هو

بسم الله الرحمن الرحیم

یکدو سخن درخصوص طبع کتاب

حضرت الهی جل اسمه را هزاران شکر و ثنا که بسایهٔ معارف
پیرایهٔ قبله وکعبهٔ مقدسم اعلحضرت (سراج الملة والدین)
روحنالهٔ فداه مارا بر تأسیس وبنیاد (مطبعهٔ عنایت) توفیق کرامت
فرمود ؛ وشوق و آرزوی مارا نتیجه بخش کامیابی نمود ؛ قبل ازین
(افغانستان) نام اثر منظوم را طبع ونشر نمودیم ، این است که دربنیاد

بطبع و نشر این سیاحت عجیبهٔ که [فیلیاس فوق] نام یك جنتلمن تصوری هشتاد روز بردورا دور کرهٔ زمین آنرا اجرانموده آغاز میکنیم ؛ ازمطالعهٔ این ناول هم تسلی خاطر حاصل میشود ، وهم از علم جغرافیا بطرز حکایت معلومات گرفته میشود ؟

این ناول را عزیزی بنیان (محمود طرزی) (درسنهٔ ۱۳۲۶) از زبان ترکئی عثمانی بزبان فارسی ترجمه کرده بود که آن ترجمه بحضور اعلحضرت قبلهٔ مقدسم روحی وجسمی فداه نیز عرض وتقدیم شده منظور نظر تحسین شاهانهٔ شان شده بود

حقیقتاً ناول مذکور شایان مطالعه وموجب استفاده یك کتابیست مقصد یکانهٔ ما از تأسیس وبنیاد (مطبعهٔ عنایت) همانا طبع و نشر همچنین آثار مفیدهٔ میباشد که موجب استفادهٔ مطالعهٔ ابنای وطن گردد لهذا طبع و نشر این سیاحت عجیبه را که مبنای آن بر علم است از فائده خالی نیافتیم

در نوتت اگرچه مطبعهٔ ما در یك حجم کوچکی نشو ونما گرفته و بسبب ابتدائي بودن کار از بعضی نواقص خالی نیست ولی بفضل حضرت

واجب الوجود جل شانه و توجهات جهاندرجات اعلحضرت قبله و مولای مهربانم روحی فداه رفته رفته نواقصات خودرا تکمیل نموده بسی آثار فوائد نثار تصویرداری بمعرض انتشار جلوه گر خواهد ساخت

﴿ و من الله التوفیق ﴾
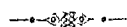
امضا

﴿ عنایت الله معین السلطنه ﴾
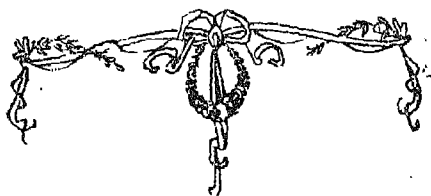
(عرض مقصد مترجم)

بعد ادای ما وجب علینا

عصر ترقیحصر اعلیحضرت (سراج الملة والدین) بادشاه دل آگاه ترقیخواه مقدس ما چنان عصر فرخنده آثار سعادت نثاریست که هزاران ابواب فیض و سعادت در هر طرف خاك پاك افغانستان کشاده و گونه گونه اسباب امنیت و مدنیت برای ما افغانیان حاضر و آماده شده است .

چراغ بسیار روشن و درخشندهٔ رهنمای شهراه مدنیت همانا علم و عرفانست که بسایهٔ انوار آیهٔ سراج وهاج فیض و کرم بادشاه معارف پناه ما روشن و شعشعه نثار ضیا پروری گردیده است .

این بادشاه دیانت پناه معرفت اکتناه محبوب القلوب اعظم مابه احسان عاطفت و عدالت کریمانهٔ خویش ؛ وجود مراحم نمود شاهانه را در دلهای عموم عالم اسلامیت و خصوصاً در دلهای تبعه و رعایای صادقهٔ

افغانی ملت ؛ چنان نقش دلپذیری تصویر نموده که لسان همهٔ ملت ؛ ذات ملکوتی صفات شاهانهٔ شانرا بعنوان (محبوب القلوب) امت یادو تذکار میکنند ؛ تشویقات وترغیباتیکه دربارهٔ هنروری ؛ ومعرفت گستری عطاواحسان میفرمایند تازیانهٔ شوق وغیرت ؛ ومهمیز سعی ورغبت عموم ملت گردیده هرکس بتحصیل علم وعرفان ورزی و اظهار صنعت وهنروزی بآرزو وهوس تمام تشبث واقدام مینمایند .

از اثر فیوضات تشویقات اعلیحضرت بادشاه عرفان صفات مکرم ماست که باز به ترجمهٔ این اثر تسلی آور آغاز مینمائیم !

زیرا قبل ازین (جزیرهٔ پنهان) وبیست هزار فرسخ سیاحت درزیر بحر ؛ نام دو رومان فنی که ترجمه شده بود از نظر معرفت اثر همایونی شاهانه گذارش یافته پسندیدهٔ طبع تاجدار اعظم عرفان گزین ؛ ومظهر تحسین شهریار مکرم حکمت قرین ما گردیده بود که آیابرای این احقر باخاك برابر ؛ بهتر و برتر ازین فخر وشرف چه تصور خواهد شد ؟

این ناول سیاحت هشتاد روزه نیز از اثر خامهٔ (ژول ورن) فرانسوی نژاد میباشد که مبنای آنرا برفن جغرافیا گذاشته واز یك سیاحت بسیار عجیب عبرت انگیزی بردورادور کرهٔ زمین بحث وحکایه میراند .

هرگاه این اثر ناچیزانه نیز مظهر قبول نظر فیوضات منظر جهانبانی افتد؛ مدار فخر و شرف عظیم این عبد احقر باخاك برابر شان خواهد گردید • ومن الله التوفیق

امضا

محمود طرزی
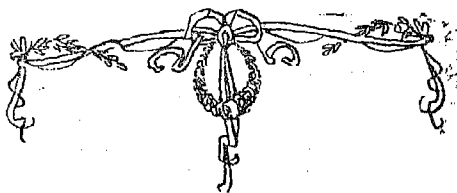
سیاحت

بردور ا دور کرهٔ زمین
به هشتاد روز

= ۱ =

[فلیاس فوق » و « پاسپار تو » یکی بادار و آن دیگر خدمتکار همدیگر خودرا چسان قبول میکنند ؟]

درسنهٔ ۱۸۷۲ خانهٔ نمبر ۷ که در کوچهٔ [ساویل روو] وا قعشده است از طرف (فلیاس فوق) نام شخص جنتلمین (۱) انکلیزی بکرا هه گرفته شده بود که این جنتلمین از اعضای غریب الاطوار «زه فورم » نام کلپ (۲) مشهور لندن بوده « فلیاس فوق » این کار را

(۱) جنتلمین مردمان خانزاده و توانگر را میگویند)

(۲) کلپ که بفرانسی (کاوپ) میگویند عمارتهای بسیار بزرك و منتظم خوش فرش و پرزینتی میباشد که برای طعام خوردن ومطالعه وقماربازی بزرگان و توانگران مخصوص است)

برای خود لازم گرفته بود که هیچگاه هیچ یك حرکتی اجرا نکند که موجب جلب نظر مردمان بسوی او بشود .

این شخصی که احوال و اطوار او خیلی پوشیده و پنهان مانده بود برای جانشینئی یکی از خطیبان بسیار ناطقه پرداز انکلستان منتخب و نامزد شده بود .

چیزیکه درباب شناختن و دانستن او گفته شود همینقدر است که «فلیاس فوق» یکی از جنتلمینهای بسیار باادب و ظریف جمعیتهای بزرکان و خاندان لندن میباشد !

« فلیاس فوق » خالص انکلیز است . « فلیاس فوق » را هیچ کسی نه در بورسه (۱) ؛ نه در بانك (۲) ؛ نه در دیگر تجارتگاههای شهر دیده است ! هیچ یك واپور ؛ و هیچیك کشتی تجارتی که نشان فلیاس فوق بران باشد در حوض لنگرگاه لندن داخل نشده است . جنتلمین بهیچیك دایرهٔ دولتی رابطه و نوکری ندارد ! نام او نه در هیچ یکی از جمعیتهای وکیلهای دعوا و نه در هیچیك معبدی از معبد ها شنیده نشده است نه در مجلس مبعوثان نه در هیئت اعیان ؛ نه در دیوان محاسبات ؛ نه در حضور قرالیچه « ویکتوریا » نه ؛ در جمعیت راهبها هیچ وقت مقاله گوئی و

---

(۱) بورسه عمارتها و بناهای بزرك صرافیست که داد وستد صرافیهای بسیار بزرك بزرگی دران اجرا میشود : (۲) بانك شرکتهای بزرك ادارههای صرافی را میگویند

ناطقه پردازی اورا هیچ کس ندیده و نه شنیده است .

فلیاس فوق نه صنعتکار ؛ نه تاجر ؛ نه در دار الفنونها داخل است. با کومپنی ها و شرکتهای متعددیکه در لندن برای اقسام کارها تشکیل یافته یعنی از شرکت بزرك (آرمولیکا) (۱) گرفته تا بشرکتی که برای تلف ساختن و محو کردن حشرات مضره (۲) تشکیل یافته است با هیچیکی از آنها اشتراك ندارد .

والحاصل اینقدر گفته میشود و بس : که فلیاس فوق ؛ از اعضای نامدار ومعروف کلپ مشهور « ره فورم » است !

اما شایان حیرت اینست که اینچنین یك جنتلمین مجهول الاحوال مخفی الاطوار چسان در کلپ مشهور « ره فورم » و اینچنین جمعیت معروف اعضا شده توانسته است ؟

لهذا خبر میدهیم که فلیاس فوق در بانك مشهور « بارنك » اعتبار بسیار بزرگی را مالك میباشد هر قدر سند و حواله که بر بانك مذکور به امضای فلیاس فوق برسد همان لحظه ادا و بجا آورده میشود و از ینسبب اعتبار و حیثیت بزرگی در کلپ و جمعیت مذکور دارد .

---

(۱) یك کمپنی بسیار بزرگیست که کار همه دنیارا میکند (۲) حشرات مضره مانند مار و گژدم وامثال آن گونه چیز هاست)

فلیاس فوق آیا توانگر است؟ البته توانگر است چراکه از اعضای دایمی کلپ ره فورم ست واعضاگرئی ره فورم کلپ بتوانگری موقوفست آیا این توانگری را از کجا بدست آورده است؟ اینست که جواب این سخن مشکلست !

سخئی مسرف نیست؛ علی الخصوص که خسیس هم هیچ نیست؛ زیرا برای هر کار خیری که معاونت کردن لازم شود از همه پیشتر فلیاس فوق به آن اشتراك میورزد هم خیرات و مبراتی که میکند خیلی پنهان و مخفی اجرا میکند و نام خود را تشهیر نمینماید .

نتیجهٔ کلام مانند فلیاس فوق یك آدمی که از اختلاط و معاشرت کناره جوئی نماید هیچ پیدا نمیشود! تا بمرتبهٔ که ممکن باشد از سخن گفتن احتراز میکند؛ و بسبب این کم گوئی و کم اختلاطی احوال و اطوار او زیاده تر مخفی و پنهان میماند؛ اما با وجود آنهم طرز و اصول معیشتش مانند آفتاب ظاهر و هویداست .

آیا سیاحت کرده خواهد بود؟ چنان گمان میشود که کرده باشد زیرا هیچ کسی نیست که بقدر او خریطه و نقشهٔ روی زمین را مکمل بداند هیچ یك جای دوری در کرهٔ زمین نیست که معلومات مخصوصه در حق آن نداشته باشد؛ گاه گاهی که در کلپ از بعضی سیاحان گم گشته بحث بمیان آید فلیاس فوق آنرا بدو کلمه حل و فیصل مینماید و نزدیکترین احتمالات را

درانباب بدلایل واضحه عرض و بیان میکنند ؛ وهم سخنان او از قبیل سنوحات است که وقایع احوال نیز سخنان او را راست و برابر می آورد ۰ لهذا بخوبی معلوم میشود که فلیاس فوق هر طرف دنیارا دیده و گردش کرده است یا آنکه فکراً سیاحت کرده است !

چیزیکه معلوم مست همینست که فلیاس فوق از بسیار سالها از لندن دوری نکرده است ؛ بعضی کسانیکه فلیاس فوق را خوب میشناسد میگویند که اگر او را در او تاقیکه دارد و یا آنکه به کلب میرود و می آید نه بینند در هیچ جای دیگر پیدا کردن او ممکن نمیشود ۰ مدار یگانهٔ ساعت تیری و وقت گذرانی او اخبار خوانیست ۰ بعد از اخبار خوانی مشغولیت مهم او « ویست » نام قطعه بازی میباشد ۰ بسببی که این بازی بکمال سکونت و آرامی اجرا میشود به احوال و عادات او خیلی موافق و برابر میاید ، لهذا اکثر اوقات میبرد ؛ و خیلی کم بای میدهد ؛ اما پیسهٔ را که میبرد هیچگاه در کیسهٔ خود نمی اندازد و بلکه آنهارا در حساب جمع و خرج خود برای صدقات و خیرات جمع می آورد ۰ وهم اینرا باید دانست که فلیاس فوق برای بازی کردن بازی میکند نه برای بردن یا بای دادن !

فلیاس فوق نه زن دارد نه بچه ! این میشود ؛ اما نه خویش دارد و نه آشنا ! که این کیفیت حقیقتاً خیلی نادر است ۰

فلیاس فوق ، در خانهٔ نمبر ۷ کوچهٔ « ساویل روو » ساکن میباشد

مسائلیکه تعلق بخانهٔ او دارد هیچ جا و هیچوقت موضوع بحث کسی نمیشود چونکه هیچکسی در خانهٔ او داخل نمیشود . تنها یك خدمتکار برای خدمت او کافیست . طعام چاشت ، و شام خود را در وقتهای معین بساعت « قرونومترو » که ثانیه را تقسیم میکند در کلپ میخورد . و هم هر وقت در یك دالان و یك میز میخورد . هیچگاه اعضاهای کلپ را دعوت نمیکند . از بیرون نیز کسی را دعوت نمیکند .

هر شام بوقت معین در نصف شب برای خوابیدن بخانهٔ خود میرود ، و هیچگاه در اوتاقهای بسیار مکمل و مزینی که کلپ برای اعضاهای خود مقرر کرده خواب نمیکند . ده ساعت از بیست و چار ساعت روز را در خانهٔ خود بخواب ، و غسل ، و پوشاك بسر می آرد و باقی اوقات خود را در کلپ میگذراند اگر قدم زدن آرزو کند در دالان بزرك کلپ که بر چهل ستون سنك سماق بسیار عالی بنا یافته ، و سقف آن با بلور آبی رنك مستور است و سطح آن با تخته های روغنی جلادار گرفته شده است باقدمهای منتظم باحساب خود قدم میزند .

طعامیکه میخورد از نفیسترین طعامهائیست که کلپ برای او مقرر داشته ، از ماهیان بسیار لذیذ تالابهای امریکا گرفته ، تا به یخهای طبیعی که از نهرهای منجمدهٔ شمال به بسیار مصارف گزافی آورده میشود در کلپ برای او حاضر است . شرابها و سیکارهای اعلاترین دنیا از مخصصات اوست

اگرچه خانهٔ اقامتگاه او خیلی دبدبه وطنطنه‌را مالك نیست اما انتظام واطرادی(۱) که در خانهٔ اوست در دیگر جا دیده نمیشود . باوجود اینهم فلیاس فوق ازیکدانه خدمتکار خود انتظام واطراد فوق العادهٔ طلب دارد

در ۲۰ تشرین ثانی مطابق برج قوس فلیاس فوق خدمتکار خودرا که « فورستر » نام داشت جواب داده بود . وسبب جواب دادنش این بود که آب شستن ریش اورا به ٨٤ درجهٔ حرارت « فاهرنهایت » آورده بود، حال آنکه بدرجهٔ ٨٦ میبایست که بیارد !

فلیاس فوق در یوم مذکور در اوتاق اقامتگاه کوچهٔ « ساویل روو » بریك کوچ بسیار منتظمی نشسته ، وچشمهای خودرا بر عقرب ساعت دیواری که دقیقه، وثانیه ، وثالثه ، وروزها ، وماهها وسنه‌را نشان میداد دوخته بود . چونکه آمدن خدمتکار نو خودرا انتظار میکشید .

فلیاس بنابر عادت لایتغیری که دارد لابد که بساعت ده ونیم روز میبایدکه به کاپ برود ازده بیست وپنجدقیقه گذشته بود که خدمتکار « فورستر » که جوابداده‌شده بود ودرپایان منتظر آمدن خدمتکارنو بود دروازهٔ اوتاق‌را بازکرده درامد وگفت :

— اینست خدمتکار نو !

(۱) اطراد بمعنی یك آهنگی می آید که ازهمان یکرنك ویك آهنك هیچ تغییر وتبدیل نیابد مانند گردش کائنات که بیك اطراد از زمان خلقتش تابحال رو رو حرکت دارد.

اینرا گفته بیرون برامد از پئ او سی ساله یك آدمی درون درامد فلیاس فوق پرسیدکه :

— شما فرانسوی ، ونام‌تان « ژون » است آیا همچنین نیست ؟

خد متکار — اگر امر بفرمایند عرض کنم که ژون نی بلکه «ژان» وبسبب مهارتی که درکارگذاری‌دارم بلقب (۱) « پاسپار تو» ملقب‌شده ام‌واگر افندی امر کنند لقب « پاسپارتو » راتبدیل‌میدهم •

فلیاس — نی نی ! نام پاسپارتورا من بکار دارم به تبدیل دادن حاجت‌ندارد • شمـارا بمن یك شخصی که برو اعتمـاد دارم وصیت وسفارش کرده است • درخصوص احوال واخلاق شما معلومات صحیحه دارم : آیا شرطهای‌خد مت‌من بشما معلوم‌است ؟

پاسپارتو — بلی همهٔ آن شرطهاراکه‌بمن گفته‌اند قبول کرده آمده ام •

فلیاس — بسیارخوب• ساعت‌تان‌چنداست ؟

پاسپارتوازجیب‌وازکت خود یك‌ساعت بزرگی‌راکشیده گفت :

— ازده بیست‌ودودقیقه گذشته است •

ف — پس‌مانده •

پ — عفوبفرمائید ، اماممکن نیست •••

ف — چار دقیقه پس مانده‌است• بهرصورت ساعت خودرا درست

---

(۱) پاسپار تو بزبان فرانسوی کلیدی‌را میگویند که‌بهر قفل راست بیاید

عیار خواهید کرد . حالا بدانید و آگاه باشید که از تاریخ ۲۰ تشرین ثانی روز چارشنبه ازده بیست و دو دقیقه گذشته بخدمت من داخلشده اید

فلیاس فوق اینرا گفته برپاخواست و کلاه خورا از سرمیخ برداشته بیکصورت منتظمی برسر نهاده و بگامهای منتظم رهسپار طرف کلپ گردید .

پاسپارتو صدای باز شدن و بسته شدن دروازه را در اول بار شنید .

این افندی نواو بوده بازصدای بازشدن و بسته شدن دروازه را دوم بار شنید . این خدمتکار کهنهٔ بود که او جانشین او شده بود .

پاسپارتو در خانهٔ نمبر (۷) کوچهٔ ساویل روو در اقامتگاه فلیاس فوق تنها ماند .

— ۲ —

پاسپارتو چسان به این قانع میشود که جستنئی خودرا بیافت

پاسپارتو چون یکقدری تنها ماند باخود گفت :

– اگر راست بگویم دردکان « مادام فور ساد » ازین افندئی نوخود جاندار تر آدمان دیده ام .

[آدمان دکان مادام « فورساد » بعضی هیکلها و مجسمه هـای ساخته‌کی ایست که پاسپارتو آنرا مراد کرده است .]

پاسپارتو بهمین یکلحظه که در پیش بادار نوخود ایستاده مانده بود صورت اورا در نظر خود بخوبی نقش و تصویر نمود :

فلیاس فوق ، چهل ساله یك مرد بلند بالای نازك سیمای لطیف الاندامیست موی سر و ریشش زرد ، پیشانیش صاف و بیخط ، رنك چهره اش سفید بزردی مایل ، دندانهایش خیلی خوشنما و منتظم ، میباشد . اطوار و اخلاقش از سیمای او نیز تا یکدرجه معلوم میشود . این جنتلمین تمثال مجسم انکلیز هـای افسرده خونی را نشان میدهد که جمله حرکات او مانند ساعت قرونومتر و مطرد و بی کم و کاستست . بحقیقت که فلیاس فوق اطراد و انتظام مشخصیست که اینحال از وضعیت دستهـا و پایهای او نیز بخوبی معلوم میشود . زیرا انسانها نیز مانند بعضی حیوانات از اعضای خارجئی او طبیعت و اخلاق داخلئی شان استدلال میشود .

همیشه از راه کوتاه تر میرود ، هیچگاه یکقدم درازی نمی اندازد ، برای دیدن سقف هیچگاه سر خود را بالا نمیکند تا یك لمحه نظر او زیان نشود ، هیچیك حرکت زائدی اجرا نمیکند . هیچکس هیچگاه اورا نه غمگین و نه شادمان دیده است . فلیاس فوق هیچ عجله کار یك آدمی نیست اما دایما بمنزل مقصود خود بوقت و زمان معین میرسد . تنهـا بسر

خودزیستن ، واز اختلاط بشری آزاده بودنرا مسلك گرفته است ،
خدمتکاراو [ژان] که بلقب پاسپارتو ملقب میباشدعن اصل پاریسیست
پنج سال میشودکه بلندن آمده است ، و بسلك خدمتکاری داخلشده است
پاسپارتو عالی جناب یك جوانیست که سیمای بسیار لطیف
وشیرینی را مالك است ، لبهایش یکقدری بزرك وستبر است تا آنکه مزهٔ
هرچیزی راخوبی بچشد ، هرکار ازدستش میآید ، چونکه درهرکار کار
کرده است ،

پاسپارتو چشمانش سبزرنك ، چهره‌اش خوش رنك ، رویش
گوشتی ، سینه‌اش فراخ ، قدش بلند ، بنی‌اش قوی میباشدعلی الخصوص
بسبب جمناستیك بسیاری که استعمال کرده قوتش خیلی افزونست ،

پاسپارتو آیا باجوال مطرد فلیاس فوق الفت وامتزاج کرده خواهد
توانست؟ اینست که این مسئله بعداز تجربه معلوم خواهد گردید! پاسپارتو
در جوانی خود بدمعاشی هم کرده است ، اماحالا باستراحت کردن
خواهش گراست ، اوصاف ومدایح احوال مطرد ، وافسرده خونی
انکلیزهارا شنیده به انکلستان آمده است ، و بسلك خدمتکاری درامده
است ، ولی تابه‌اینّدم طالعش بااو موافقت ننموده است ، بقدرده جاه خدمتکار شده ، ودرهیچ جاه ثبات نتوانسته است ، چونکه همه بادارانی را
که داخل خدمتشان شده بود ؛ بدمعاش وسفاهت مشرب یافته بود ،

حال آنکه پاسپار تو از سفاهت و بدمعاشی بیزار شده بود . افندی آخری او [لارد لو نفنسفری] بود که از اعضای پارلمنت بود، و از بسکه بدمعاش بود شبها از میخانه ها و قمارخانه ها پولیسها او را بدوش بخانه اش می آوردند . لهذا از و بتنك آمده بیرون برامد . درمیان اخبار ها خواند که فلیاس فوق باین شرطها یك خدمتکاری می طلبد . درحق فلیاس فوق به تفحص و تجسس آغاز نهاد . خوب بخود معلوم کرد که فلیاس فوق مردیست بسیار مطرد ، بجز خانهٔ خود در هیچ جا نمیخواند . هیچگاه سیاحت نمیکند . وقت هر کار و زمان هر حرکتش معین و غیر قابل تبدیل است . اینچنین آدم خاص آدمیست که پاسپار تو برای جستجوی او از زمانهای درازی آرزو دارد ! لهذا به پیش او رفت، و بصورتیکه پیش ازین بیان گردید از طرف فلیاس فوق قبول شده خدمتکار گردید .

وقتیکه ساعت ۱۱ نواخته می شد پاسپار تو در خانهٔ نمبر ۷ کوچهٔ ساویل رو و تنها مانده بود . همان دم بدیدن ، و علم آوردن اطراف ، و جوانب خانهٔ مذکور آغاز نهاد . از مخزنها و زیر زمینها گرفته تا به سوفهای مابین سقف همه را سیر و گردش نمود . این خانهٔ بسیار ساده و پاك و منتظم

خوش او آمده هر طرف آن بواسطهٔ غاز (۱) گرم و روشن شده بود •

در طبقهٔ دوم عمارت، اوتاق مخصوص خودرا نیز به بسیار زودی بیافت این اوتاق را نیز خیلی پسندید • زنگهای الکتریك ودهنه‌های نوریهای تلفون اوتاق مذکوره را خواه باطبقهٔ بالائی، خواه باطبقهٔ پایانی به بسیار خوبی مربوط داشته بود •

برسر بخارئی دیواری یك ساعت الکتریکی موجود بود که آلات و عیار این ساعت باساعتیکه در اوتاق خود [فلیاس فوق] گذاشته شده است

(۱) جسمهائیکه کائنات ازان تشکیل یافته برسه قسم است که یکی چیز های (صلب) یعنی سخت است، مانند سنك وخاك ومعادن وغیره، دوم چیزهای (مایع) یعنی آبگین است، مانند آبهای بحرها ومعدنهای نفت وتیل خاك وغیره، سوم چیزهای (غاز) یعنی چیزهائیست که بدست گرفته نمی شود و بچشم دیده نمی شود مگر بتاثیر و بوشناخته می‌شود که بوی گل وهوای نسیمی مثالهای لطیف آنست وجوهرهای (مولدالماء) و (مولدالحموضه) وغیره مثالهای فنئی آنست، این غازیکه خانه‌ها وکوچه‌ها به آن روشن ویا گرم می‌شود عبارت ازجوهر زغال سنك است که زغال را دردیگهای بسیار جسیمی که درکار خانه‌های مخصوص آن میباشد جوش میدهند وازان بخار حاصل میکنند و به بسیار عملیات آن بخار را به غاز تحویل داده ازاصل کارخانه بواسطهٔ نلهای آهنین چنانچه آبرا بخانه‌ها تقسیم میکنند همچنان غازرا تقسیم میکنند پیش ازعام شدن روشنی الکتریك همهٔ اوروپا باهمین (غاز) روشن بود که حالا نیز هنوز دوام دارد، روشنی غاز هوا ازتیل خاك و پترول باربار افزون تر واز الکتریك در رنك فرق دارد، چراغهای غاز نیز مانند چراغهای الکتریك نه به تیل ونه فتیل حاجت دارد، ولی فرق این است که چراغهای الکتریك به کبریت هم احتیاج ندارد ولی چراغهای غاز بهمه حال کبریت بکاردارد، (لمترجم)

مشترك ، واز همدیگر سر موی فرق نداشت . این هر دو ساعت در یك زمان و یك آن همان ثانیه را که آن یکی نشان بدهد، آندیگر نیز عیناً همان ثانیه را نشان میداد . در پهلوی این ساعت . بدیوار یك لوحهٔ آویخته دید که این لوحه پروغرام - یعنی فهرست کار و خدمت روزانهٔ خدمتکار فلیاس فوق بود .

درین فهرست از وقت برخواستن فلیاس فوق از خواب ، تادیگر وقت خواب او همهٔ خدمتها و وظیفه‌های خدمتکار ساعت بساعت، دقیقه بدقیقه، ثانیه بثانیه نشانداده شده بود مثلا از هشت بیست و نه دقیقه گذشته چای؛ از نه سی و هفت دقیقه گذشته آب برای روشستن؛ بده بیست و یکنیم دقیقه مانده دریشی؛ و همچنین تا به آخر نوشته شده بود .

پاسپارتو ، ازین پروغرام خیلی ممنون و خشنود شده همهٔ آنرا حفظ و از بر نمود . مسئلهٔ پوشاك افندی نیز هم چنین منتظم و مرتب بود برسر هر دریشی یکیك نمبر زده شده بود که همان نمبر در دفتر - یعنی کتابچهٔ پوشاك - نیز موجود بود که باینواسطه به بسیار سهولت و آسانی دانسته میشد که کدام پوشاك بکدام موسم و کدام روز پوشیده میشود . در بوتهای افندی نیز همین قاعده جاری بود .

درخانه، هیچ کتابخانه و هیچ کتابی موجود نبود . زیرا [کلپ رهفورم] برای اعضای مداوم خود دو کتابخانه در کلپ مخصص و مقرر کرده

که یکی به [ادبیات] و دیگری به [حقوق و سیاسیات] متعلقست ۰ در اوتاق خوابگاه افندی یك [قاصه] - یعنی صندوق آهنین ایستاده - که از دستبرد دزد ، وسوختن در امان و محفوظ بود موجود ، و از سلاح و آلات و ادوات شکار هیچ چیزی موجود نبود ۰

پاسپارتو هرجا و هر طرف خانه را یکان یکان تفتیش و جستجو کرده و بر همهٔ اطراف و اکناف ، و عادات و اطوار آن بخوبی علم آوری نموده بکمـال ممنونیت دستهای خود را بهم مالیده گفت :

— چه قدر خوب ! چه قدر اعلا ! چیزی که بسالها آنرا می جستم یافتم ! باء ستر فلیاس فوق ، بخوبی بهم میسازیم ۰ حریف آدم نی بلکه ماشین است ماشین ! هم حقیقی یك ماشین ! جاندار یك ماشین !

— ۳ —

-۰- یك مکالمهٔ که بر فلیاس فوق خیلی گرانبها تمام شود در کجا ظهور میکند -۰-

فلیاس فوق بساعت یازده و نیم از خانهٔ خود بر امده ، بعد از انکه پنجصد و هفتاد و پنج بار پای راست خود را در پیش پای چپ خود ، و پنجصد و هفتاد و پنج بار پای چپ خود را در پیش پای راست خود نهاده قطع مسافه نمود

در پیش دروازهٔ عمارت جسیم [کلپ رهفورم] که بمبلغ سی لك طلای انکلیزی بوجود آمده واصل گردید، ودر دالان نانخوری که نه پنجرهٔ بزرك بلورین آن بسوی باغچهٔ که بنابر رسیدن موسم خزان برگهای درختان آن رو بزردی نهاده بود باز میشد درامد ۰ فلیاس فوق، همیشه درهمین دالان طعام میخورد ۰

طعام روز او ازین چند چیز مرکب بود : یك [چرز] - یعنی چیز های دهن مزه ، یك، یخنی ماهی لعاب دار ، یك گوشت کباب باسمارق ، یك شیرینئی انگور فرنگئی راوندزده ، یکپارچه پنیر (جستر) ، یك کاسه چای بسیار اعلا که مخصوص برای کلپ از چین می آید ۰

چهل وهفت دقیقه از ظهر گذشته بقرار عادت مستمرئی که دارد بدالان بزرك بسیار مزین آراسته و پیراستهٔ کلپ بیامد ۰ درانجا یك خدمتکار اخبار همانروزهٔ (تایمس) را در پیش روی او بقرار عادت بر میز بنهاد ۰ او نیز چنانچه مقررئی اوست اخبار مذکور را باز کرده بمطالعه مشغول گردید ۰ مطالعهٔ اخبار مذکور جنتلمین را بقدر سه ساعت و چهل و پنج دقیقه سرگرم نمود ۰ بعد از ان مطالعهٔ اخبار [ستاندار] نیز تا بوقت طعام شب دوام ورزید ۰ طعام شام نیز بهمان شرایطی که در روز ذکر گردید تمام یافت ۰ امایك بریانئی تربیه دار انکلیزی علاوه شده بود ۰ از ساعت شش بیست دقیقه گذشته بود که باز بدالان بزرك داخل گردید ۰

و بمطـالعهٔ اخبـار (مور نینك پوست) آغاز نهـاد • بعد از انکه او
از مطالعه فارغ گردیده بود دیگر اعضاهای کاپ نیز یکان یکان به دالان
آمده در پیش میز قطعه بازی جمع میشدند • مستر فلیاس فوق به (و یست)
نام بازی قطعه خیلی مبتلاست • اعضای جمع آمده عبارت ازین چند
نفر یست که آنهـا نیز همچون فلیـاس فوق از مبتلا شده کان این
بازیست :
مهندس (اندره ستورات) صاحب بنك سو لایوان ؛ (ساموئیل فالانتن)
تاجر شراب جو ؛ (طوماس فلاناغان) از مأمورهای بنك لندن ؛ [ر آلف]
نام یك جنتلمین توانگر که همهٔ شان خواه از جهت توانگری ، وخواه
از جهت حیثیت و اعتبار از اعضا های معتبر کاپ شمرده میشوند •
اعضای مذکوره ببازی سر گرم شدند • درین اثنا فلاناغان پرسید که:
— خوب ! رالف ، این مسئلهٔ دزدی چسان شد ؟
اندره ستوارت — چه سان بشود • از پیسهٔ بنك شد • همین قدر !
رالف — امامن امیدمیکنم که دزد گرفتار شود • چونکه پولیسهای
بسیار ماهر کارشناس بهر طرف اوروپا، وامریکا برای بدست آوردن
دزد فرستاده شده است • درهر بندرگاه ، وایستگاه ها این مأمورها
موجوداند • که به این سبب فرار کردن ورهائی یافتن دزد مشکل
بنظر می آید !

ستوارت — آیا شکل سارق را میشناسند؟

رالف — اولا این یك را بگوئیم که این دزد از دزدهای عادتی و بی اهمتی نیست !

فلانا غان — کسیکه بقیمت پنجاه و پنجهزار پوند (بانکنوط) یعنی لوط را بدزدد ، او چسان دزد نیست ؟

رالف — دزد هست ، اما از دزدهای سرسرئی هر جائی نیست !

فلیاس — بلی اخبار (دورنینك پوست) خبر میدهد که این دزد یك جنتلمینی بوده است !

فلیاس فوق اینسخن را گفته ، باز ببازی مشغول گردید .

کیفیت این دزدی که سرمایهٔ بحث و مقال همهٔ اخبار های انگلستان شده بود سه روز پیش ازین بوقوع آمده بود . باینصورت که یك دسته بانگنوط ، که بقیمت پنجاه و پنجهزار پوند بود از سر میز صندوق دار بنك لندن دزدی شده بود . کسانیکه بگویند « صندوقدار چرا هوش نکرد ؟ » بجواب او گفته میشود که : « دران اثنا صندوقدار به ثبت کردن سه شاهی و سه پیسه مداخلات در کتابچهٔ دفتر بنك مشغول بوده وقت و فرصت آنرا نداشت که به اطراف خود نظر بکند !!

با وجود این هم باین قدر عذر مختصر ، ضایع شدن این قدر مبلغ عظیم خواسته نمیشود ، مگر اینکه یکقدری از احوال بنك لندن که مهمتر

ین بنکهای عالمست معلومات و آگاهی حاصل نمائیم • این بنك از غدر وخیانت اهالی هیچگاه شبهه واندیشه ندارد • در بنك ، نه محافظ، نه پولیس ، نه کتاره های آهنین موجود است • طلا ، نقره ، بانگنوت ، جواهر آشکار و عیان که دست هر کس به آن رسیده بتواند افتاده است •
زیرا از شرف، و ناموس آینده کان، و رونده کان، عامله داران بنك شبهه و اندیشه کردن جائز نیست • حتی روایت میکنند که یك روزی در دالان بزرك صندوقخانهٔ بنك که بصد ها مردم درانجا بودند ؛ یکی از اشخاص موجوده بر سر میز صندوقدار یك کاچه طلائی که بقدر نیم سیر وزن داشت دیده آنرا برداشته تماشا کردن گرفت ؛ بعد از انکه او تماشا نمود شخص دیگریکه در پهلوی او بود آنرا از دست او گرفته تماشا کرد و همچنین دست بدست گردش کرده تا به آخر دالان برفت ؛ و باز دور کرده برجائیکه بود آمده گذاشته شد • حال آنکه صندوقدار از کاریکه داشت سر خود را هم بالا نکرده بود •
ولی وا اسفا که دریندار چنین نشد • پاکت بانگنوط پنجاه و پنجهزار پوند که از سر میز صندوقدار برداشته شد دوباره بجایش بر نگشت • لهذا در وقت شام که بنك را می بستند بجز اینکه پنجاه و پنجهزار پوند دزدی شده را در حساب دفتر ضرر وزیان بنك قید و ثبت نمایند دیگر چارهٔ باقی نماند •

بعداز انکه سرقت ثابت شد ، از طرف اداره پولیس لندن به ایمانها یعنی بندرهای مشهور دنیا مانند (غلاسقوو) ،هاور، سویس، برندیزی ، نیورك وغیرهم خفیه‌ها — یعنی جاسوسهای پولیس فرستاده شد . به این خفیه ها دوهزار پوند مکافات وعده شد . واگر مال دزدی شده بدست بیاید درصدی پنج نیز ازان به یابندهٔ آن داده میشد .

اینست که دردالان کلاپ ره‌فورم برسر میز [ویست] بازی درمیان اعضای مذکوره نیز ازکامیابی ، وعدم کامیابئی خفیه های پولیس مکالمه ومباحثه جریان می‌یافت . مستر رالف ، طرفدار این بود که وعدهٔ مکافات خفیه هارا کامیاب خواهد نمود . اما رفیق او آندره ستوارت ، به این فکر او اشتراك نمیورزید . اندره ستوارت گفت:

— بفکر من می آید که کامیابی بطرف دزد باشد، وخفیه های بیچاره بجز زحمت وماندگی دگر بهرهٔ نیابند .

رالف — حال آنکه من میگویم دزد رهائی نخواهد یافت . چراکه همه راهای مرور . وعبور درزیر نظر ودیده بانی گرفته شده است . پس بکجا خواهد رفت ؟

ستوارت — نمیدانم که کجا خواهد رفت ! ولی این قدر میدانم که دنیا خیلی بزرگست .

فلیاس فوق سر برداشته گفت :

— دنیا پیش ازین بزرك بود! نه درینوقت !

فلاناغان — چسان پیش ازین بزرك بود ؟ آیا درینوقت دنیا کوچك شد؟ بحقیقت که اینسخن بمن عجب مینماید! آیا اینسخن شما که دنیا کوچك شد ازین سبب است که درینوقت بسه ماه سیاحت دور عالم میشود؟

فلیاس — نه بسه ماه! بلکه تنها به هشتاد روز !!

رالف — بلی! مستر فلیاس فوق راست میگوید • چونکه از وقتیکه راه آهن هندستان از بمبئی تا به کلکته باتمام رسیده برای سیاحت دورا دور کرهٔ زمین هشتاد روز کفایت میکند • چونکه اخبار (مورنینك) آنرا بدینصورت حساب کرد : از لندن بر راه برندیزی تا به سویس باراه آهن ، و کشتئی بخار (۷) روز • از سویس تا به بمبئی با کشتئی بخار (۱۳) روز • از بمبئی تا به کلکته باراه آهن (۳) روز • از کلکته تا بهونغ قونغ با کشتئی بخار [۱۳] روز • ازهونغقونغ تا به یوقوهاما با کشتئی بخار (٦) روز از یوقوهاما تا به سانفرانسیسکو با کشتئی بخار (۲۲) روز • از سانفرانسیسکو تا به نیورك باراه آهن (۷) روز • از نیورك باز تا به لندن کشتئی بخار ، وراه آهن (۹) روز جملتهً (۸۰) روز

فلاناغان — بلی اینحساب درست • امابشرطیکه طوفانها ، و خراب شدن راه های آهن و دیگر عوارض دران داخل نباشد •

فلیاس — همه داخل •

ستوارت -- اگر وحشیان هندستان، یاامریکا راه آهن را خراب کنند، اگر قطار را به توقف مجبور سازند، اگر بر رهروان هجوم نمایند، اگر چرخهای کشتی از اثر طوفان معطل بماند ؟

فلیاس — همه داخل •

ستوارت — اینسخن شما ، از نظریات خیلی آسان؛ و بقول خیلی سهل ، ولی اگر کار بعملیات ، و فعل آید ••••••

فلیاس — بعملیات ، و فعل هم •

ستوارت — چون چنینست ؛ براجرا کردن این عملیات میخواهم که شمارا تماشا کنم •

فلیاس — خیلی خوب ! برخیز که یکجا برویم تا مرا تماشا کنی •

ستوارت — نی ! خدا مرا از چنین دیوانگی نگهدارد • اما چهار هزار پوند شرط بسته میکنم که بهشتادروز سیاحت دور عالم محالست •

فلیاس -- نی نی ! بلکه خیلی ممکنست •

ستوارت — چون چنینست ، اجرا بکنید •

فلیاس — بهشتادروز دور عالم را اجرا بکنم ؟

ستوارت — بلی •

فلیاس -- خیلی خوب •

ستوارت — چه وقت آغاز میکنید ؟

فلیاس -- حالا •

ستوارت -- بلی مستر فلیاس فوق ! من باشما بچهار هزار طلای پوند دریناب شرط میکنم •

فلیاس — من هم قبول کردم مستر ستوارت •

فلیاس فوق اینسخن را گفته، و دیگر رفقای خود را مخاطب نموده گفت

— در بنك (بارنینك) بیست هزار طلای پوند دارم • من هم بهمین مبلغ شرط میکنم که اگر بهشتاد روز سیاحت دورا دور کرهٔ زمین را اجرا نکردم همان بیست هزار طلا ازمن نی ازشما خواهد بود •

ژون سولیوان فریاد براورده گفت :

— اوه ! افسوس که بیست هزار طلا بیك واقعهٔ ناگهانی، وقضای آسمانی دریناه ضایع وتلف میشود ••••

فلیاس — قضا، واقعه هرچه که پیش آید خوش آید !

سولیوان — مستر فلیاس ! اما شما یکقدری بخود بیائید • این حسابی که اخبار [مورنینك] نموده، حدّ اصغر را گرفته است •

فلیاس — هرحدّ اصغری که بخوبصورت استعمال شود بهرچیز کافیست •

فلاناغان — امابرای کامیاب شدن برینکار می باید که بحساب تمام ازراه آهن به کشتی بخار، واز کشتی بخار براه آهن خیزان خیزان

رفتار نمائید •

فلیاس — بلی، از روی حساب خزان خزان رفتار میکنم •

سوللیوان — لطیفه میگوئید، مزاح میکنید!

فلیاس — اینچه سخنست؟ در جائی که شرط در میان آمد؛ یك انکلیز اصیل هیچگاه لطیفه و مزاح نمیکند • اینست که بازمیگویم هر کس که میخواهد من با او به بیست هزار طلای پوند شرط میکنم که بهشتاد روز یعنی به نه هزار و بیست ساعت؛ یا یك لك و پانزده هزار و دوصد دقیقه؛ یا کمتر ازین مدت دور عالمرا اجرا میکنم • پس بگوئید • آیا بهشتادروز با من شرط را قبول میکنید؟

پنجنفر رفقا بیکبارگی گفتند: — بلی، — قبول کردیم •

فلیاس — خیلی خوب! منهم قبول کردم • لهذا قطار ریل [دوور] از هشت چهل و پنجدقیقه گذشته حرکت میکند • میخواهم که خود را به قطار مذکور برسانم •

ستوارت — آیاشرط ما ازهمین شب است ؟

فلیاس — بلی، ازامشب •

بعد از ان یك تقویم - یعنی جنتری — از جیب خود براورده گفت: — امروز دوم ماه تشرین اول — مطابق برج عقرب — روز چارشنبه میباشد لهذا در بیست و یکم ماه کانون اول — مطابق برج جدی — روز

شنبه میباید که درین دالان موجود شوم . واگر بهمین وقت موعود موجود نشدم، بیستهزار طلای پوندی که در بنك [بارینك] دارم از شما خواهد بود . اینست سند این مبلغ .

درحال یك مقاوله نامهٔ نوشته شده . از طرف فلیاس فوق و پنج نفر دیگر دستخط شد . فلیاس فوق از رفقای خود وداع کرده از دالان برامد .

—oo:●:oo—

— ٤ —

-○※ فلیاس فوق نوکر خود پاسپارتو را چسان بحیرت می اندازد ؟ ※○-

بساعت هفت و نیم فلیاس فوق مبلغ بیست (گینی) در بازی (ویست) برده بعد از ده دقیقه بخانهٔ خود آمد . دروازه را باز کرده درامد .

پاسپارتو ، که پروگرام حرکات افندی خود را بدقت تمام مطالعه کرده بود از چنین آمدن بیوقت . و مخالف پروگرام مستر فلیاس فوق که در حرکات او بی نظامی محال مینمود متحیر ماند . زیرا بنا بر پروگرام مذکور فلیاس فوق پیشتر از نصف شب باید که نمی آمد .

فلیاس فوق ، به اوتاق خود برامده « پاسپارتو » گفته فریاد کرد .

پاسپار تو شنید ، امّا جواب نداد . فلیاس فوق بی آن که آواز خود را بلندتر کند باز [پاسپار تو] گفته فریاد کرد .

پاسپار تو ، در امد .

فلیاس — این دوم بار است که ترا آواز میدهم .

پاسپار تو ، بساعت خود نظر کرده :

— ولیکن هنوز نیمشب نشده .

— میدانم . از ینسبب بر تو قباحت نمیبینم . تا به ده دقیقهٔ دیگر باقطار راه آهن [دوور] بسوی [قاله] حرکت میکنیم .

در چهرهٔ پاسپار تو علامات تعجب و حیرت پدیدار گردیده گفت :

— آیا سفر میکنیم؟

— بلی ، سیاحت دور عالم میکنیم .

پاسپار تو ، از حیرت بحیرت افتاده ، چشمانش از حد عادتیش بیشتر باز شده ابروانش بالا تر برامده ، دستها و بازوهایش شخی پیدا کرده درمیان لبهای خود بصدای پست و خفه گفت :

— دور عالم ، ؟ !

— بلی ، دو ر عالم . هم بهشتاد روز . به بیست هزار طلا شرط بسته ام . لهذا یکدقیقه ضایع کردن نمی شاید .

پاسپار تو ، بی اختیار سر خود را جنبانیده گفت :

— اما هیچ حاضری سفر راندیده ایم . آیا اسباب ها؟

— به اسباب حاجت نیست . تنها بکس دستی . در میان آن دو پیراهن پشمی ، سه جفت جوراب بگذار . برای خودت نیز همانقدر . اسباب ولوازمات خودرا در راه میخریم . بارانی، ولحاف سیاحت مرا نیز بردار اما هوش کن که بوتهایت محکم باشد .

پاسپارتو ، از اوتاق افندی خود برامده به اوتاق خود بیامد . باخود گفت : — واه ، واه طالع ! من یکچندی استراحت کردن میخواستم پسر گردانئی دور عالم افتادم !

بعد از ان بی اختیار به حاضری که افندیش گفته بود آغاز کرد . ساعت هشت بکسی که دران بموجب امر افندی کالای او وخودرا جا بجا کرده بود بدست گرفته ، باپریشانی فکر از اوتاق خود برامد ، ودر اوتاق خودرا ببست ، ودر نزد افندی خود که منتظر او نشسته بود بیامد .

فلیاس فوق حاضر بود . در زیر بغلش کتابچهٔ که وقت حرکت همهٔ وسایط نقلیهٔ روی زمین را نشان میداد گرفته بود . از دست پاسپارتو بکس را گرفت . در میان آن یك پاکت بزرك بانگنوط را آنجا نیده پرسید:

— آیا چیزی فراموش نکردی ؟

— نی .

— بارانی ، ولحاف سفری ؟

— اینست . حاضر .

— بسیار خوب ! بگیر این بکس را . اماهوش کن که در میان آن بیست هزار طلا بانگنوط موجوداست !

گویا آن کاغذ های بانگنوط همه گی یك کلچهٔ طلاشده ، وثقالت حقیقئی پیدا کرده است که بکس ازدست پاسپار تو بشنیدن آن سخن بیفتاد .

والحاصل افندی بانوکر خود از نردبان خانه فرو آمدند ، ودروازهٔ خانه را قفل کرده براه افتادند . یك عرابهٔ بکراهه گرفته یکسر بسوی ایستکاه راه آهن روانه شدند .

از هشت بیست دقیقه گذشته بهایستکاه مواصلت کردند . پاسپار تو ازعرابه فرو آمد . از پئی او افندیش نیز پایان شد . اجرت عرابه را داده رخصت کردند . درین اثنا یك فقیره زن بسیار پژمردهٔ پابرهنه که دست یك طفل عریان نالان رابدست داشت بهفلیاس فوق نزدیکشده صدقه خواست فلیاس فوق همان بیست طلایی را که دربازی ویست برده بود بفقیره زن بیچاره داده گفت :

— بگیر ای نیك لقازن . بسیار ممنون شدم که بسرراه من آمدی .

اینرا گفته به ایستگاه در امده پاسپارتو ، از بی حرکت افندی خود چشمانش پراشك گردید • وافندیش بدلش یکقدم نزدیکتر شد •
در دالان بزرك ایستگاه در امده دوتکت درجهٔ اول را گرفتند •
فلیاس فوق چون درپی خودنگه کرد پنج نفر رفیق کاپ خودرا دید که برای وداع آمده بودند • فلیاس آنهارا مخاطب نموده گفت:
— افندیان ! اینست که میروم • شاهد صحیح بودن سفر دور عالم من تذکرهٔ راهداری من خواهد بود، که چون در پیش شما بیایم مهرها و دستخطهای شهرها ، ومو قعهای مختلف دنیا بران خواهد بود که همین یك صحت سیاحت مرا در نظر شما اثبات خواهد کرد •
رالف — او ! مستر فوق ! به اینچنینها هیچ حاجتی نیست ما به ناموس وشرف خود شما اعتبار واعتماد میکنم •
فلیاس — اگر اینچنین بکنید البته که بهتر وخوبتر حرکت کرده خواهید بود •
ستوارت — فراموش نکردید نی ! کدام روز عودت میکنید ؟
فلیاس — بعد از هشتاد روز • یعنی در دوم ماه کانون اول سنهٔ ۱۸۷۲ روزشنبه ازساعت هشت چهل و پنجدقیقه گذشته بازباهم خواهیم دید • بخدا سپردیم افندیان !
از هشت چهل دقیقه گذشته، فلیاس فوق باخدمتکار خود در یکی

از خانه های درجهٔ اول قطار نشسته بودند، و قطار بحرکت افتاده بود . شب تاریك بود . کم کم باران هم میبارید . فلیاس بیك گوشهٔ خزیده هیچ سخن نمیگفت . پاسپارتو بکس گرانبهارا در بغل خود میفشرد . درین اثنا پاسپارتو یك ندای متأسفانهٔ براورد . فلیاس فوق پرسید که :

— چه شد ترا ؟

— این شد که . . . بسبب چابکی . . . وسراسیمه گی . . . چیزرا . . . فراموش کردم . . .

— چه چیزرا فراموش کردی ؟

— خاموش کردن چراغ گاز هوائی را که در اوتاق من بود .

— چه کنیم پسر ؟ تاوقت برگشتن بحساب خودت خواهد سوخت .

— ۵ —

بعد از رفتن فلیاس فوق درلندن آیا چگونه خبرها وقیل وقالها شایع میشود ؟

هنگامیکه فلیاس فوق از لندن برای سیاحت هشتاد روزهٔ دورا دور کرهٔ زمین میبرامد، البته که این یك را هیچ بخاطر خود نیاورده بود که بعد از رفتن او در لندن این حرکت او چه قیل وقالهارا موجب خواهد شد ؟ در اول امر این شرط بسیار گرانبهائی که در میان

دورفیق بوقوع آمد ، درمیان اعضای (کلپ ره فورم) موجب تأثیر کلی گردید ۰ این مسئله بواسطهٔ مخبرها ، از کلپ حالاً باخبار های لندن انتقال یافت ۰ ازانجا نیز بتمام اهالی لندن، بلکه بتمام مردم انکلستان شایع گردید ۰

مردم انکلستان ، درخصوص شرط بستن قمار خیلی میال و هوسکار میباشند مسئلهٔ دورعالم هشتاد روزهٔ فلیاس فوق بشدت تمام درمیان مردمان لندن بمیدان مباحثه ومناقشه درامد ، از هرطرف داو طلبان این شرط هجوم نمودند ۰ بعضی طرف فلیاس فوق را التزام کردند ۰ کسانی طرف دار عدم کامیابی او شده گفتند که این سیاحت محالست ۰ وبرین مباحثه شرط های بسیار بزرك بزرگی بمبلغهای عظیمی در مابین طرفگیران کامیابی وعدم کامیابی فلیاس فوق بسته شد ۰

اخبار های (تایمس)، و (ستاندارد) ، و (مورنینك ستار) ، و (مورنینك کرونیکل) عدم کامیابی فلیاس فوق را ادعا میکردند ۰ تنها اخبار (دیلی تلگراف) طرفدار کامیابی فلیاس فوق بوده مقاله های بسیار مؤثری درین باب می نوشت ۰

بعضی فلیاس فوق را مجنون مالیخولیا برقم داده با اینچنین شخص دیوانهٔ شرط بستن اعضای کلپ را تحقیر واستخفاف نمودند ۰

و به اینسبب رفته رفته طرفداران کامیابی فلیاس فوق کمتر و بیقوت شده می رفتند . درین اثنا اخبار (الوسترا ـ لندن) تصویر فلیاس فوق را در اخبار خود نشر و درج نموده از اثر و بسیاری از زنها طرفداری کامیابی فلیاس فوق را التزام نمودند ، چونکه فلیاس در چهره و اندام خیلی جوان رعنای بود این زنها نیز اکثر از قارئه های اخبار (دیلی تلگراف بودند) .
تا آنکه (مجموعهٔ جمعیت جغرافیا) در هفتم ماه تشرین اول دربنباب یك مقالهٔ بسیار دور و دراز ی نشر کرده در باب عدم کامیابی فلیاس فوق دلایل بسیاری بیان کرد . از آن رو هر کس از سیاح مذکور رو گردان شد . مجموعهٔ مذکور نوشت که برای کامیاب آمدن برین مقصد میباید که حرکت سیاح و رسیدن او بهر جا باساعتها و وقتهای معین ریلها و کشتیها برابر بیاید که این برابری محالست . گیرم که در ریلهای اوروپا این برابری موجود شود . آیا در سفرهای بحری این برابری را که میتواند که ادعا بکند ؟ درسه روز هندستان ، بهفت روز امریکا را باریل مرور نمودن که ادعا کرده میتواند ؟ آیا ماشین ریل احتمال خراب شدنرا ندارد ؟ سیلابهای برسات های هندستان یك پلی یا یك مسافهٔ خط راه را در زیر آب کرده نمیتواند ؟ طوفانهای برف ، و یخ بستن راههای آهن امریکا آیا بهفته ها مانع راه سیاح نمیشود .

علی الخصوص که بیم هجوم وحشیان نیز در اثر راه موجود است !
حرکت سفاین بحریه در زمستانها اکثر تابع هواها وطوفانها میباشد .
یك تأخیر جزوی امید های کامیابی سیاحت را سراسر محو مینماید .
آیا اگر فلیاس فوق یك ساعت معطل شود ، و بوقت معین حرکت
واپور نرسد ، و واپور برود ، یك هفتهٔ دیگر برای حرکت واپور
داك دیگر انتظار نمیکشد؟ اینست که همین قدر تأخیر برای همه محو شدن
امید های کامیابی فلیاس فوق کفایت میکنند .
این مقاله ، یك تأثیر بسیار بزرگی اجرا نمود ، طرفداران
کامیابی فلیاس فوق یکقلم فرو آمدند . وهرکس ازو روگردان
ومأیوس شدند . تنها یك شخصی بود که برطرف گیری فلیاس فوق
بشدت تمام دوام میورزید . اینشخص (لارد الیرمال) نام یك لارد پیر
وناتوان افلیج زدهٔ بسیار اصیل و توانگری بود که بسبب بیماری یکه
داشت از آرام چوکی مخصوص خود هیچگاه فرو آمده نمیتوانست
وباوجود آنهم برای مقتدر گشتن برای یك سیاحت دور عالم آنقدر
هوسکار بود که همهٔ ثروت خود را برای فدا کردن در اثر ادراهر دم وهر
زمان حاضر بود حتی بهشتاد روز نی ، بلکه بده سال باجرا شدن آنهم
راضی بود این لارد برکامیابی فلیاس فوق پنجهزار طلا شرط بسته
بود ، و هرکس که داو میکرد ، او به قبول کردن آن مهیا میبود .

وچون کسی درباب عدم موفقیت وکامیابی نلیاس فوق دلایل به او بیان میکرد او بجواب میگفت : — گیرم که این کار از قوه بفعل نیاید ، ولی بازهم یك همت وعزم بسیار خوب وبزرگیست ؛ ومن به این یك شکر گذارم که برای چنین یك کار بزرك واقدام بسیار عالی یك مرد انکلیزی تشبث وذمه برداری نموده ، نه دیگر قوم .

اینست که مسئلهٔ سیاحت هشتاد روزهٔ دور زمین ، بعد از روانه شدن نلیاس فوق در لندن بدین منوال بود ، وطرفداران کامیابی او روز بروز کمتر شده میرفت . تا آنکه هفت روز بعد از حرکت نلیاس فوق یك خبر دیگری شایع شده سبب محو شدن طرفداران او بیك باره گی گردید . چونکه درانروز بعد از پیشین دایرهٔ پولیس لندن این تلگراف را که صورت آن در زیر درج میشود از طرف یکی از مأمورهای خفیهٔ خود که برای گرفتاری دزد بنك بهر طرف فرستاده شده بود گرفت :

صورت تلگراف

از سویس - به - لندن — بمدیریت پولیس :

دزد بنك نلیاس فوق را تعقب گیری میکنم . باید که بدون معطلی امر نامهٔ گرفتاری او را در بمبئی برای من بفرستید .

فی ۹ تشرین اول سنه ۱۸۷۲ « خفیه فیکس »

تأثیر این تلگراف خیلی مؤثر ، و بسیار به چابکی انتشار یافت . بیچاره فلیاس فوق که عمر خود را به شرف و ناموس گذرانیده است دزد بنك گردید .

تصویر فوتوگرافی فلیاس فوق ، به شکل دزدیکه در بنك در روز دزدی دیده شده بود خیلی مشابهت داشت . اصول زندگانی پنهانی و مستور فلیاس فوق با این سفر ناگهانی او در پیش نظر دقت و تأمل گرفته شد . به این یك احتمالکاتی دادند که این آدم محض از برای آنکه گریبان خود را از دست پولیس وارهاند این شرط هشتاد روزهٔ دور عالم را بهانه گرفته از لندن گریخته است .

— ٦ —

خفیه فیکس درکجا بسیار بیصبر و بیقرار میشود ؟

به بینید که این تلگراف ، از [سویس] بچه کیفیت در حق فلیاس فوق به لندن آمده بود ؟

هنگامیکه دزدی پنجاه و پنج هزار طلا در بنك لندن بوقوع آمده بود . ادارهٔ پولیس لندن بهر طرف مأمورهای خفیهٔ پولیس را برای عقب گیری دزد فرستاده بود . ازانجمله (فیکس) نام یك خفیهٔ

به‌بندر (سویس) مأمور شده بود •

خفیه فیکس ، درسویس آمده ، وخودرا به شهبند رانکلیز که درانجابود شناسانیده وازمأموریت خوداورا خبرداده ، هر روز بر سربندر میرفت ، وواپورها - یعنی کشتیهای تجاریکه‌ازطرف انکلستان میآمد رهروان آنرا یکان یکان ازنظر میگذرانید ، وشکل وقیافت آنهارا باشکل وقیافت دزد که‌نوشتهٔ آنرا درجیب داشت تطبیق وبرابر میکرد •

دریکدو واپور یکه‌تابه اینهم وارد سویس شده بود مطلوب خودرا نیافته بود • امروزکه نهم تشرین اول بود روز موعود آمدن (مونغولیا) نام واپور داك درسویس بود •

خفیه فیکس بکمال بیصبری برسرك سنك بست کناردریاکه‌ایستکاه واپورها ست درمیان مردمان مختلف‌الاجناس بندرسویس قدم میزد ، وورود واپوررا بچارچشم انتظار میبود ، وازحرص بدست آوردن دزد ، وگرفتن مکافات جسیم موعوده چشما نش میدرخشید •

فیکس ، بسیارمدّت انتظارنکشید • ساعت ۱۱ روز بود که‌سر بزرك واپورجسیم (مونغولیا) که‌از آهن ساخته شده ، وماشین آن بقوّت پنجصد اسپ است وهمیشه داك انکلستانرا بهندستان واز

هندستانرا به انکلستان میبرد پدیدار گردید • ازلوله هـای بخار واپور بکمال شدّت وصداهای مهیب بخار میبرامد تا آنکه واپور در ایستکاه بندر واصلشده لنگر انداخت •

رهروان • ومسافران واپور خیلی بسیار بودند • بعضی ازین مسافران اگر چه تنها از بام واپور بتماشای شهر اکتفا ورزیدند ولی اکثر آنها برای تماشا بخشکه برامدند •

فیکس بکمال دقت بیرون برامده کانرا از نظر خرده بینانهٔ خود میگذرانید درین اثنایکی از رهروان بیرون برامده بکمال چابکر فتاری وتلاش بهرهرسو متحیرانه نظر انداخته، ومردمان پیش روی خود را بشدّت پس کرده به فیکس نزدیکشد، و به بسیار نزاکت راه شهبندر خانهٔ انکلیز را ازو پرسید •

این شخص پاسپارتوخدمتکار فلیاس فوق بود که از خفیه فیکس همراه شهبندر خانه را میپرسید وهم تذکرهٔ راهداری که بدست داشت نشا نداده میگفت :

— افندی ! عفو بفرمائید، شمـارا زحمت دادم • مقصد من از پرسیدن شهبندر اینست که این تذکرهٔ خودرا (ویزه) یعنی نشانی کردن میخواهم • فیکس، در اثنایی که راه شهبندرخانه را به او نشان میداد بی اختیار چشمش بر کاغذ راهداری افتـاده بیکنظر اشکاله

صاحب تذکره را بخواند . بمجرد خواندن هیجان و اضطراب فوق العادهٔ افتاده میخواست که فریاد برارد . زیرا اشکالی که در تذکره نوشته شده بود عیناً به اشکال دزدی که او را میطلبد موافق و مطابق یافته پرسید که :

— این تذکره از شماست ؟

— نی ، از افندی منست .

— افندی شما در کجاست ؟

— در واپور .

— درینجا قاعده همینست که برای ویزه شدن و ثبت کردن تذکره صاحب تذکره میباید خودش بالذات بشهبندر خانه برود .

— وای ! آیا مطلق رفتن خودش لازمست ؟

— بلی ، مطلق لازمست . و اینرا محض برای خیرخواهی بشما میگویم تا برای شما زحمت نشود . زیرا محقق میدانم که در شهبندر خانه نیز همین جوابرا خواهید شنید . و گرنه بمن هیچ تعلقی نیست .

— تشکر میکنم افندی ! آیا شهبندر خانه دور است یا نزدیك ؟

— خیلی نزدیکست .

— چون چنینست ، بروم افندی را بیارم . اگرچه این تکلیف او را خوش نخواهد آمد ، امّا چه چاره !

اینرا گفته، وفیکس را سلام داده بواپور عودت نموده •

فیکس نیز بسرعت هرچه تمامتر بشهبندرخانه برفت، ودر حال به او تاق شهبندر درامده شهبندر را گفت :

— مژده ! دزد را یافتم • در واپور [مونغولیا] ست •

اینرا گفته ، حکایهٔ تذکره رابیان نمود •

شهبندر گفت :

— خیلی خوبشد ! شمارا مبارکباد میگویم • منهم آرزو دارم که اینچنین یك دزد دبز رلکدرا به بینم . اما اگر آدمیکه شما میگوئید براستی دزد باشد گمان میبرم که بشهبندرخانه نیاید • زیرا دزدها در راهی که میگذرند نقش قدم خود را گذاشتن نمیخواهند، وغیرازین ویزه کردن و ثبت نمودن تذکره برای رهروان امر مجبوری وضروری هم نیست •

— شهبندر افندی ! اگر این آدم براستی خیلی عیار وطرار باشد بهمه حال میآید •

— آیا برای ثبت ونشانی کردن تذکرهٔ خود ؟ درین چه منفعت برای او خواهد بود ؟

— بلی برای نشانی کردن ! چراکه تذکره راهداری بجز اینکه آدمان ناموسکار را براحت کند، وحرکات جنایت کارانرا آسانی دهد بدیگر هیچ دردی نمیخورد • ازینسبب برای اینکه کار خود را به نظام موافق

نماید و چشمان عالم را بپوشاند بهمه حال خواهد آمد ، لهذا از شما امید وارم که تذکرهٔ او را نشانی نخواهید کرد ، نی؟

— اگر تذکرهٔ او بر نظام موافق باشد چرا نشانی نکنم .

— امّا من میخواهم که تا امرنامهٔ گرفتاری او از لندن بمن برسد او را در سویس معطل نمایم .!

— آنرا شما میدانید ، وظیفهٔ من نیست .

فیکس تا میخواست چیزی بگوید دروازهٔ اوتاق باز شد ، فلیاس فوق و پاسپارتو را خدمتکار شهبندر به اوتاق داخل کرد .

فلیاس فوق تذکرهٔ خود را بشهبندر پیش کرده بیکدو کلمه ویزه کردن آنرا از جا نمود .

شهبندر تذکره را گرفته بخوبی و دقت مطالعه نمود . فیکس در یکطرف اوتاق از زیر چشم چنان بسوی فلیاس فوق نظر دوخته بود که گویا میخواست بچشمهای خود او را بخورد !

شهبندر بعد از آنکه تذکره را خواند پرسید که :

— اسم شما فلیاس فوق ؟

— بلی افندی .

— این آدم هم خدمتکار شما ؟

— بلی ، پاسپارتو نام یك فرانسوی .

— از لندن می آئید ؟

— بلی .

— بکجا میروید ؟

— به بمبئی .

— بسیار خوب . اما ویزه کردن تذکره امر ضروری و مجبوری نیست .

— میدانم افندی ! اما من میخواهم به نشانی کردن شما گذشتن خودرا از سویس اثبات نمایم .

— بسیار خوب افندی !

شهبندر تذکره را ثبت دفتر کرد . بعد از ان بر پشت آن دستخط کرده مهر رسمی شهبندر خانه را بران بزد و بدست فلیاس فوق بداد .

فلیاس فوق اجرت قیدیه را داده و به ترشرویی حاضرین را سلام کرده از شهبندر خانه بر امد .

خفیه فیکس از شهبندر پرسید که :

— چسان دیدید ؟

— خیلی آدم ناموسکاری معلوم میشود .

— بلی ، ظاهرش همچنینست ، اماکه میداند که چه خبیثی خواهد بود ! خدمتکارش ابله بنظر می آید ، علی الخصوص که فرانسوی

هم هست ، بسخن آوردن ، وسخن گرفتن ازو آسان مینماید ،
در پئی او می افتم ، به بینم که چه میشود ، بخدا سپردیم !
فلیاس فوق ، چون از شهبند رخانه برامد خریدن بعضی چیزهارا
بخدمتکار خود امر کرده ، خودش یکسر به وابور رفت ، و در قارهٔ
خود درامد ، دفتر حرکات سیاحت خود را از نظر بگذرانید ، درین
دفتر حرکات سیاحت او تابه اینجا چنین مقید بود :

— ۷ —

پاسپار تو از حد لزوم بیشتر کجا سخن میگوید ؟

« حرکت » از لندن — یوم چهارشنبه — عقرب ۲ — شام ساعت ۸
« دقیقه ٤٥ ،
« رسیدن به پاریس — یوم پنجشنبه — عقرب ۳ — صبح ساعت ۷
« دقیقه ۲۰ ،
« حرکت — از پاریس — یوم پنجشنبه — عقرب ۳ — صبح ساعت ۸
« دقیقه ٤٠ ،

« رسیدن به تورن — یوم جمعه — عقرب ٤ — صبح ساعت ۹
« دقیقه ۲۰ •

« حرکت از تورن — یوم جمعه — عقرب ٤ — صبح ساعت ۷
« دقیقه ۲۰ •

« رسیدن به برندیزی — یوم شنبه — عقرب ۵ — ساعت ٤
« دقیقه ۳۰ •

« سوار شدن بە واپور مونغولیا — یوم شنبه — عقرب ۵ — شام ساعت ۵
« دقیقه ۲۰ •

« رسیدن به سویس — یوم چارشنبه — عقرب ۹ — ساعت ۱۱
« دقیقه ۵ •

جمع جملهٔ ساعتهای صرفشده گی او ۱۶۸ و نیم ساعت — یعنی شش و نیم روز — بعمل آمده بود • فلیاس فوق بعد از انکه از ۲ عقرب که ابتدای حرکت سفر او ست، تا عنتهای وعدهٔ انجام سفر او که ۲۱ جدی است ماهها، روزها، ساعتها را در دفتر مخصوصی که همهٔ آنها در ان مندرج است جمع ما فوق را نیز قید و ثبت نمود، دید که تا به اینجا به حساب تخمینائی که برای هشتاد روز دور عالم نوشته شده، و او بر همان حساب شرط بسته و به اینکار همت و اقدام ورزیده خیلی برابر و مطابق آمده است یعنی در حساب روزها و ساعتهای محسوبهٔ خود نه نفع، و نه ضرر کرده است.

چونکه در دفتر منتظمی که او برای این سیاحت خود ترتیب داده است در مقابل حساب تخمینئی شرط بسته گی خود، حساب عملی حقیقی آنرا قید و ثبت مینماید، و بواسطهٔ این دفتر منتظم میداندکه آیا نفع کرده یا زیان یعنی، پس مانده یا پیش رفته؟

امروز نیز در ان دفتر رسیدن سویس خودرا نوشته دید که تا به اینندم هیچ سود و زیانی ندارد — یعنی بر حساب تخمینئی شرط خود برابر آمده است. لهذا به استراحت خاطر طعام صبح خودرا در قاره یعنی (اوتاق) خود طلبید، و بعد از ان منتظر به آمدن پاسپارتو، و حرکت واپور نشست.

خفیه فیکس، که برای سخن گرفتن، و دهن پالیدن پاسپارتو از شهبندرخانه برامده بود در سر سرك بندر به پاسپارتو که متحیرانه و ابلهانه بهر هرطرف مینگریست برخورده گفت:

— چسان دوست من، آیا تذکرهٔ خودرا ثبت نمودید؟

— وای شمائید افندی، تشکر میکنم ثبت شد.

— آیا شهر را سیر میکنید؟

— بلی، ولی آنقدر بسرعت وچابکی میروم که خود را در عالم خیال میپندارم! به سویس آمده ایم، نی برادر؟

— بلی به سویس.

— یعنی به شش و نیم روز از او روپا به افریقا رسیده ایم ! ها !

— بلی ، سویس از خاك افریقاست .

— بخدا ابراد رهیچ باورم نمیاید . من چنان گمان میکردم که از پاریس به آنسو نخواهیم گذشت . مملکت عزیز خود را نیز شکم سیر دیده نتو نستیم . شهر به آن بزرگی را تنها ۷ دقیقه دیده توانستیم . آنهم چسان دیدن . در اثنائیکه به [ایستگاه شمال] فرو آمدیم ، و همانده در عرابه نشسته بطرف ایستگاه [لئون] روانه شدیم از پشت آینهٔ عرابه مانند برق دیدم . باران هم میبارید که آنهم نمیگذاشت که دیدار مبارك ملك خود را بخوبی ببینم .

— پس معلوم میشود که کار بسیار ضروری دارید !

— نی ، من هیچ کار ندارم . افندی کار دارد . وای خوب شد که بیادم آمد مرا برای بوت و پیراهن خریدن افندی امر کرده . چونکه در لندن برای جمع کردن اسباب نیز فرصت نیافتیم .

— بفرمائید ، من شما را بیرا از ببرم که جستنیهای خود را بخرید .

— تشکر میکنم افندی . خیلی لطفشعار آدمی هستید .

هردو براه افتادند . امّا پاسپارتو ساکت نشده متصل سخن میگفت :

— امّا وقت واپور راهم هوش کنم که واپور نرود !

— وقت بسیار است ، هنوز پیشین نشده است .

پاسپار تو ساعت خود را از جیب خود کشیده گفت :

— بلی ، برای ظهر هنوز ۳ ساعت باقیست •

— ساعت شما یکقدری پس مانده •

— چه میگوئید ؟ ساعت من پس بماند ، ها ! ممکن نیست ، این ساعت از پدر پدر من برای پدر من مانده و باز بمن رسیده ، در سال پنجدقیقه نیز پس نمیماند • تمام ساعت قرونومتر وست •

— از من بشنوید ، پس مانده است چراکه ساعت شما در لندن عیار شده ، حال آنکه نسبت به عیار سویس دوازده دقیقه پس میماند • ساعت خود را در اینجا بعیار سویس برابر کنید •

— چه میگوئید ؟ من ، ساعت خود را بگردانم ، ها ! این ممکن نیست !

— اگر نکنید ، ساعت شما با حرکت آفتاب برابر نمیرود •

— آنرا آفتاب فکر کند • چراکه قباحت بر وست نه بر ساعت من • پاسپارتو اینرا گفته و بکمال فخر و عظمت پس ساعت خود را بجیب خود در آورد • فیکس گفت :

— خوب برادر ! از لندن به این چابکی برآمدید ؟

— امّا چه چابکی ! که مرغ نتواند !

— افندی شما کجا میرود ؟

— دائمابه پیش ! دورادور کرهٔ زمین‌را گردش میکنند ؟

— چه ، آیاسیاحت‌دور عالم‌میکنند ؟

— بلی ،هم چسان‌دورعالم ؟ بهشتادروز ! بیچاره بسبب یك شرطی به‌این بلاوسرگردانی افتاده است .

— آیاخیلی توانگراست ؟

— درین چه شبهه ، حالا در بکسش یك مبلغ بسیار جسیمی از (بانگنوت)،وجوداست ، درراه‌ازصرفکردن‌پیسه‌هیچ‌خودداری نمیکند . حتی‌ماشین‌کار واپور (مونغولیا) یك‌مبلغ‌جسیمی‌بخشش وعده‌کرده‌است که اگر واپور رابه‌بمبئی ازوعده‌اش‌پیشتر برساند به‌او هزارطلایبگفت‌خواهد داد .

— آیااز بسیاروقتست که‌بخدمت‌این‌افندی هستید ؟

— نی‌بابا ، همانروزیکه‌اوحرکت‌میکردصبح آن‌بخدمتش‌داخل شده‌ام .

از ینسخنان پاسپارتو ، فکرخفیه فیکس برین یك‌قرار یافت که‌فلیاس‌فوق بلاشبهه‌سارق‌بانگنوت‌بنك‌است ،باخودگفت‌که‌اینهمه شیطانیهاودسیسه‌ها ، وحیلهٔدورعالم‌ازینست که‌چشمان‌پولیس‌را بپوشاند ، وبازبلندن‌برگردد ، وبکمال‌راحت‌پنجاه‌وپنجهزارطلا رابخورد .

خفیه فیکس باخود قرار داد که فلیاس فوق را تا هر جائیکه امر نامهٔ گرفتاری او از لندن به او برسد عقب گیری کند ، و گریبان او را از دست نگذارد • ازین بود که تلگراف مذکور را بلندن کشیده بود •

درین اثنا ببازار رسیدند • فیکس ، پاسپار تو را بیك دکانی که جستنیهای او در انجا موجود بود آورده گفت :

— اینست که درین دکان بوت و پیراهن و همه چیزیکه دلت بخواهد موجود است • تو خریدنیهایت را بخر وهوش کن که از واپور پس نمانی بسیار دیر مکن • منهم میروم که تکت واپور را برای خود تا بمبئی بگیرم • چونکه بعد از چند روز خیال رفتن بمبئی را داشتم ، ولی حالا چون مانند تو یکر فیقی یافتم ، و واپور هم حاضر است و کاری هم درینجا ندارم برین قرار دادم که بهمین واپور بروم •

— اینچه قدر خوب میشود ! ازین سخنت چقدر ممنون شدم • چابك برو تکت بگیر • منهم اینست که اسباب خود را گرفته بیدرنك بواپور میروم •

هردو رفیق از همدیگر جدا شدند • پاسپارتو لوازمات خود را خریده بواپور بیامد • فلیاس فوق را بمطالعهٔ دفتر سیاحتش مشغول بیافت • بعد از یکچند دقیقه فیکس نیز در یك گوشهٔ واپور خزیده بود •

— ٨ —

پاسپارتو بوتهای خود را در کجا گم میکند

واپور (مونغولیا) بوقت عصر حرکت نمود ، بچهار و نیم روز بحر احمر را پیموده ببحر محیط هندی داخل گردید • بنابر اقرارنامهٔ شرکت یعنی کمپنی واپور مذکور ، میبایست که واپور (مونغولیا) بحر محیط هندی را بیکصد و شصت و هشت ساعت قطع نماید • ولی بنابر وعدهٔ بخششی که فلیاس فوق باکپتان و انجنیر واپور داده بود سعی میکردند که بیشتر از وقت موعود خود را به بمبئی برسانند • لهذا هم آتش را تند کرده بودند ، و هم بادبانها را کشادند •

در [۲۰] ماه عقرب سواحل هندستان پدیدار گردید • دو ساعت بعد درختان خرما و جوز هندی که اطراف بمبئی را احاطه کرده عرض دیدار نمود • بساعت چار و نیم واپور به بندر بمبئی لنگر انداز اقامت گردید •

واپور ، از قرار حساب کمپنی در بیست و دوم عقرب به بمبئی میبایست که بیاید • حالا آنکه دو روز پیشتر بیامد • بنابرین فلیاس فوق در دفتر مخصوص خود دو روز سود خود را علاوه نمود •

شبه جزیرهٔ هندستان بشکل یك مثلیست که قاعدهٔ آن بجهت شمال ونوك آن بسوی جنوبست • مساحهٔ سطح آن هزار وچار صد میل مربع میباشد که برین سطح مذکور قریب به دوصد ملیون نفوس زنده کانی دارند •

حکومت انکلیز در بعضی جاهای این اقلیم مالك حاکمیت مطلقه میباشد • در (کلکته) یك والی ، ودر بمبئی ، ومدراس ، وبنکاله یك یك متصرف ، ودر آکره یك قایممقام نشسته میباشد • اما حصهٔ که انکلیزها بر ان حاکم میباشند تنها هفصد میل مربع است که نفوس موجودهٔ آن عبارت از صد ملیون نفوس است • پس ازین یك معلوم میشود که هنوز یك قسم کلی هندستان در زیر تصرف انکلیزها ندر امده است • یعنی در طرفهای داخلی هندستان بعضی را جاها ونوابها هنوز بر حال استقلالیت خود شان باقیست •

[این حال درسنهٔ ۱۸۷۲ میلادی در وقت وقوع این حکایت بود نه در وقت حاضر لمترجم]

اینست که از تاریخ ۱۷۵٦ میلادی که اول دخول انکلیزها بهندستانست تا به اینندم تأثیرات احکام انکلیزی افزونی گرفته عادات واحوال وقواعد قدیمهٔ هندستان روز بروز در تبدلست •

در پیشها وسایط نقلیه — یعنی اسبابهای بارکشی وسواری —

عبارت از کادیهای کاوی ، وقافلههای شتر ، وفیل وغیره بود ۰
ولی امروزه روز خطهای راه آهن درهر طرف کشیده شده ــ
قطعهٔ هندستان از یکسر تا دیگرسر بایك خط راه آهن بزرك مربوط
شده است که باین واسطه از بمبئی تا بکلکته به ۳ روز رفتن ممکن میشود ۰
امّا اگر این راه آهن بر خط مستقیم تا بکلکته میرفت از ۳ روز کمتر
اینمسافه قطع میشد ۰ ولی چون این خط بسوی الهٔ آباد یك کمانهٔ
تشکیل میکنند از ان و مسافه بیشتر میشد ۰

رهروان ومسافران واپور [منغولیا] بساعت چار و نیم به بمبئی
برامدند که برای حرکت قطار راه آهن کلکته چار ساعت باقی بود ۰
مستر فلیاس فوق ۰ نیز از واپور برامد ۰ پاسپارتو را بگرفتن بعضی اشیا
امر نمود ۰ وبتاکید تنبیه کرد که پیش از ساعت هشت به ایستگاه راه
آهن حاضر شود خودش بقدمهای منتظم یعنی بصدای (تك تك) ساعت
کرونومتروی که در جیب داشت بهر تك آن یك قدم انداخته بسوی
جائیکه تذکرههای راهداری در آنجا قید و ثبت میشد روانه گردید ۰

تماشا کردن عمارتهای عالی بمبئی را مانند دایرهٔ بلدیه ، وکتابخانه ،
وقلعه ، ودایرهٔ لیمان یعنی بندر ، وجامعهای مشهور ، ومعبد های
اهل هنود که هریك شایان تماشای سیاحین است فلیاس فوق بخاطر
خودهم نمیگذرانید ۰

بلی ، ئلیاس فوق تماشـای هیچ چیز یرا آرزو نکرده یکسر بدایرهٔ قیدکردن تذکره رفته ، و تذکرهٔ خودرا بمهر رسمئی آنجـا ممهور سـاخته برابر به ایستکاه راه آهن بیـامد • و در (لوقانطه) یعنی طعامخانهٔ ایستکاه مذکور در آمده بطعـام خوردن مشغول شد • در (لیستته) یعنی فهرست طعـامها نام سرخ کردهٔ خرگوش هندی رادیده خدمتکار طعامخانه را به آوردن آن امرداد • چون یکدو لقمه خورد لذّت گوشت خرگوشرا دران نیافته صـاحب طعامخانه را بخواست ، و گفت :

— آیا این سرخ کردهٔ گوشت خرگوش است ؟

— بلی ، افندی من ! خرگوش هندستان •

— آیا وقتیکه این خرگوش را میکشتید (میاو) نکرده بود ؟

— عفو بفرمائید افندی من ! خرگوش چسان میاو صدای گربه را کشیده میتواند ؟

— طعـامدار آقا ! بسیـار سخن لازم نیست ، این یك را خوب بخاطر دارید که در پیشها گربه ها در هندستان از حیوانات بسیـار معزز و مکرم شمرده میشد ، ایکاش که تا بحال بهمان عزت و حرمت میبودند تا برای همه کس خوب میشد • آیا همچنین اگر میبود خوب نمیشد آقا ؟

— برای گربه ها البته که خوب میشد ، امّا • • •

— تنها برای گربه‌هائی بلکه برای مسافرانیکه برای طعام خوردن بطعام خانهٔ شما بیایند نیز خیلی خوب میشد . چرا که در انوقت شما گربه را بجای خرگوش پخته کرده بمسافرها خورانیده نمیتوانستید .

اینرا گفته ، وحق طعام ناخوردهٔ خود را داده بیرون بر امد .

خفیه فیکس ، بمجردیکه از واپور بر امده بود یکسر بدایرهٔ پولیس بمبئی دوید مأموریت خود را ، و آدمی که عقب گیری او را کرده است شناسانید . از انجانب جواب شافی که با او درباب گرفتاری فلیاس فوق معاونت شود نگرفت . زیرا امرنامهٔ گرفتاری او از لندن نرسیده ، و دایرهٔ پولیس بمبئی بقول محض یك خفیه ، وشبهٔ راست و دروغ او بر گرفتاری یك جنتلمینی اقدام کردن را مغایر قانون میشمارد . اینچنین قوانین افراط جویانه بجز در انکلیزها در دیگر هیچ جا دیده نمیشود .

فیکس خیلی دلتنك شد . دانست که بجز انتظار کشیدن ورود توقیفنامه که از لندن به او برسد دگر چارهٔ نیست . لهذا با خود قرار داد که تا فلیاس فوق در بمبئی باشد او را هیچ از نظر غائب نکند . فیکس ، از ماندن فلیاس فوق در بمبئی هیچ آگاهی نداشت . زیرا پاسپارتو نیز به او گفته بود که از بمبئی پیشتر نخواهد رفت ، چونکه پاسپارتو نیز برین سیاحت دور عالم افندی خود باوری حقیقی نداشت .

پاسپارتو چون از واپور با افندی خود بر امد ، و افندی به او خریدن

بعضی چیزهارا امر نموده به ایستکاه راه آهن آمدنش را تنبیه نموده
در انوقت دانست که افندی در بمبئی نیز توقف نمیکند ، از بن یك آهسته
آهسته بر مسئلهٔ شرط بستن ، وسیاحت هشتاد روزهٔ دور عالم باور
کردن گرفت ، پس در حالتیکه او خواهش استراحت را کرده بخدمت
فلیاس فوق راحت طلب داخلشد ، ودفعتهً بچنین سیاحت مدهشه
گرفتار آمد هزاران لعنت بر ین کار خوانده ببازار رسید ، وخریداری
خود را نقرار امر افندی خود کرده بسیر وتماشای شهر مشغول شد ،

همین روز وصول فلیاس فوق وپاسپارتو بایك جشن بزرك ملتی
هندوها برابر شده بود که در ین روز هندوهای بمبئی بکمال آرایش
وپیرایش در بازارها ومعبدها گردش میکردند ،

ملاحظه باید کرد که پاسپارتوی نادیده ؛ چون اینگونه جمعیت های
پر دبدبه وطنطنهٔ عجیب الخلقت را ببیند بچه درجه حیرت وغرابت
آنرا تماشا خواهد کرد !

والحاصل ، پاسپارتو این تماشای عجایب وغرایب را کرده کرده
وآهسته آهسته بسوی ایستکاه راه آهن روانه شد ، در اثنای راه
از پیش روی یك معبد بزرك هندوها که آنرا [مالبر هیل] مینامند
گذر نمود ، جسامت وزینت بنای مذکور اورا مجبور نمود بر ینکه
درون آنرا نیز تماشا کنند ،

امّا بیچاره پاسپارتو از قاعده و قانون معبدهای هندستان آگاهی نداشت، و بهاین نمیدانست که اوّلاً در بعضی معبدهای هندستان داخل شدن غیر دین شان ممنوع کلیست . ثانیاً با بوت درامدن سراسر غیر جائزاست . این یك را نیز خبر بدهیم که حکومت انگلیز برای آنکه مردمان هندستانرا بخود بخوبی بسته کند از انرو اگر کسی بعادات مذهبیهٔ آنها . ادنا تعرضی نماید آنهارا جزای بسیار شدیدی میدهند .

پاسپارتو . چنانچه دراورو پابیك عجایب خانهٔ در اید بمعبد مالبرهیل داخلشد ، و درپیش هیکل مجسمهٔ بزرك براهما ایستاده شده بکمال حیرت بتماشامشغول گردید که دفعتهً تاچشم باز میکرد چند نفر برهمنها بروهجوم آورده اورا برزمین انداختند . و بوتهایش را بشدّت تمام از پایش براوردند . و بات وکوب مکملی آغاز کردند .

پاسپارتو ، چون خیلی قو تمند یك آدمی بوداز زیر دست وپای هندوها خودرا برهانید ، وبامشت و لگد یك دو برهمنرا بر زمین غلطانیده بگریختن از معبد کامیاب آمد . از ساعت هشت پنجدقیقه گذشته یعنی بوقت حرکت قطار پنجدقیقه باقی مانده بود که سر وپای برهنه . وکالای پاره پاره ، و نفس سوخته خودرا بقطار رسانید . خریدنیهای خودرا نیز گم کرده بود .

خفیه فیکس نیز در ایستگاه بهپنهانی فلیاس فوقرا عقب گیری داشت

و چون دیده بود که فلیاس فوق خیال حرکت را دارد او نیز تکت خود را گرفته در یک گوشهٔ منتظر حرکت قطار بوده پاسپارتو فیکس را ندیده بود ، ولی فیکس را در اثنائیکه سرگذشت مدهشهٔ خود را به افندی خود بیان مینمود بخوبی دیده و همهٔ حکایت او را بتمامها شنیده بوده . فلیاس فوق بخانهٔ درجهٔ اول قطار بر امده بخدمتکار خود همینقدر گفت :

— امید وارم که دوباره خود را چنین حال گرفتار نیاری .

خدمتکار بیچاره سر خود را به پیش انداخته سر و پا برهنه در پی افندی خود داخل اوتاق قطار گردید .

فیکس نیز میخواست که سوار شود . امّا یک فکر ناگهانی بسرش آمده پای خود را واپس از زینهٔ اوتاق درجهٔ دوم که تکت آنرا گرفته بود بکشید . فیکس چون از قانون انکلیزی در خصوص اینمسئلهٔ پاسپارتو باخبر بود که چه معامله میشود از او با خود گفت :

— بهتر همینست که من در بمبئی بمانم و در باب توقیف و گرفتاری هر دوی اینها بسبب تعرض مذهبئی که پاسپارتو اجرا نموده بموجب قانون کوشش ورزم ، و از طرف ادارهٔ پولیس بمبئی به ادارهٔ پولیس الهٔ آباد تلگراف کشیدنرا باعث شوم که بمجرد رسیدن قطار در انجا ، پولیس آنهارا توقیف نماید . و خود من در قطار فردا در پی آنها

روان شوم •

درین اثنا انجن ریل صفیر کشید و ریل بحرکت افتاد •

= ۹ =

مستر فلیاس فوق در کجایت حیوان بسیار گرانبهایی میخرد

قطار ، از بمبئی بوقت معین خود حرکت کرده است • درین قطار بعضی سوداگران ، و بعضی افسران عسکری ، و دیگر مسافران موجود بود در اوتاقی که فلیاس فوق بود غیر از پاسپارتو یك شخص دیگری نیز در یك گوشهٔ نشسته بود ، وغیر ازهمین ۳ نفر دیگر کسی نبود • این شخص [سیر فرو مارتی] نام یك جنتلمینی است که میخواهد به بنارس برود • در بعضی دوایر رسمی حکومتی مأمور است • بلندبالا زردروی ، پنجاه ساله یك آدمی میباشد • چون از سن طفولیت در هندستان آمده به احوال این قطعه کماحقه آگاهی دارد •

این احوال او از یکچند کلمه سخنی که با فلیاس فوق رد و بدل کردند معلوم گردید • سیر فرو مارتی نیز از احوال فلیاس فوق ، و نیت و مقصد او بیك چند کلمه تایکدرجه باخبر شده بود •

اگرچه سیر فرو مارتی به این یك حاضر و منتظر بود که فلیاس فوق

درباب احوال هندستان چیزی بپرسد . واو جواب بدهد ولی فلیاس فوق بجز همان چند کلمهٔ شناسائی همدیگر هیچ تکلم نکرده بحساب ساعتهای صرف کردگی خود از لندن تا به اینجا بدفتر روزنامهٔ خود مشغول بود که بحساب دفتر مذکور تا به اینـدم از حد تخمینی دو روز سودمند است .

سیر قرومارتی ، از احوال وحرکات غرابت سمات فلیاس فوق بحیرت افتاده ، ودرین سیاحت چابکروی برق آسا ، واطوار سنگینانهٔ خاموشی ادای او تأمل کرده باخود میگفت : آیا درمیان اینچنین یك قالب غیر متحسسی ، یك قلب متحرکی که چیزیرا حسن بکند موجود خواهد بود ؟ زیرا سیر قرومارتی درمیان اینقدر جنتلمین هائیکه تا به ایندم دیده مانند فلیاس فوق دیگر یك باره اطوار سنگین کار غرایب افکار ندیده است . وچون از فکر این سیاحت پر غرابت او نیز آگاهی یافته بر یکنوع جنون او نیز حکم کرده است . چونکه حریف سیاحت نی بلکه مانند یك ماشینی بر اطراف کرهٔ ارض یك دایرهٔ میکشد !

پاسپارتو ، بسبب ماندگی لت وکوبی که در بمبئی از دست برهمنها خورده بود خودرا در لحاف سفری خود پیچانده بخواب بسیار سنگینی فرو رفته بود .

درین اثنا قطار در دامنه‌های کوه [کات] رسیده بود ، سیر قرو مارتی به فلیاس فوق گفت :

— اگر پیش از دو سال درینجامی آمدید شرط خود را برده نمیتوانستید مستر فلیاس فوق .

— چرا سیر قورو مارتی ؟

— زیرا دو سال پیش ازین قطار درینجا توقف میکرد ، و مسافران با اسپ یا شتر از کوه گذشته به آنطرف کوه باز بقطار سوار میشدند .

— اگر اینگونه کارهم پیش میشد باز هم خط حرکت مرا برهم نمیزد . چونکه اینگونه موانع را نیز داخل حساب کرده شرط بسته برامده‌ام .

— باوجود اینهم ، واقعهٔ که برسر خدمتکار شما آمده نیز سبب توقیف حرکت شما میتواند شد . چونکه حکومت انگلیز در هندستان تعرض کنندگان مذاهب را خیلی جزای شدید میدهد . پس هرگاه خدمتکار شما گرفتار میآمد . . . . . .

— اگر گرفتار میشد چه میشد ؟ او را حبس میکردند ، او مدت جزائیهٔ خود را کامل میکرد ، بعد از ان بکمال راحت به اوروپا برمیگشت . ازین کار او به افندی او چه ؟

مکالمه درینجا باز منقطع گردید . قطار در شب از کوههای

کات گذر کرد . صبح روز دیگر بر راه صاف و هموار ی بقطع مسافه آغاز نمود . پاسپارتو از خواب بیدار شده به غم پابرهنه گی خود افتاد .

وقت ظهر بود که قطار در ایستگاه (بورهانپور) نیم ساعت توقف کرد . مسافران قطار فرو آمده طعام خوردند . پاسپارتو درینجا یك جفت جتیهای زرین بسیار مزینی خریداری کرد . بعد از نیم ساعت هر کس به ریل سوار شده ریل براه افتاد .

پاسپارتو ، تا به اینده بر سخنان شرط بستن از طلا و سیاحت هشتاد روزهٔ دور عالم افندی خود اعتماد تمام نداشت . ولی چون این جا بکروی و بی توقفی را دید مجبور بر باور کردن شد . و چون این باوری بدلش قایم گردید از ظهور یافتن موانعیکه سیاحت افندی او را به تعطیل و تأخیر بیندازد بلرزه افتاد و واقعهٔ که در بمبئی بر سر او آمده بود در نظرش تجسم کرده از بیم آنکه مبادا این کار او برای سیاحت افندی سکتهٔ بیارد بر خود نفرین و لعنت کردن گرفت در ذهن خود روزها و ساعتهائیکه از لندن تا به اینجا گذشته حساب کرد . و عدهٔ بخششی که افندی به انجنیر وابور مونغولیا کرده بود درینجا به انجنیر ریل هم باید که میشد . حالا نکه افندی اینچنین وعده به انجنیر ریل نداد . ازین رهگذر با افندی بدل خود جنگ میکرد . بیچاره پاسپارتو به این غیدانست که در قطار راه آهن از وقت معین و زمان موعود بقوت پسه

پیشی و پسی ممکن نمیشود . هر وقتیکه قطـــار ایستاده میشد . و وقت بیشتر میگذشت پاسپار تو دلتنك شده هزاران کفر بر زبان میراند . زیرا صداقت نظری او چنان اقتضامیکرد که افندی شرط خود را بای ندهد .

قطار ریل وقت شام بود که از کوههای (دو تور) مرور نموده . روز دیگر که ۲۲ عقرب بود سیر قرو مارتی از پاسپار تو ساعتش را پرسید که چنداست . ساعت پاسپار تو تاالحال بعیار لندن باقی بود و چون درینوقت بقدر ۱۷۰ درجه بسوی شرق پیش رفته شده است از انسبب ساعت پاسپار تو چار ساعت تمام پس مانده بود . سیر قرو مارتی هر انقدر که به پاسپار تو مسئلهٔ عیار کردن ساعت را بفهمانید که از هر دایرهٔ نصف النهار چون مرور کرده شود چار دقیقه ســاعت خود را پیش کند ، ولی پاسپار تو همان جوابیرا که در سویس به فیکس داده بود به او نیز داده ساعت خود را هیچ پس و پیش نکرد ، و بر همان عناد خود اصرار نمود .

صبح دیگر قطار ریل در یك ایستگاه بسیار کوچکی که در یك جنگلی مبنی بود توقف نمود . در جائیکه ریل ایستـــاده شده بود یك چند کلبهٔ مزدورکاران ریل و مردم هندی موجود بود . مأمور ریل بصدای بلند آواز داد :

— رهروان و مسافران ریل درینجا فرو آیند .

فلیاس فوق در مقام سوال بروی سیر قرو مارتی نگریست . سیر قرو مارتی

نیز سبب این توقف و فرو آمدن اینهمه انست •

دیگر رهروان و مسافران چون از سبب این توقف آگاه بودند بمجرد ایستادن ریل هریك فرو آمده بتدارك پیدا کردن بارکش برای خود افتادند •

پاسپارتو از ریل فرو آمده آواز داد که :

— افندی من ! پیش ازین دیگر راه آهن نیست •

سیر فرومارتی از خانهٔ ریل فرو آمده از مأمور ریل پرسید که :

— چه خبر است ؟

مأمور — این خبر است ، که پیش ازین ریل نمیرود •

فلیاس فوق نیز فرو آمده از مأمور پرسید که :

— درکجا میباشیم ؟

مأمور — درده «قولبی» !

فلیاس — آیا ریل درینجا میماند ؟

مأمور — بلی ، چونکه پیشتر ازین راه آهن کامل نشده است •

سیر — چه میگوئید ؟

مأمور — بلی ، ازینجا تا «الله آباد» بقدر پنجاه میل مسافه با قیست که هنوز خط آهن فرش نشده است • بعد از الله آباد تا کلکته باز ریل دوام مینماید •

فلیاس — حالا نکه اخبارها اتمام یافتن راه آهن را اعلان کرده اند •
مأمور — اخبارها خطا کرده اند • اگرچه سرك ساخته و پخته شده است ، ولی هنوز آهن فرش نشده است که آنهم تادو ماه دیگر به اتمام میرسد •
سر — پس شما چسان از بمبئی تا بکلکته تکت میدهید ؟
مأمور — میدهیم ، چونکه حق اجرت این پنجاه میل را از اصل قیمت تکت وضع نموده بعد از اله آباد باز تا بکلکته شمارا میرسانیم • وهم جملهٔ مسافران و رهروان از اینمسئله آگاهی دارند و بهمین شرط تکت میگیرند •
سر فرومارتی خیلی بقهر شده بود • پاسپارتو ازین تأخیر سفر افندی خود چنان بغضب آمده بود که میخواست از گلوی مأمور بگیرد • ولی فلیاس نوق آنقدر آرام و مستریح مینمود که گویا هیچ چیزی نشده است • بکمال سکونت سر فرومارتی را مخاطب نموده گفت :
— افندی ، بهتر آنست که به تدارك سفر خود بیفتیم ، و یك کراهٔ بدست آریم •
سر — امّا اساس مسئلهٔ در پنجا در تأخیر سیاحت شماست •
فلیاس — هیچ باکی ندارد ؛ این گونه مسئله را من از اول میدانستم •
سر — چه ، مگر شما از ناتمام بودن اینرا باخبر بودید ؟

فلیاس — نی ، ولی میدانستم که پس یا پیش یك مانعی پیش خواهد شد • درینوقت دو روز از وعدهٔ خود سود بدست دارم • در بیست و پنجم ماه از کلکته بجانب (هونغ قونغ) یك وابوری حرکت میکند • حالا نکه امروز بیست و دوم ماهست • بناءً علیه پیش از زمان حرکت وابور بکلکته میرسم •

به اینچنین جواب متانیانه و امنیت پروزانه که فلیاس فوق بکمال خاطر جمعی و بی پروایی بدهد ، سیرفرومارتی چه بگوید ! •

رهروان و مسافرانی که از ریل فرو آمده بودند یك بر دیگر چابکدستی و پیشقدمی کرده چیزی بارکش و کادی کاوی که موجود بود همه را بکرایه گرفته پی کار خود رفته بودند • سیرفرومارتی و فلیاس فوق هرانقدر جستجو که در بارهٔ کرایه بجا آوردند بیهوده رفت •

فلیاس فوق به پیاده رفتن کمر بست • پاسپارتو ازین عزم افندی خود برخودنی ، بلکه بر جتیهای شوخ و شناك خود خیلی ترسید • وچون دریك گوشهٔ جنکل در پیش کلبهٔ یك هندی یك فیلی بنظرش خورده بود گفت :

— افندی من ! شما صبر کنید من یك واسطه یافتم •

فلیاس — چسان واسطه ؟

پاسپاتو — بقدر صدقدم به آنطرف درمیان جنکل درپیش کلبهٔ

یك هندی یك فیلی ایستاده است .

نلیاس — برویم که فیل را ببینیم .

بعد از پنج دقیقه هر سه نفر در نزد کابهٔ هندی نیل والا بیا مدند .
در درون کابه یك هندی، در بیرون کابه یك فیل بسیار جسیم و تنومندی
موجود بود . بنا بر طلب ایشان ، هندی هر سه نفر را برای نشان دادن
فیل خود در نزد فیل برد . فیل ، خیلی انسیت ، و فرمانبرداری
داشت . و از فیلهای دندان دار نر بود . هندی این فیل را میخواهد
که فیل جنگ بسازد ، و بعد از ان در نزد راجای آنسمت برده خیلی
بیسه بران کاهی کند . نام این فیل را هم (کیونی) نهاده است .

نلیاس فوق فیل را پسندید . با صاحب آن به کوتاه کردن کراهٔ آن
بگفتگو آغاز نهاد . هندی ، یکقلم از کراهه دادن فیل خود اباء نمود .
نلیاس فوق در هر ساعت ده پوند تکلیف کرد . هندی قبول نکرد .
بیست پوند . باز قبول نکرد . چهل پوند . باز نی !

این مبلغ کم مبلغ نبود . یعنی اگر فیل در پانزده ساعت به اله آباد
برود برای صاحب خود ششصد طلا منفعت میگذارد .

نلیاس فوق هیچ طور وضعش بر هم نخورده بکوتاه کردن فروش
فیل آغاز نهاد ، و بیکدفعه بهزار طلا خریدار شد . هندی از فروختن
نیز اباورزید ؛ نلیاس فوق میخواست که در قیمت فیل بیفزاید .

ولی سیر قرومارتی اورا بیك گوشه کشیده گفت :

— پیش از انکه در قیمت فیل بیفزائید ، هرگاه یکقدری تأمل کنید بهتر خواهد بود .

فلیاس — به تأمل حاجت نیست ، چونکه در راه یك شرط بیستهزار طلا هرگاه دو برابر این قیمت را بخواهد و من هم بدهم بازهم زیان نکرده خواهم بود .

فلیاس فوق باز به نزد صاحب فیل آمده اول هزار ودوصد ، بازهزار وچهارصد ، بازهزار وهشتصد ، نهایت بدوهزار طلا خریدار شد .

هندی یك لحظهٔ تأمل کرده گفت :

— فروختم .

فلیاس — خریدم .

پاسپارتو از ین ضرر افندی خود در نگش زرد شده بود . سیر قرومارتی نیز بگرداب حیرت فرو رفته بود .

دادوستد تمام شد . فلیاس فوق ، بانکنوطهارا از بکس کشیده به هندی حساب کرد . فیل نیز مال فلیاس فوق گردید . حالا تدارك کردن یك رهبر که هم رهنمایی کند وهم فیلبانی باقی ماند . یك جوان هندی پیش آمده این خدمت را بعهده گرفت . فلیاس فوق اورا

قبول کرده بخشش بزرگی باو وعده نمود .

همانا دم فیل را بمیدان آوردند . جوان هندی که به فیلبانی خیلی آشنا بود در حال از ریسمانها و چوبها در دو طرف فیل نشیمنگاهها ساخت . از قریهٔ (قولیبی) خوردنی دو روزه را خریدند . فلیاس فوق بیکطرف فیل ، و سیر فرو ماریتی بدیگر طرف سوار شدند .

پاسپارتو در میان بر پشت فیل سوار شد . جوان هندی بر گردن فیل نشسته ساعت ۹ بود که براه افتادند .

— ١٠ —

این سیاحت فیل سواری فلیاس فوق چه نتیجه می بخشد ؟

هندی فیلبان نوجوان یك راه کوتاه و بریدهٔ را در پیش گرفته فیل را بسرعت براند . فلیاس فوق و سیر فرو ماریتی چون بفیل سواری کاهی عادت نکرده بودند از جنبش حرکت فیل خیلی بیراحت بودند .

پاسپارتو ، چون تمام بر پشت فیل نشسته بود جنبش بر و زیاده تر تأثیر میکرد . حتی دو سه بار تا میخواست سخن بگوید زبانش بتأثیر جنبش فیل در زیر دندانهایش آمده خیلی افکار شد . باوجود اینهم از خنده و بیت خواندن ، و مسخره گی کردن و انمی ایستاد . گاه گاهی

از شیرینیهائیکه با خود داشت بخرطوم فیل داده و «گیونی! گیونی!»
گفته بافیل ملاطفه میکرد .

بعد از دو ساعت که راه زدند جوان هندی فیل را ایستاده کرد و بقدر
یکساعت مدّت حیوان خرطوم کشانرا استراحت داد . فیل از چشمهٔ
آبی که در انجابود خود را سیر آب کرده و قدری گیاه خشک و تری نیز
خورده شکمش را سیر نمود . سیر فرومارتی ، ازین استراحت خیلی
ممنون شد . چونکه وجودش از جنبش فیل تا آرام شده بود . امّا
فلیاس فوق چنان مستریح مینمود که گویا حالا از خوابگاه خود
بر خواسته است . سیر فرومارتی بسوی او نظر کرده درمیان لبهای
خود آهسته گفت :

ـــ آیا این آدم از آهن ساخته شده است ؟

پاسپارتو اینسخن او را شنیده گفت :

ـــ نی ، از فولاد !

وقت پیشین بود که رهبر ، بحرکت اشارت کرد . رهروان
سوار شدند . فیل براه افتاد .

زمینهائیکه حالا بران میگذرند خیلی وحشتناک گشت . بجای
جنگلهای درختهای خرما ، بوته‌های خاردار قایم گردیده بعد از ان
زمینهای چول و شوره زاری پیش آمد که با خرسنگها و سنگلاخهای

دهشتناکی پر بود .

درین جاها که هنوز انکلیزها بخوبی بران تسلط نیافته اند بعضی اقوام وحشیهٔ هندی که در عادات مذهبیهٔ خود خیلی متعصب اند ساکن میباشند از دور گاه گاهی ازین مردمان دیده میشد که بطرف فیل و فیل سواران بنظر بسیار کین و عداوت میدیدند ، رهبر چون این انسانهارا تهلکه ناك میدانست اصلا نه آنها تقرب نمینمود .

فکر پاسپار تورا تنها یك چیز مشغول میداشت که آنهم این بود که آیا فلیاس فوق چون به اله آباد برسد این فیل را چه خواهد کرد؟ آیا بهمراه خود خود خواهد برد؟ این ممکن نیست! چونکه اگر مصارف بردن آن باقیمت خریداری آن یکجا شود بسنگینی فیل یك مبلغی بعمل خواهد آمد! پاسپار تو بافیل خیلی دوستی و محبتی بهم رسانیده ، آیا اگر فلیاس فوق فیل را به او بدهد چه خواهد کرد؟ چه میکند هیچ!

بوقت شام بر یك تپهٔ فیلبان توقف نمود . امروز تمام ۲۵ فرسخ مسافه قطع نموده بودند که نیم راه را گویا قطع کرده اند . شب هوا سرد بود . برین تپه یك معبد خرابهٔ موجود بود . رهبر نوجوان در خرابهٔ مذکور یك آتشی افروخته مسافران بکمال اشتها طعام خوردند . بعد ازان یکچند کلمه مکالمه درمیان آمده در پی آن خورنشهای خواب شان بلند گردید .

فیلبان در پیش فیل که بیك درختی تکیه زده بخواب رفته بود تا بصبح بیدار ماند نگهبانی نمود • در شب هیچ یك حادثهٔ بوقوع نیامد • گادگاه بعضی غرشهای شیر ، وفریاد هـای بوزینه‌ها از دور سکونت شب را خلال میرسانید •

سیر فرومارتی مانند یك عسکر بسیار مانده و خستهٔ خوابیده بود ، فلیاس فوق چنان خوابیده بود که درخانهٔ (ساویل روو) ی لندن خود باشد پاسپارتو خوابهـای بسیار خوف انگیزی میدید که دو سه بار سیاهی نیز او را بخش کرده آوازهای خفه شدهٔ مدهشی بر میکشید •

وقتیکه شفق طلوع نمود براه بر امدند • رهبر هندی امروز بوقت شام واصلشدن خود را بهالـه آباد امید میکرد • در آخر دامنه هـای کوه (ویندیا) باز یکقدری توقف کرده ، وفیلرا راحت داده براه افتادند •

بوقت ظهر در جنگلی که بسیار درختهای بزرك وبهم پیوست داشت یکقدری آرام گرفته ومسافران طعام خورده باز براه افتادند • به الـه آباد ۱۲ فرسخ باقی مانده بود • تا باینجا به هیچ یك مانعهٔ تصارف نشده بود • درین اثنا فیل آثار رم خوردن وتلاش را گذاشت •

سیر فرومارتی پرسید که :

— چیست ؟

رهبر یکقدری گوش نهاده گفت :

— بعضی صداها میآید اما نمیدانم که چیست ؟

بعداز کمی ، صداها زیاده شد . اینصدا بصدای دهل ها و شیپور ها و هایهای یك جمع غفیری مشابهت داشت .

پاسپارتو بکمال دقت گوش به آواز بود . فلیاس فوق بی آنکه چیزی بگوید انتظار میکشید .

رهبر از گردن فیل بر خرطومش فرو آمده بسوی جنگل برای تحقیق کردن بدویدن آغاز نهاد . بعد از چند دقیقه واپس آمده گفت :

— یك جمعیت بزرك براهماست که به اینطرف می آیند . میباید که خود را پنهان کنیم تا مارا نبینند ، چراکه مردمان وحشی میباشند .

اذرا گفته فیل را در یك گوشهٔ جنگل میان درختان بهم پیوست براند . و تنبیه کرد که اصلا از فیل فرو نیایند . خودش نیز بیك وضیعتی که زود فرار بتواند حاضر و آماده گردید .

هایهوی انسانها و صداهای طبل و مزمارها رفته رفته نزدیك میشد . خوانندهای گوناگون هندوئی با آن سازها بهم می آمیخت . و یك غلغلهٔ عجیبی بر می انگیخت .

بعد از کمی از پنجاه قدم دور فلیاس فوق و رفقایش جمعیت بزرك (براهما) را بدیدند که بدبدبه و طنطنهٔ عظیمی می آمدند . سیاحین ما

خود را در میان برگها بخوبی پنهان کرده بتماشای گروه براهما مشغول شدند • این موکب پر دبدبه و طنطنهٔ براهمان باینصورت بود :

در صف پیش این موکب ، کاهنهای کلاه پوش جبه دراز زرد پوش میرفتند این کاهنها بصداهای بسیار غریب و عجیبی بعضی زمزمه های مبهمی میسرودند • در دور و پیش این گروه کاهنها زنان و پسران بسیاری که دهلها و طبلها و دفها مینواختند موجود بود •

در پی این گروه بر یك عرابهٔ بسیار بلندی که باشش گاو کشیده میشد هیکل مجسمهٔ یك بتی که بشکل اژدها ساخته شده بود و خیلی ثقیل المنظر و کریه پیکر مینمود رفتار داشت گاوها ، و خود کادی ، و بت بابسی رنگها و زینتها پیراسته شده بود • در گردن این بت از کله های خشك انسان ، و دستهای بریدهٔ انسان حمایلها آویخته شده بود •

سیرفرومارتی این بت را شناخته گفت :

— « قالی نام » آلههٔ هندوها ست که آنرا آلههٔ (عشق و ممات) میشمارند •

پاسپارتو — (ممات) صحیح ، امّا « عشق » هیچگاه !

رهبر ، بچابکی اشارت بسکوت کرده پاسپاتو خاموش گردید •

در اطراف کادی این بت بسیاری از فقیر های برهنه که خود را بزنجیر ها میزدند ، و خونها از بدن شان میبرامد رفتار داشتند •

در پی این گروه ، یك زن بسیار خوش‌شکل و شمایلی که بلباسهای بسیار مزین ، وزیور وزینتهای مکملی آراسته ، و پیراسته ، وجواهر های ذیقیمتی بکلو ودستها وسینه‌اش آویخته ، ویك چادر زرتار بسیار نازکی وجود لطیفش را سراپا پوشیده بود بیهوشانه وبیخودانه که یکچند برهمن خوش‌لباس اورا بزور میکشیدند رفتار داشت .

این زن نوجوان بهندوها هیچ مشابهت بهم نمیرسانید . چونکه مانند اوروپائیان سفید پوست بود . در پی این زن یکدسته سپاهیان جوشن پوش که تیغهای برهنه بدست داشتند میرفت . درعقب آنها یك تابوت بسیار مزین و مطنطنی یك نعشی رامیبردند که این تابوت بردوش مردمان خوش‌لباس بزرك منش بود . دراطراف تابوت زنهای بازیور وزینت بسیاری رفتار داشتند . در پی این تابوت دسته‌های سازنده‌ها و درعقب آنها گروه گروه زنان و مردان رعیتی میرفتند .

سیرقرو مارتی بکمال محزونیت به این موکب نظر دوخته از رهبر پرسید :

— آیا این موکب (ستی) شدن نیست ؟

رهبر سرخود را در مقام تصدیق جنبانیده اشارت به سکوت نمود .

این موکب براهها رفته رفته دور شدند تا آنکه سراسر از نظر سیاحین پنهان گردیدند ، وصداهای شان نیز دور گردید .

هنگامیکه سیر فرومارتی از رهبر پرسید ، فلیاس فوق لفظ (ستی) را شنیده بود لهذا در بنوقت از سیر پرسید که :

— « ستی » چه چیز است ؟

سیر — « ستی » به اصطلاح هندوها قربانی انسانرا میگویند . مثلا یك شوهری چون بمیرد زن او خود را با او یکجا زنده میسوزاند . این زن سفیدپوستی را که دیدید فردا بوقت شفق با آن نعشی که دیدید سوخته میشود .

پاسپارتو — وای ! لعنت بر چنین خیانت !

فلیاس — این نعش که بود ؟

سیر — گمان میبرم که نعش کدام راجای اینطرفهاست .

رهبر — بلی ، راجای « بوندلکوند » است که هنوز در زیر تصرف انگلیزها اندر امده است .

فلیاس — اینچه عادت وحشیانه است ؟ آیا این زن برضای خود چسان خود را زنده میسوزاند ؟

رهبر — دیگر زنها اگرچه خودشانرا برضای خود میسوزانند ، ولی واأسفا که این زن که شما دیدید برضای خود خود را نمیسوزاند ، بلکه بزور میسوزانندش !

فلیاس — از کجا میدانید ؟

رهبر — میدانم ، چونکه این زن هندو نیست بلکه از جنس طایفهٔ « پارسی » است که منهم از همان طایفه‌ام . حکایت این زن را بخوبی خبر دارم . نه تنها من بلکه هر کس در « بوندلکوند » از ینحکایت باخبر است .

سیر — امّا چنان معلوم میشد که زن برضای خود میرفت ، و هیچ ممانعت نمیکرد .

رهبر — نی . او را بدود افیون و دیگر نشه باب بیهوش کرده‌اند . ندیدید که برهمنها او را از بازوها گرفته میکشیدند ؟

فلیاس — حالا کجا میبرندش ؟

رهبر — بمعبد « بیلاجی » که دو فرسخ از ینجا دور است ، در انجا تا بصبح میماند بوقت دمیدن شفق میسوزانندش .

پاسپارتو — وای ! ملعونها ! بخدا خیلی افسوسست که این زن زنده بسوزد !

سیر — خوب ، حکایت او را کامل نکردید . زن چسان راضی بسوختاندن خود نیست ؟

رهبر — این زن « آعودا » نام دارد ، و از طایفهٔ پارسیست ، دختر یکی از سوداگران بسیار توانگر بمبئی بود . در مکتبهای اوروپی در بمبئی تعلیم و تربیه یافته است ، زبان انکلیزی را بقدر یك انکلیزی میداند .

هنوز در مکتب بود که پدرش وفات یافت، دیگر خویشاوندان او بدون رضـای او دختر را به راجای « بوندلکوند » که خیلی پیر و بد منظر بود تزویج کردند ، دختر چون از عادات هندوها باخبر بود ، یکسال پیش از ین که راجا بیمار شده بود از بیم سوختاندن فرار کرده بود ٠ ولی اقربا و تعلقاتش باز اورا گرفتار کرده و اپس برای راجا فرستادند ٠ زیرا از مرك این دختر خویشانش بمیراث بزرگی وارث میشدند ٠

بعد ازین حکایه رهبر جوان پارسی فیل را از جنکل بر اورده پس براه انداخت ٠ ولی فلیاس فوق اورا به توقف امر کرده به سیر قرو مارتی گفت :

— هرگاه این زن را برهانیم چه بدی خواهد داشت ؟

سیر — چه ؟ رهانیدن این زن ؟ ! ! !

فلیاس — بلی ، بقدر دوازده ساعت هنوز از وقت و وعدهٔ خود پیشم همین دوازده ساعت را برای رهـانیدن این زن فدا میسـازم !

سیر — امّا شما حقیقتاً مالك رقت قلبیهٔ عظیمی بوده اید مستر فوق ٠

فلیاس — بلی ، سیر ! گاه گاهی که وقتش بیاید !

— ۱۱ —

پاسپارتو در کجا جرأت فوق العادهٔ اجرا مینماید ؟

این فکر و تشبث فلیاس فوق بحقیقت که خیلی جرأت و جسارت عظیمی میخواست بلکه سراسر غیر ممکن مینمود .

مستر فوق ، به این عزم و اقدام خود حیات خودرا بهتهلکه می انداخت ، و بای دادن شرط خودرا نیز در زیر نظر میگرفت ، با وجود اینهمه هیچ تردد نکرد علی الخصوص که مانند سیر قرومارتی نیز یك رفیقی با او هم فکر و هم خیال بود . بیائیم بر پاسپارتو ! پاسپارتو از وقت به این کار حاضر و آماده بود . این فکر و تشبث افندی او بر و خیلی گوارا و پسندیده آمده بود . ازین مرحمت قلبیهٔ افندی خود یك محبت بی اندازه در بارهٔ او پیدا کرد .

تنها رهبر در میان بود که آیا او چه میکند؟ سیر قرومارتی از و پرسید که:

— ترا چه فکر و خیالست ؟

رهبر — من ، از طائفهٔ پارسیانم ! این زن هم پارسیست . لهذا به هر امر شما منتظرم .

فلیاس — آفرین رهبر !

رهبر — امّا این را هم بشما بگویم که اگر بگیر آمدیم نه تنها اینکه ما را بکشند عذابها و اشکنجه های بسیاری نیز خواهیم دید •

فلیاس — بلی ، این معلومست • توفیل را با نطرف بران •

بعد از نیمساعت فیلبان فیل را انقدر پنجصد قدم دورتر از معبد در یك بیشهٔ ایستاده کرد • اگرچه از انجا چیزی دیده نمیتوانستند ولی صدای هایهوی آن ارباب تعصب بگوش شان میرسید •

رفقا از فیل فرو آمده برای بدست آوردن زن بیچاره بمذاکره و مشاوره آغاز نهادند • معبد « پیلاجی » را که زن در ان محبوسست رهبر بخوبی دیده و هر طرف آنرا میشناخت آیا وقتی که مردمان بخواب روند بمعبد داخل شده خواهند توانست ؟ یا آنکه بشکافتن دیوار مجبور خواهند شد ؟ اینست که این مسئله ها در وقتی که بمعبد برسند معلوم خواهد شد ! امّا چیزیکه لازم و ضروریست همانا پیش از دمیدن شفق رهانیدن زن مظلومست • زیرا بعد از آنکه بقتلگاه برود رهانیدن او از قدرت بشر قطعیاً خارجست •

والحاصل تا بوقت شام بهمین گونه مذاکرهها بسر آوردند • و بمجردیکه پردهٔ ظلمت شب فرو هشته شد بسوی معبد روانه شدند • درین اثنا هایهوی و غلغلهٔ ارباب تعصب کم شده میرفت ، و زمان استراحت شان نزدیك میشد •

و بسبی که همهٔ آنهـا سرخوش افیون نوشی ، و اسرار کشی که به آن عادت کرده اند هستند از اثر و نزدیکشدن معبد را آسان میدانستند .

جوان پارسی در ینجا نیز رهبری را از دست نداده در پیش روی افتاد بعد از انکه بقدر ده دقیقه راه رفتند به پیش یك جوی رسیدند . از آنجا بواسطهٔ روشنی مشعلهای ارباب تعصب خرمن چوبی که در میدان برای سوختن زن بیچاره روی هم چیده ، و نعش راجا را بر ان نهاده بودند پدیدار گردید . صد قدم دور از ین خرمن چوب معبد دیده میشد .

رهبر بصدای بسیار پست گفت :

— در پی من بیائید .

بکمال احتیاط در میان علفها بسوی معبد روان شدند . هر طرف را سکوت و سکونت فرا گرفته بود . مگر شاخهای درختان که بوزش نسیم بحرکت می آمدند سکونت عمومی را خلل میرسانید .

رهبر در پیش یك راه تنگی که بسوی معبد میرفت توقف نموده در دور و پیش معبد هندوها زن و مرد و خورد و کلان مانند لاشه‌های میدان محاربه روی هم غلطیده بودند . در پیش هر دروازهٔ معبد دیده بانان و نگهبانان که بیکدست مشعله و بیکدست تیغ برهنه گرفته بودند دیده میشد . و از ین معلوم شد که از در وازهٔ معبد بمعبد داخلشدن ممکن نیست .

رهبر از انجا پیشتر نرفت . رفقای خود را واپس کشید . رفقا نیز این مسئله را درك کرده از انجا دور شدند . سیر فرومارتی گفت :

-- هنوز نصف شب نشده است ، یکقدری صبر کنیم بلکه دیده بانها بخواب بروند .

رهبر — بلکه !

بنابرین فلیاس فوق و دیگر رفقایش در زیر یك درخت بزرگی نشسته منتظر ماندند .

بحقیقت که این انتظار بر رفقا خیلی سخت میگذشت . رهبر هر لحظه از پیش رفقا برخواسته بسوی معبد میرفت ، و چون میدید که پاسبانان بیدار و هوشیار اند واپس می آمد . تا به نیمشب بهمین صورت انتظار کشیدند باز هم غفلت پاسبانان بوقوع نیامد . دانستند که انتظار کشیدن غفلت پاسبانان بیجاست . بنابرین دیگر چاره باید اندیشید . برین قرار دادند که از یکطرف دیوار معبد رخنهٔ باز کرده بمعبد درا یند . امّا اینهم در زیر شبهه بود که آیا بر همنهاد درون معبد نیز بهمین بیداری و هوشیاری خواهند بود یانی ! یکقدری مشاوره کردند . بعد از ان باتفاق همدیگر بسوی دیوار معبد که تنها و بی پاسبان بود حرکت نمودند . نیم ساعت از نیمشب گذشته بود که بی آنکه کسی ایشانرا نه بیند به دیوار معبد رسیدند . اگرچه درینطرف معبد هیچ

کسی نبود ، و پاسبانی نداشت ولی هیچ پنجره و دروازه و روزنهٔ نیز پدیدار نبود .

شب خیلی تاریك بود . کرهٔ قمر چون در آخر ماه بود در نزدیك افق از میان ابرها گاه گاهی بصورت بسیار کم رنکی عرض دیدار نموده بغروب رخ نهاده بود . بزرکی درختان جنکل نیز تاریکی را افزونتر مینمود .

حالا در زیر دیوار یك سوراخی کشادن لازم بود برای اجرای این کار در پیش هیچ یکی از سیاحها بجز یك کارد خنجر مانند دیگر اسباب و آلاتی موجود نبود . جای شکر است که دیوار معبد از کل و خشت ساخته شده بود از این و شکافتن آن خیلی مشکلات نداشت . یك خشت چون کنده میشد دو سه خشت دیگر خود بخود میغلطید .

پاسپارتو . و جوان پارسی کوشش میورزیدند که بقدر گذشتن یك شخص یك سوراخی بکشایند .

کار خوب پیش رفته بود و نزدیك شده بود که سوراخ باز شود که بناگهان از درون معبد یك آوازی بر امد ، و به آن آواز بسی آواز های دیگر مقابله نمود .

پاسپارتو ، و پارسی دست از کار برداشتند . آیا از سوراخ کردن دیوار معبد مردمان داخل معبد آگاه شدند ؟ یا آنکه دیگر حادثهٔ پیش آمد ؟ بهر حال احتیاط لازمست ، و از آنجا دور شدن لابد ! بنابرین

دزدان رهایی‌دهندهٔ جان از پیش دیوار دوری جستند ، و باز در زیر درختستان آمده پنهان گشتند ، مقصدشان این بود که ببینند چه میشود ، هرگاه انصداها از دیگر چیزی باشد که باز بکار آغاز کنند .

امّا دیدند که پاسبانان و برهمنان با مشعلها به اینطرف دیوار نیز آمدند ، و بنای تفحص و تجسس را نهادند ، پس تأسف ، و حسرتی که از این رهگذر بر ایشان حاصل آمد قابل تصویر و تعریف نیست ، چونکه از داخلشدن معبد سراسر ناامید شدند ، و رهایی دادن زن بیچاره بعیدالاحتمال گردید ، آیا بیچاره را چسان رهایی خواهند داد ، سیرفرومارتی از قهر بسیار ناخنهای خود را میجوید ، پاسپارتو از غضب بسیار بتهور آمده بود ، و رهبر اورا تسلی میداد ، فلیاس فوق بی آنکه حال درونی خود را ظاهر کند بکمال سکوت و برودت ایستاده بود ، سیرفرومارتی گفت :

-- هرانقدر سعی و کوشش انسانیتپرورانه که لازم بود بجا آوردیم ، حاصل نشدن کامیابی بوظیفهٔ انسانیت ما خلل نمیرساند ، پس بجز رفتن دگر کاری برای ما باقی نماند .

فلیاس — نی ، هنوز نرویم . صبر کنیم ، بلکه این فرصتی که حالا فوت شد در دقیقهٔ آخرین بدست آید !

سیر — اما چه امید میکنید ؟ بعد از دو ساعت آفتاب میبراید ...

سیر قروماری میخواست که مقصد فلیاس فوق را از چشمانش بفهمد . آیا این انگلیز خون سرد ، بر چه چیز قرار داده است ، و هنوز چه امید میپروراند ؟ از چشمهای فلیاس یك شعلهٔ دهشتنمائی لمعه میزد ! آیا چه فکر میکند ؟
اگر این تصور را داشته باشد که در وقت اجرای جنایت یعنی در وقتیکه زن مظلوم را برای سوختن میبرند ، بر جلادها هجوم برده زن را برهاند این فکر و تصور او را بجز جنون محض بدیگر چه چیز حمل نمائیم !
بهر صورت رهبر پارسی رفقای خود را در آنجا نگذاشت . باز پس بجائیکه اول در آنجا بودند ببرد . چونکه از انجائی آنکه کسی ایشانرا ببیند ایشان همه حرکات موکب را بخوبی دیده میتوانستند .
پاسپارتو در همانجائیکه بود بر یکشاخ درختی تکیه زده یك فکر و تصور بسیار غریبی بسر میپرورانید ، و مبهوت در دریای اندیشه رفته بود ، یکبار خود بخود گفت که : «اینچه فکر دیوانه گی ؟» باز به اندیشه فرو رفت باز خود بخود گفت : «چرا نشود؟» اینرا گفته و حتی از رفتن رفقای خود نیز آگاه نشده ، از درختی که بر ان تکیه زده بود جدا شده در میان علفها و نی ها غوطه خورده پنهان گردید .
ساعتها مرور نمود . ضیای خفیفی که در افق پدیدار آمد رسیدن وقت را خبر داد . درمیان مرده ئی که همچون مرده کان افتاده بودند

یك حرکتی بظهور آمد ، طبلها ، ودهلها بنواختن آغاز نهاد ، بیت خوانیها ، هایهویها ، فریادها ، فغانها از هرطرف بلند گردید ، مگر ساعت فداکردن زن مظلوم بیچاره نزدیکشد ،

دروازه های معبد باز گردید ، روشنی داخل معبد دیده شد ، زن مظلومه را دیدندکه دو برهمن از بازوهایش گرفته از معبد برون براوردند ، بیچاره از دود افیون بیهوش بود ، باوجود آنهم بیك قوت غیر اختیاری خودرا از دست ظالمان رهانیدن میخواست ، دل سیر قر ومارتی بطپیدن آغاز نهاد ، بیك حرکت غیر اختیاری دست فلیاس فوق را فشردن گرفت ، دید که بدست خود فلیاس فوق یك خنجر برهنه گرفته است ، درین اثنا مردمان یکسو شدند ، زن بیچهرهٔ نوجوان را برهمنهای ظالمان از میان مردمان گذرانید ،

بعداز ده دقیقه به نزد خرمن چوبهائیکه از صندل وعود وغیره خرمن شده بود رسیده توقف نمودند ، برهمنها از هرطرف بدعاخوانیهای خود آغاز ، وسازها وسرودها وطبلها ومزمارها بشدت نواختن دمساز گردیدند ،

زن بیچاره را که سراسر از خود گذشته بود ، ۳ چهار نفره برخرمن چوب بالا براوردند ودر پهلوی نعش شوهرش بخوابانیدند ویك مشعلی را بیك گوشهٔ خرمن که بار وغنهای مشتعله چرب شده بود

نزدیك کردند . چوبها درحال بشعله وری آغاز نهاد .

فلیپاس فوق بشدّت تمام با خنجری که بدست داشت بسوی خرمن دویدن گرفت ولی هنوز بخرمن نارسیده یك منظرهٔ بسیار خارق العادهٔ او را این جایش توقف داد . صداهای پر خوف و خشیتی از مردمان بلند گردید ، و همه مردمان و جمله برهمنان بسجده افتادند . مگر را جائیکه مرده ، و بر خرمن چوب افتاده بود دفعتهً بیك خارقهٔ (قالی) نام آلههٔ هندو هازنده شده بر پا خواسته است و زوجهٔ خود را بدو دست خود گرفته از سر خود بالا بر اورد ، و یك صدای مهیبی بر کشید جمله مردمان موکب « قالی قالی ! ! » گفته سر بسجده نهادند . نعش مذکور زن رابدوش انداخته از میان دودها ، و آتشها از خرمن فرو آمده و در حالتیکه فقیرها ، وکاهنها ، و برهمنها بسجده بودند از میان آنها گذر کرده بدویدن آغاز نهاد و تا بجائیکه سیاحین توقف داشتند رسید .

فلیاس فوق ، و سیرفرومارتی بکمال حیرت این منظرهٔ خارق العاده را تماشا میکردند . جوان پارسی را لرزه گرفته بود . پاسپارتو که میداند که چه حال دارد و چه میکند ! ! ! .

دفعتهً همین کلمه شنیده شد که :

— چابك بگریزیم ! بگریزیم !

گویندهٔ اینسخن مگر پاسپار تو بود !

به بینید که پاسپار تو چه اندیشیده بود ، و چه جرأت بکار برده بود ! پاسپار تو از پیش درختی که بران تکیه زده ، و رأی میزد در میان علفها و نی ها آهسته آهسته تا بخرمن چوب خود را رسانیده است ، و به احتیاط تمام بر خرمن بالا بر امده لباسهای راجارا بر سر لباسهای خود در بر کرده است . و گویا خود او راجا بوده زن خود را در آغوش کشیده و به اینصورت تا به نزد رفقای خود آمده است . بعد از ینکار بجز اینکه خود را بفیل رسانیدن ، و فرار نمودن دگر کاری باقی نمانده است . اگرچه بعد از فرار کردن آنها این حیله از طرف برهمنها مکشوف گردید ، و بر حقیقت مسئله آگاه شده عقب گیری فراریها را کردند ، ولی از گله های برهمنها که در پی آنها می انداختند بجز اینکه یك گله کلاه فلیاس فوق را سوراخ نموده در گذشت دیگر هیچ ضرری بفراریها و هیچ منفعتی به برهمنها نرسید .

— ۱۲ —

ـ‌ـ‌ـ فلیاس سواحل لطیفهٔ نهر گنگ را نادیده چسان میگذرد ؟ ـ‌ـ‌ـ

روز دیگر بوقت صبح به الله آباد نزدیك شدند . فیل به بسیار سرعت

رفتار داشت . پیش از وقت ظهر به الله آباد رسیدند . یکسر به ایستگاه راه آهن فرو آمدند . مسترس آعودا را که هنوز بسبب دوای بیهوشی بخود نیامده بود در یك اوتاق ایستگاه بخوابانیدند . فلیاس فوق ، پاسپارتو را باز ار فرستاده یکدو دست البسه . و بوت و کلاه برای مسترس آعودا تدارك کردند .

فلیاس فوق ، رهبر پارسی را بخشش وافری که وعده داده بود بداد . و گفت :

— پسر من ! اینست که اجرت ترا دادم . این مبلغ بمقابل خدمت تست . میخواهم که بمقابل صداقت تو همین فیل را بتو بدهم . چه میگویی ، آیا قبول میکنی ؟

— افندی من ! به این لطف خود مرا زنده میکنید . چونکه این فیل برای من مدار ثروت عظیمی میشود .

— از تو باشد . قرض دار باز منم .

پاسپارتو ، برای وداع فیل بخرطومش شیرینی داد . فیل نیز او را در مقام تشکر بخرطوم خود پیچانیده بر سر خود بالا برد ، و باز بکمال آهستگی بر زمین نهاد .

بعد از ده دقیقه رفقای مادر اوتاق در جهٔ اول ریل جای بجای شده ریل بحرکت افتاد . مسترس آعودا هنوز بهوش نیامده بود . بعد از کمی

آهسته آهسته بخود آمد . وماننذکسیکه نو از خواب بر خیزد خمیا زه ها کشیده و کم کم چشمهای خودرا باز کرد .
ولی بر چشمهای خود باور نکرده باز بپوشانید، چونکه چنان پنداشت که خواب می بیند . بعد از لحظهٔ باز چشم خودرا باز کرد، و بهر طرف بحیرت والهانهٔ نگریستن گرفت . ودانست که خواب نی بلکه بیدار است، و آنچه میبیند خیال نی بلکه حقیقت است سیرفرومارتی به او نزدیکشده بکمال نزاکت پرسید :
— وجود مبارك مسترس چسانست ؟
مسترس آعودا خودرا جمع کرده بنشست، ومتردّدانه ومتحیرانه پرسید :
— من در کجایم ! شماچه کسانید !
سیرفرومارتی چیزیکه دیده بود، وشده بود همه را به او حکایه کرد .
مسترس آعودا بعداز شنیدن اینحکایه بگرداب حیرت فرورفته بکمال رقت گریستن گرفت . پس هرکاه شماهم شکرگذاریهای پر رقت، وناله های پر ممنونیت اورا میدیدید و میشنیدید مانند پاسپارتوز ارزار میگریستید .
فلیاس فوق مقابل اینهمه تشکرات او تنها همین قدر گفت که : « حاجت ندارد ! » حتی در وقتیکه پاسپارتو مسترس آعودا را رهانیده آورده بود

مقابل این خدمت او نیز تنها به اینقدر اکتفا نموده گفته بود که: « بسیار خوب » .

ریل به « بنارس » رسیده سر فرومارتی در اینجا وداع کرده ماند . ریل دائما بکنار نهر گنگ رفتار داشت . چون از پنجرهٔ خانهٔ ریل به بیرون نظر کرده شود جنگلهای بسیار لطیفی دیده میشود که زمرّد آسا کسوهٔ خضرا پوشیده‌اند ، کشتزارهای سبز و خرّم انواع محصولات قریه‌ها و قصبه‌های معمور ، راه‌ها و سرکهای پرسرور دیده میشد .

در بعضی جاها . درمیان نهر گنگ که در نظر هندوها مقدس شمرده میشود . بعضی حیوانات عظیم الجثه مانند فیل و کرگدن ، وگاومیشهای شاخ دراز دیده میشد . در بعضی جاها هندوها به سردیهای هوا ندیده در کنار نهر ، زن و مرد جمع آمده غسل میکردند . این هندوها ، از گروه دشمن مذهب « بودا » ست که به بتهای « براهما » و « سیوا » و « ویستو » نام ۳ معبود خودشان پرستش میکنند . آیا این ۳ معبود اینها به این قطار ریلی که آتشها و دودها ، و بخارها افشانده و زمین را لرزانیده از کنار نهر مقدس شان میگذرد بچه نظر خواهند دید ؟

منظره هائیکه وصف آنرا بیان کردیم آن به آن تبدل مینمود . و گاه گاهی دیدن آن منظره هارا دود بخار لوقوموتیف ریل مانع

میگردید • بعد از ان شب آمد ریل بکمال سرعتی که داشت از میان صداها وفغانهای حیوانات وحشیهٔ نیکه از ریل رم میخوردند میگذشت •

قطار ریل شهرهای بنگال ، وغالقوند ، وموس آباد وغیره را بسرعت تمام درعقب گذاشته بکمال سرعت گذشته برفت • نهایت بعد از نیمشب بچار ساعت به ایستگاه شهر شهیر (کلکته) توقف نمود • بوقت حرکت واپوری که بسوی «هونغ قونغ» از کلکته حرکت میکند هنوز پنج ساعت باقیست •

بموجب پروگرام فلیاس فوق یعنی فهرست حرکات او میبایست که از تاریخ حرکت او از لندن به بیست و سوم روز یعنی در بیست و پنجم ماه عقرب به شهر کلکته واصل میشد ، وهمچنان هم شد • یعنی تمام به بیست و پنجم ماه واصل گردید • بنابرین بموجب حساب حقیقی پروگرام خود نه نفع ، ونه ضرر کرده است • اما همان روزیرا که در واپور «مونغولیا» سود برداشته بود در جنگل مابین تریهٔ «قولی» «والله آباد» زیان نموده است که اگر این زیان واقع نمیشد دو روز سود بدست او همیشه باقی میماند • ولی چنان گمان میشود که فلیاس فوق بسبب سودیکه از رهایی دادن مسترس آعودا در جنگل «بوندلکوند» بدست آورده ازین زیان دوروزهٔ خود متأسف ومتأثر نباشد !

— ۱۳ —

یکس بانگنوت فلیاس فوق بازدر کجا یکچند هزار طلا بیرون میبرارد ؟

قطار در ایستکاه کلکته توقف نمود . اولاپاسپارتو ، بعدازان فلیاس فوق از زیر بغل مسترس آعودا گرفته فرو آمد . مسترس آعودا وقتیکه در ریل بود از حکایهٔ احوال فلیاس فوق و سبب سفر او آکاهی حاصل کرده ، واز اوضاع و حرکات جنتلمین و فداکاری که در باب رهایی او اجرا نموده یك حس محبت زیادی در دل خود به جنتلمین پیدا کرده است نلیاس فوق نیز بر احوال مسترس آعودا و سرگذشت دلسوز او واقف میباشد . لهذا فکر یکانهٔ جنتلمین همین است که یك آن اوّل تر مسترس آعودرا که از بودن در هندستان خیلی در خوف و اندیشه میباشد در وایور سوار کرده ازین اراضئی که در نظر او دهشتناکست بیرون برارد .

هنکامیکه از ایستکاه میبرامدند یك مأمور پولیس به جنتلمین نزدیك شده کفت :

— مستر نلیاس فوق آیا شمائید ؟

نلیاس — بلی منم .

پولیس — اینهم خدمتکار شما پاسپارتوست ؟

فلیاس — بلی ۰

پولیس — قانون هر دوی شمارا از همین دم موقوف میشمارد ۰ بیائید از عقب من ۰

فلیاس فوق از سخن پولیس هیچ یك علامت حیرت و اندیشهٔ ظاهری نشان نداد زیرا کسیکه این امر را به او تبلیغ نمود ، یك مأموری بود که از طرف قانون به تبلیغ این امر مأمور است ۰ در نظر هر انکلیز قانون از همه چیزها مقدستر شمرده میشود علی الخصوص که مانند فلیاس فوق یك انکلیز اصیلی باشد ۰ ولی پاسپارتو ، بنا بر اقتضای ملیت خود بهرزه گویی آغاز نهاده سبب موقوفیت خود شانرا پرسیدن وچون وچرا گفتن را آغاز نهاد ۰ ولی بنا بر اشارت فلیاس فوق بسکوت کردن مجبور گردید ۰ فلیاس فوق همینقدر پرسید که :

— آیا این زن جوانرا نیز اجازه هست که باما بیاید ؟

پولیس — بلی ؛ برای آمدن او مانع نیست ۰

پولیس هر ۳ نفر را در یك کادی دو اسپه نشاند ۰ و بقدر بیست دقیقه کادی رفتار نمود ۰ درینمدت هیچکس هیچ تکلم ننمود ۰ نهایت کادی در پیش یك عمارت بزرگی به ایستاد ۰

پولیس محبوسهای خود را از کادی فرو آورده در یك اوتاقی که کناره

های آهنین داشت داخل ساخت ، و گفت :

— بساعت هشت و نیم بحضور حاکم داخل میشوید .

این را گفته پولیس برامد و در را بر محبوسین بند نمود . پاسپارتو بیک طور حسرت کنانهٔ گفت :

— اوف ! آخر گریبان مارا برهنه‌پای آدم سوز گرفتند .

مسترس آعودا بفلیاس فوق رو آورده گفت :

— افندی من ! مرا ترك کنید ، چونکه شما بسبب من گرفتار آمدید من بهیچصورت به این راضی نیستم که شما بسبب من از سفر خود باز مانید ، و زیان بکشید .

فلیاس فوق به مسترس تنها همین قدر که : « شما مستریح باشید . » گفته اکتفا نمود .

پاسپارتو — امّا واپور بساعت دوازده حرکت میکند . چسان خواهیم رسید ؟

فلیاس فوق به او نیز همین قدر که : « میرسیم » گفته ساکت شد .

بساعت هشت و نیم دروازه باز شده پولیس درامد ، و محبوسین را کشیده بخانهٔ دیگر برد . این خانه یك دایرهٔ محاکه بود که از مردم هندی ، و اجنبی که برای شنیدن محاکه آمده بودند پر شده بود .

فلیاس فوق ، مسترس آعودا ، پاسپارتو بر سر درازچوکی ، که در

پیش روی چوکی حاکم گذاشته شده بود نشستند . حاکم یك آدم کوتاه‌قد فربهی بود که دریساعت با کاتب ضبط به‌اوتاق محاکه‌درامد . کلاه حاکمئی خودرا ازسر میز برداشته بسر نهاد ، ولی چا بك باز پس براورده گفت :

— وای ! این کلاه من نیست ;

کاتب — عفو بفرمائید ! آن کلاه منست .

حاکم — عزیز من ! آیا با کلاه یك کاتب ضبط من چسان درست، ومکمل حکم داده میتوانم ؟

اینرا گفته ، وکلاههای خودرا باهم مبادله کرده برجاهای خود نشستند . پاسپارتو از بیصبری بسیار بدرجهٔ کفیدن رسیده بود . چشمهای خودرا بعقرب ساعتیکه بدیوار آویزان بوددوخته‌بود ، وچنان گمان میکرد که‌عقرب ساعت بسرعت ریلی برفتار آمده‌است . حاکم بصدای بلند گفت :

— دعوای اول .

کاتب — فلیاس فوق ؟

فلیاس — درینجا ، حاضرم .

کاتب — پاسپارتو ؟

پاسپارتو — حاضرم .

حاکم — ای متهمان! اینست که از دو روز باینطرف آمدن شمارا در کلکته مأمورین عدالت انتظار میکشیدند .

پاسپارتو — امّا مارا بچه تهمت متهم کرده اند ؟

حاکم — حالا خبر میشوید . مدعیها بیایند .

دروازه باز شده ۳ نفر برهمنهای هندو درامدند .

پاسپارتو بمجرد دیدن آنها خود بخود گفت :

— وای خائنها! خودشانست! همان جلاد هائیست که این خانم نوجوان مارا میخواستندکه زنده زنده بسوزانند!

برهمنها درمقابل حاکم بایستادند . کاتب ضبط؛ انها منامهٔ که در خصوص حقارت یك معبد براهمان که از طرف فلیاس فوق، و پاسپارتو بوقوع آمده نوشته شده بود برخواند . حاکم از فلیاس فوق و پاسپارتو پرسید که :

— آیا شنیدید ؟

فلیاس — بلی، شنیدم، و اعتراف هم میکنم .

حاکم — آیا اعتراف میکنید ؟

فلیاس — بلی اعتراف میکنم . ولی اینرا هم طلب میکنم که این ۳ برهمن نیز اعتراف باید بکنند که در معبد «بیلاجی» چه میخواستند که اجرا بکنند ؟

برهمنها از این سخن فلیاس فوق بحیرت افتاده یك بدیگر خود دیدند ، وچنان وانمودند که از این سخن ایشان چیزی نفهمیدند .

پاسپارتو باز بسخن آمده گفت :

— بلی بلی ، اعتراف باید کنند و بگویند که در معبد « بیلاجی » زن بیچاره را چسان میخواستند که بسوزانند ؟

حاکم نیز متحیر شده گفت :

— اینچه سخنست ؟ شما چه میگوئید ؟ از سوختاندن کدام زن بحث میرانید ؟ در بمبئی . در میان معبد زنرا که میتواند بسوزاند ؟ در اینجا از معبد « بیلاجی » سخن درمیان نیست . دعوا بر تحقیر کردن معبد « مالبرهیل است » که در بمبئی میباشد .

در اینبار فلیاس ؛ و پاسپارتو بحیرت افتاده بروی همدیگر دیدن گرفتند چونکه ایشان . واقعهٔ معبد بمبئی را بسبب ظهور یافتن واقعهٔ معبد « بیلاجی » سراسر فراموش کرده بودند . حالاً انکه در اینجا سبب گرفتار شدن . و بحضور حاکم آمدن شان محض از سبب تحقیر شدن معبد مالبرهیل است که پاسپارتو با بوتهادران درامده است .

کاتب ضبطیك جوره بوت را که برسر میز افتاده بود نشانداده گفت :

— دلیل حقارت معبد مذکور نیز این جوره بوتهای حقارت کننده است .

پاسپارتو ، بوتهارادیده بی اختیار فریاد براورد که :

— وای ! بوتهای منست .

به بینید که اینمسئله چسان بظهور آمده است :

خفیه ، فیکس در ایستگاه راه آهن بمبئی وقتیکه از پاسپارتو حکایهٔ معبدمالبرهیل را که به افندی خود میکرد شنید ، هماندم بفکر فائده بردا شتن از ینکار او ، وتأخیر دادن سفر ایشان افتاده در پس برهمنهای معبد مذکور رفته است . وایشانرا نصیحتها وشوق انگیزیها کرده ، وبرین سخن قانع نموده که بر فلیاس فوق دعوا بکنند ، چراکه ازین دعوا اجزای نقدی از یشان گرفته میشود ، وبه اینواسطه یك مبلغ کلی بدست برهمنها می افتد ، وخوداو نیز از جزای چندروز حبس آنها مستفید میگردد

والحاصل درینخصوص بسیار دلیلهای مکمل وافسونهـای منتظمی بر برهمنها خوانده ایشانرا باخود بکلکته آورده است . وبسببی که دو روز فلیاس فوق در جنگل وحادثهٔ معبد بیلاجی پس مانده اند فیکس بابرهمنهـا بکلکته رسیده هماندم در محکمه رفته دعوا برپا کرده اند ، ومنتظر آمدن آنها نشسته اند .

هرگاه پاسپارتو در محکمه بهر طرف بدقت نظر میکرد ، فیکس را میدید که دریك گوشهٔ خزیده ، وبه بسیار تلاش وانتظار به نتیجهٔ محکمه گوش داده بود . چونکه فیکس میدانست که اگر یکچند روز ایشانرا

دراینجا معطل بتوان اندامر توقیفنامه از لندن به او رسیده ، ودزد بنگرا بچنك آورده وعدهٔ دوهزار طلا ، ودرصدی پنج اکرامیه را میبرد .
لهذا به این امید خیلی مسرور مینمود .

حاکم ، کلام پاسپارتو را که درباب شناختن بوتهای خود بر زبان راند بمقام اعتراف قبول کرده گفت :

— مسئله اعتراف شد .

فلیاس — بلی ، اعتراف کرده شد .

حاکم — حکومت انکلیز چون عادات مذهبیهٔ همهٔ اهالی هندستانرا بشدت محافظه میکنند ، وپاسپارتو نام شخص معبد مالبرهیل مذهب هندو هارا در بمبئی بتاریخ بیستم (قوس) با بوت خود تحقیر کرده است لهذا شخص مذکور بجزای پانزده روز حبس ، وسه صد طلا جزای نقدی محکوم میباشد . وبنابر فقرهٔ ۲ قانون جزا هر افندی چون از حرکات خدمتکار خود مسئول است لهذا فلیاس فوق نیز بجزای هشت روز حبس ویکصدو پنجاه طلا جزای نقدی از طرف محکمهٔ قانون عدالت محکوم شده است .

فیکس از شنیدن این حکم ، بدرجهٔ ممنون ومسرور گردید که تعریف نمیشود . زیرا برای واصل شدن توقیفنامه هشت روز برای او بیشتر از امید اوست .

یاسپار تو ، بگرداب یأس وحسرت فرو رفته بود ، زیرا این حکم قانون افندی واو را غرقهٔ دریای افلاس میساخت ، چونکه بیست هزار طلا ثروت موجودهٔ او به این تعطیل و تأخیر برباد فنا میرفت ، لهذا هزاران لعنت بر خود میخواند که سبب یگانهٔ اینهمه بلا دیوانه گری و بیعقلی او شده است ،

امّا فلیاس فوق بچنان متانت و تمکینی دیده میشد که گویا این حکم هیچ صادر نشده باشد ، واو هیچ نشنیده باشد ،

در اثنائیکه کاتب ضبط میخواست که دیگر دعوا را نخواهد ، فلیاس فوق قانون شناس برپاخواسته گفت :

— از محکمهٔ عدالت بنا بر فقرهٔ هشتاد و نهم قانون حقوق طلب میکنم که درینوقت کفالت نقدی از ما گرفته شود ، و بعد از ان هر وقتی که مارا فرصت باشد جزای حبس خود را پوره کرده کفـالت نقدی خود را واپس ستانیم ،

حاکم — بلی ، در بنخصوص قانون بشما حق داده است ، مختارید که حبس را قبول میکنید یا هزار هزار طلا کفالت نقدی میدهید !

فلیاس — هزار هزار طلا میدهم ،

اینرا گفته ، دو هزار طلا بانگنوط از بکس کشید ، و بر روی میز در پیش روی حاکم نهاد ،

حاکم — خیلی خوب ! هر وقت که مدت جزای محبوسیت خود را تمام کردید این مبلغ و اپس بشما داده خواهد شد . حالا بروید آزادید .

فلیاس فوق . دست مادام آعودا را در بازو انداخته از محکمه بر آمد پاسپارتو نیز از پی ایشان بر افتاده و لی روی خود را واپس گردانیده گفت :

— هیچ نباشد . باری بوتهای مرا حبس کنید .

که بنا برین کلام او حاکم تبسم کرده بوتهای او را به او بداد .

پاسپارتو بوتها را گرفته و یك مشت محکمی بر آن نواخته گفت :

— ای بوتهای منحوس ! اینهمه آتش را تو افروختی . هر دانه ات چهار ارطلا تمام شد . ایکاش که پاهای مرا نمی افشردی ! حالا تنگ تنگ هم هستی .

فیکس ، ازین رهائی یافتن فلیاس فوق بدل خود هزار ها لعنت بر فقرهٔ هشتاد و نهم قانون حقوق خوانده بپنهانی از پی آنها روان شد . امّا چنان امید میکرد که سارق دو هزار طلا را از دل نخواهد بر آورد ، و پشیمان شده باز پس خواهد آمد . ولی چون دید که فلیاس فوق با رفقای خود یکسر به بندر رفته تکت و اپور را گرفتند از قهر بسیار پای خود را بشدت بر زمین زده گفت :

— وای دزد خائن ! دو هزار طلا را برای فرار خود فدا کردی ؛ ها !

به تحقیق بدان که هر جا بروی تا در پیت نیایم نخواهم گذاشت !

در بندر ، واپور « رونگون » نام شرکت انکلیزی بیرق اشارت حرکت خود را کشیده حاضر و آمادهٔ سفر بود . بساعت یازده فلیاس فوق ، و مسترس آعودا ، و پاسپارتو در واپور نشستند که به این حساب یکساعت پیشتر از وعدهٔ حرکت واپور بواپور سوار شده‌اند .

— ۱٤ —

خفیه فیکس در کجا خود را بدر بیخری میزند ؟

واپور « رونگون » در خصوص سرعت اگرچه بواپور « مونغولیا » مساوی میآید ، ولی در باب راحت مسافرین بآن نمیرسد . بناءً علیه کمرههای نخستین این واپور چنانچه شاید و باید اسباب استراحت مسترس آعودا را انقرار یکه دل فلیاس فوق میخواهد بهم رسانیده نمیتواند . امابا وجود آنهم تا بدرجهٔ که ممکن بود فلیاس فوق در خصوص اسباب راحت مسترس سعی و کوشش بعمل آورد .

مسترس آعودا ، روز بروز بافلیاس فوق محبت و مودت زیادی بهم میرسانید و در هر باب شکرگذاری بسیاری بزبان شیرین بیان خود بحامی مهربان خود ادا مینمود . ولی جنتلمین ، این بیانات شکرگذاری

اورا بکمال برودت شنیده یك کلمهٔ « حاجت ندارد » جواب میداد .
وکوشش درین داشت که مسترس را آزرده کی و بیراحتی پیش نشود .
مسترس آعودا ، بحقیقت که خیلی لطیف و دلکش یك نازنینی بود .
تربیه و کمالات غربی را باشیوه و اداهـای شرقی بهم امتزاج داده یك
جاذبه و قوهٔ تسخیری را مالك شده بود ، چشمان دلکش پرتاثیرش ،
نگاه های محبت کارانهٔ دلربایانهٔ که درهر لحظه بر جنتلمین می انداخت
گمان نمیشود که اورا اسیر ملاحت خود نکرده باشد . ولی این هم
هیچگاه بخیال و خاطر نمیگذرد که جنتلمین در حالتیکه یك تکمهٔ دریشی
رسمی او باز باشد بحضور مسترس داخل شود ! ! چشمـان دلشکار
مسترس مانند آب تالاب معزز « هیمالایا » درخشانست . ولی هیچ
امید نمیشود که فلیاس فوق سنگین کار تمکین شعار خودرا دران تالاب
پرتاب نماید ! ! ! . . . . .

روز های اول سفر واپور « رونگون » خیلی بخوبی گذشت . هوا
خوب بود بحر جسیم بنگال بسیر و سفر واپور خیلی موافق افتاد . به
بسیار زودی سواحل « آندامان » را دیدند . کوه های بسیار بلند این
سواحل از بسیار دور بخوبی پدیدار بود . یکمدتی واپور از نزدیك
ساحل رفتار نمود اما اهالی وحشی (پاپوآ) هیچ پدیدار نگردیدند .
این قوم طبقهٔ اسفلترین جمعیت بشریه را تشکیل میدهند . ولی بناحق

بنام «یام‌یام» یعنی آدمخوار یاد میشوند . بعدازچندی ، واپور بکلوکاه یا آبنای «مالاغا» داخل شد که ازین آبنایاکاوکاه گذشته بدریای چین میدراید .

آیا فیکس ، بعداز نشستن فلیاس فوق در واپور چه کرد ؟ فیکس در کلکته بدایرهٔ پولیس رفته رجانمود که اگر امر نامهٔ توقیف برسد به «هونغ‌قونغ» در پی او بفرستند . بعدازان بدون آنکه خودرا به‌پاسپارتو نشان بدهد در واپور رونگون سوار شده در یك گوشهٔ خزیده است . چونکه اگر خودرا به پاسپارتو نشان بدهد ممکن نیست که شبههٔ او را باعث نشود . آیادر حالتیکه اورا در بمبئی گذاشته باشد دفعتهً در راه چین باز بااو ملاقی شدن داعی شبههٔ پاسپارتو نمیشود ؟ حالا امیدیکانهٔ خفیه فیکس در «هونغ‌قونغ» است که اگر دزدرا در انجا توقیف نکنند بعدازان هیچ توقیف نخواهد توانست . زیرا هونغ‌قونغ نیز خاك انکلیز است . وچون ازان بگذرد به خاك چین ، وژاپان ، وامریك داخلشده اگرچه توقیفنامه هم به او برسد بازهم اورا توقیف وگرفتار نمیتواند اینست که این ملاحظات را یکان یکان در کرهٔ خود باخود اندیشیده اوقات حیات خودرا به‌اضطراب تمام صرف‌مینمود . وباخود میگفت : که اگر در هونغ‌قونغ که آخرترین نقاط خاك انکلیز یست بازهم به‌توقیف کردن این خبیث موفق وکامیاب نشوم چه‌خواهم کرد ؟ ودرپیش دیگر خفیه‌های پولیس

از خجالت چسان سر بالا توانم کرد ؟ بهمه‌حال میباید که کامیاب شوم . امّا اگر امرنامهٔ توقیف و گرفتاری او در هونغ قونغ هم نرسد ، ومنهم بر معطلی و تاخیر او تا رسیدن امرنامه کامیاب نشوم چه باید کرد ؟

یکبار بدلش گذشت که اگر پاسپارتو را آگاه سازم که افندی تو دزد است و از بنك لندن پنجاه و پنجهزار طلا سرقت کرده است . و مانند تو یك مرد باناموس و حیثیت باینچنین دزد پر خباثت چسان خدمت میکنی ، و به این حیله او را از افندی او جدا ساخته با خود یار سازم بلکه یك کامیابی حاصل شود . ولی اینرا هم از تهلکه خالی نیافت و گفت : بلکه خدمتکار او نیز در ینکار با او شریك باشد ، و به افندی خود گفته مرا بشناسند ، و از چنگم خود درابرهانند ؟ لهذا این فکر را نیز چندان موافق حکمت نیافت .

دفعتهً یك فکر دیگر بدلش آمد . با خود گفت که : این زن آیا چه کاره است ؟ بچه سبب ، و کدام باعث بافلیاس فوق یکجا شده ؟ در بمبئی با او نبود لابد که در ما بین بمبئی و کلکته باهم تصادف کرده اند . اما چسان تصادف کرده اند ؟ زن هم خیلی پریچهره و دلربا ست . آیا اینهمه اختیار سفر ، و دور عالم برای او نباشد ؟ بلکه این زن شوهرداری باشد ، و فلیاس فوق بسبب عشق بازی او را گریختانده باشد ؟ آه ! اگر اینچنین باشد برای گرفتاری و توقیف او چه بهانهٔ خوبیست ! ولی اینمسئله را چسان بخود

معلوم خواهم کرد؟ و از کجا جویا شوم؟ مگر اینکه با پاسپار تو باز عقد رابطهٔ الفت نمایم، و زیر زبان آن هرزه درا را بیالم و مقصد خود را از او حاصل کنم. فیکس بر این فکر خود قرار قطعی داده، از کمرهٔ خود که تا به آندم در آمده بود بیرون بر امد و بر سطح واپور آمده با پاسپارتو تصادف کردن میخواست.

پاسپارتو، نیز در انروز بیرون بود، و در طرف دماغهٔ کشتی قدم میزد فیکس باو نزدیک شده و بیکطور حیرت و استغراب فوق العاده دویده، و فریاد بر اورده گفت:

— وای! برادر عزیز خود را باز یافتم! وای! شما را در واپور رنگون بیابم‌ها!!

پاسپارتو، صدای فیکس را شنیده او نیز بکمال تعجب فریاد کشیده گفت:

— وای موسیو فیکس! این شمائید؟ آه ما بسیار جای تعجب است که شما در بمبئی ماندنی بودید، و از بمبئی پیشتر خیال رفتن را نداشتید و حالا دفعتهً در راه هونغ قونغ. در واپور رونگون ظهور نمائید؟ مبادا که شما هم برای سیاحت دور عالم بر امده باشید؟

نی، نی موسیو پاسپارتو! من یکچند روز در هونغ قونغ میمانم چرا که یک کار ضروری دارم.

— عجایب ! امّا چسان شد که شمارا درین چند روزی که از کلکته براه مده‌ایم در واپور هیچ ندیدم . کجا بودید ؟

— بیمار بودم بجز امروز از کمرهٔ خود بیرون برامده نتوانستم ! دریای بنگال بقدر بحر محیط هندی بر من موافق نیامد . افندی شما فلیاس فوق چسانست ؟

— صحتش مکمل ، مانند ساعت قرونومتر و مطرّدو منتظم میرود ! یکروز هم پس نماندیم . حتی حالا باما یك زن نوجوانی نیز همراهست .

خفیه فیکس گویا از زن هیچ خبر ندارد ، واز ینسبب اظهار تعجب نموده گفت :

— چه ! زن نوجوان ؟

پاسپارتوی ، دهن پارهٔ همهٔ ماجرا را از اول تا آخر بکمال طمطراقی به فیکس حکایه نمود . چیزیکه برسرش در معبد بمبئی آمده بود ، خریداری فیل ، واقعهٔ معبد بیلاجی ، ورهایی دادن مسترس آعوداو محکمهٔ کلکته همه را یکان یکان نقل و حکایه نمود . و در آخر حکایه اینرا نیز علاوه کرده گفت :

— اگر مسترس برضای خود باو به یوقوهاما برود میبرد ، وگرنه در هونغ قونغ در پیش یك خویشاوندی که مسترس در آنجا دارد میگذارده

فیکس ازین حکایهٔ پاسپارتو از فکر و تصوریکه در بارهٔ معطلی و تأخیر

دادن فلیاس فوق بواسطهٔ بهانهٔ تهمت گریزانیدن زن شوهردار زده بود مأیوس و ناامید گردید ، وباخود گفت :

— اینهم نشد ، یسر و سودای خام شد .

— ۱۵ —

ازسنکاپور تابه هونغ قونغ چه بحثها بمیان میآید ؟

فیکس ، وپاسپارتو بعداز ملاقات امروزی هرروز همدیگر خود را میدیدند . امّا خفیه همیشه باحتیاط کار میکرد .

امّا پاسپارتو ازین تصادف جدید خود بافیکس به اندیشهٔ بسیار دور ودرازی افتاد چونکه بااو دراول بار درسویش ملاقی شده ، بعدازان در واپور « مونغولیا » دفعتهً سوارشده تابه بمبئی آمده ، ودرحالتیکه گفت در بمبئی ماندنی هستم دفعتهً در واپور رونگون ظهور نموده ، آیا اینحرکات او بجزاینکه عقب گیری فلیاس فوق ، وجاسوسی او باشد بردیگر چه چیز حمل شود ؟

بواقعیکه عقب گیری وجاسوسی فلیاس فوق اینحرکات فیکس راباعث شده است ، ولی اگر پاسپارتو سالها فکر نماید هیچگاه به اصل وحقیقت جاسوسی فیکس پی نخواهد برد . زیرا این فکر وتصور اصلا بخاطر

پاسپارتو خطور نمیکند که افندی او دزد باشد ، و فیکس او را عقب گیری وجاسوسی کند ! ! !

به بینید که پاسپارتو در بارهٔ این جاسوسی خفیه فیکس چه رأی و تصور زده است تصور او اینست که : فیکس یك آدمیست که از طرف اعضای کلب « ره فورم » برای تحقیق و تفتیش سیاحت دور عالم فلیاس فوق مأمور شده بر امده است . حتی خود بخود میگفت :

— بلی ؛ درین هیچ شبهه نیست که این حریف از طرف جنتلمینهای کلب ره فورم برای جاسوسی در پی ما افتاده است . امّا در ینباب جنتلمین ها خیلی خطا کرده اند . آیا از چنین آدمی مانند فلیاس فوق که استقامت و ناموس مجسم است شبهه کردن ، و جاسوس در پی او انداختن قباحت بزرگی شمرده نمیشود ؟

پاسپارتو ، بر همین تصور قرار قطعی داده ، وجاسوس بودن فیکس را محقق دانسته بر عقل ناقص خفیه فیکس و اعضای کلب ره فورم خندیدن گرفت . و باخود قرار داد که ازین مسئله فلیاس را آگاه کردن موجب کدورت خاطر او میشود ، لهذا افندی خود را چرا مکدر کند ! اما هر وقتی که فرصت بیاید این جاسوسی خفیه فیکس را بروی او خواهد زد .

روز دیگر بنابر وعدهٔ بخششی که فلیاس فوق به کپتان و انجنیر و ابور رونگون داده بود ، و ابور دوازده ساعت پیشتر از وقت معین خود برای

گرفتن زغال به سنکاپور توقف نمود .

فلیاس فوق، دوازده ساعت سود خود را در دفتر خود ثبت و قید کرده برای سیر و گردش با مسترس آعودا از واپور برامد اما این سیر و گردش را محض از خاطر مسترس آعودا بر خود اختیار نموده نه بخاطر خود !

چون هر حرکت فلیاس فوق برای خفیه فیکس داعی شبهه میباشد از اثر و فیکس نیز در پی ایشان برامد . پاسپارتو برینحرکت فیکس از دل خندیده او نیز برای خریدن بعضی اشیا برفت .

جزیرهٔ (سینکاپور) نه بزرگست ، و نه جالب دقت . هیچ کوه دران نیست . در یکی از کادیهائیکه بدو اسپ بسته بود فلیاس فوق با مسترس آعودا سوار شده در میان نخلستان به گردش آغاز کردند . باغچه ها از همدیگر با درختان زیتون جدا شده بودند .

اشجار این مملکت از نباتاتیست که مخصوص ممالك گرمسیر است . بوزینه خیلی بسیار است . اماشیر و پلنك هم در داخل جزیره خیلی موجود است . امّا اگر گفته شود که در یتقدر جزیرهٔ کوچك چرا تابه ایندم این گونه حیوانات وحشیه را تمام نتوانسته اند ؟ گفته میشود که حیوانات مذکوره آنهای « مالاغا » را به شنا وری گذشته می آیند .

فلیاس فوق ، و مسترس آعودا بعد از سیر و گردش باغچه ها بشهر که از خانه های پست و یکرنك تشکیل یافته بود داخل شدند . و شهر را

نیز تماشا کرده به واپور آمدند . خفیه فیکس نیز بیهوده اجرت کادی را بر گردن گرفته وایشانرا عقب گیری کرده بی آنکه فلیاس فوق از وجود او خبر گردد بواپور آمد .

پاسپارتو پیشتر از انها آمده بود . از میوه های لذیذیکه خریده بود یکدانه « منگو » نام میوه را به مسترس آعودا تقدیم نمود . مسترس به نزاکت مخصوصهٔ لطیفهٔ خود تشکر کرد . این میوه ها بقدر سیب بزرگی داشت . قسم بیرونی آن آبی تیره رنك ، وقسم داخلی آن مانند خون سرخ بود که چون در دهن گذاشته میشد آب میشد ولذت فوق العادهٔ داشت .

بساعت یازده روز واپور « رونگون » تحریك چرخ عزیمت نمود ، بعد از یکچند ساعت رهروان واپور کوه های «مالاغا» را که بکثرت پلنك از همه دنیا مشهورتر است از نظر غایب کردند .

در مابین سنکاپور ، وهونغ قونغ هزار وسه صد میل مسافه موجود است که فلیاس فوق میخواست که این مسافه را به شش روز قطع کرده بوقت معین واپوریکه از انجا در ٦ قوس بسوی « یوقو هاما » حرکت میکند خودرا برساند . واپور رونگون ، خیلی بارداراست . از سنکا پور ، خیلی هندیها ، وچینی ، ومالیزی ، وپورتگیزی سوار شده بودند .

هوائیکه تابه‌اینجا خیلی خوب دوام نموده بود ، یکی یکباره خرابی گرفت موجها بلند شد . باد بشدت تمام بوزیدن آمد ، ولی چون از عقب واپور میوزید برای روش واپور فائده میرسانید . کپتان واپور بطمع بخشش فلیاس فوق از ین باد استفاده کردن خواسته در وقتی که باد قدری آرامی گرفت بادبانها را نیز کشاد . واپور بتأثیر قوت آتش ، و قوت باد بسرعت فوق العادهٔ برفتار آغاز نهاد ، اینست که باینصورت سواحل « آنام » و « قوشنشین » را بکمال زحمت گذر نمودند .

یك روزی بود که خفیه فیکس و پاسپارتو در یك گوشهٔ سطح واپور باهم نشسته مصاحبه میکردند . پاسپارتو گفت :

— واپور : چون یکقدری آرام برود مرا خیلی آزار میرسد ، چراکه غم پس ماندن و پای دادن شرط افندی من مرا خیلی بیتاب میکنند دیگر آنکه منهم زیان میکنم . چراکه در وقت بر امدن از لندن خاموش کردن چراغ گاز هوای او تاق خودم را فراموش کرده ام و آن چراغ بحساب من میسوزد . پس هرانقدر که زودتر برسیم هم افندی و هم من کمتر ضرر و زیان کرده خواهیم بود .

فیکس — حالا از شما یکچیزی میپرسم ، لکن آزرده مشوید . بخدا راست بگوئید که شما آیا به این سیاحت دور عالم افندی خود باور میکنید ؟

پاسپارتو — درین چه شبهه ! آیا شما باور نمیکنید موسیو فیکس ؟

فیکس — نی بخدا! موسیو پاسپارتو ! من هیچوقت باور نمیکنم .

پاسپارتو یك چشمك ریشخند آمیزی زده گفت :

— ای حیله کار !

این کلمه فیکس را بفکر انداخت . کلمهٔ « حیله کار » گفتن پاسپارتو البته یك معنی مستوری دارد . آیا بر جاسوس بودن او آگاهی حاصل کرده باشد ؟ لهذا سکوت ومبهوت مانده هیچ نگفت . پاسپارتو باز یك تبسم استهزاکارانهٔ کرده گفت :

— به این محقق میدانم که شما هم برای دور عالم برامده اید ، و از ما مفارقت نخواهید کرد . چراکه از بمبئی پیش نمیرفتید . حالا نکه درینوقت به هونغ قونغ میرسید . پس رفتن شما به امریکا نیز هیچ ضرری ندارد . چونکه امریکا به اوروپا نزدیکتر است !

فیکس بجز اینکه باپاسپارتو که بسوی او بکمال دقت تجسسانه نظر دوخته بود ، وصافدلانه میخندید بخندد دگر چارهٔ نیافت . ولی چون پاسپارتو خنده های خود را بیشتر کرده گفت که :

— راست بگوئید موسیو فیکس ! آیا خدمت شما پیسهٔ بسیاری برای شما کماهی میدهد ؟

ذهن فیکس راسراسر زیر وزبر گردانیده مجبور شد برینکه بگوید :

— بلی ، چونکه خود شما هم میدانید که مصارف این سیاحت بگردن من نیست •

بلی — ، درین هیچ شبهه ندارم !

فیکس خیلی مضطرب شده مکالمه را قطع نمود ، و سردی هوا را عذر نموده به کمرهٔ خود فرو آمد • و به تفکر رفت • بهمه حال پاسپارتو از جاسوس بودن او خبرشده ، اما عجب ، آیا بچه صورت خبرشده؟ آیا به افندی خود خبرداده خواهد بود؟ آیا پاسپارتو در دزدی با افندی خود شریك خواهد بود؟ اینست که فیکس به این اندیشه ها ساعتهای بسیار اضطراب انگیزی گذرانید گاهی به این امیدوار میشد که فلیاس فوق خبر ندارد ، لهذا مسرور میشد • گاهی به اندیشه می افتاد که خبر میشود ، و از چنگش خود را میرهاند ، از امروز بدریای تأسف غوطه خوار دریای حرمان میشد •

بعد از انکه خوب تفکر و ملاحظه نمود ، برین یك قرارداد که اگر دریبسار نیز در (هونغ قونغ) که آخر خاك حکومت انکلیز است بگرفتاری فلیاس فوق کامیاب نشود ، و امرنامهٔ توقیف به او نرسد همهٔ حقیقت را به پاسپارتو میگوید • درانوقت از دو حال خالی نیست یا پاسپارتو با افندی خود شریك جنایت است ، یا آنکه از جنایت او بیخبر است • هرگاه شریك جنایت او باشد هردو باهم بهر صورتیکه باشد

چشم مرا پوشانیده فرار میکنند . ویا آنکه بیخبر است چون ازمن این خبررا بگیرد از وجداشده بامن درباب توقیف اویاری میکند . اینست که دایرهٔ مشغولیت فکریهٔ فیکس و پاسپارتو به این مرکز است که گفته شد . امافلیاس فوق بهیچ چیزی فکرش مشغول نیست . بکمال انتظام دور عالم خودرا اجرا کرده به یك آهنك میرود . مانعهای که سد راهش شده ویا خواهد شد بیکی از انها پروا ندارد .

— ۱۶ —

درکجا فلیاس فوق و پاسپارتو و فیکس هریك جدا جدا پی کار خود میروند ؟

هوا رفته رفته رو بشدت نهاد . باداز وزشی که داشت تبدیل استقامت ورزید . یعنی از جهت شمال غربی بوزیدن آغاز کرد ، و بایسبب بحرکت واپور ضرر کای رسانید ، ورفتار تیز روی واپور را کند کرده موج آنقدر شدت کرد که در واپور هیچکسی بهوش نماند .

درروز سوم و چارم قوس طوفان عظیمی برخواست . واپور مجبور شد برینکه مدت دوازده ساعت از راه خود واپس مانده تسلیم مهاجمات امواج بحر گردد . پس محقق گردید که واپور بقدر بیست ساعت پستر از مدت معینهٔ خود به هونغ قونغ برسد .

فلیاس فوق بسوی این مهما جمات امواج بحر که گویا محض باو بجنك درامده بکمال صبوری و بی پروایی نظر دوخته بود . در جبهه‌اش هیچ آثار قهر وحسرت پدیدار نبود . حالآنکه بیست ساعت پس افتادن واپور، اورا از رسیدن به واپور «یوقوهاما» محروم ساخته باعث بای دادن شرط او میشود . مستر س آعودا ، و پاسپار تو خیلی غمگین ومتأثر بودند .

اما در نظر فیکس مسئله بدیگر صورت دیده میشد . طوفان آنقدر بر وخوش می آمد که حد و حساب ندارد . علی الخصوص که اگر واپور بطوفان طاقت نیاورده واپس بگردد خشنودی و مسرور یتش صد چندان خواهدشد . چونکه درانحال فلیاس فوق را بهمه حال گرفتار میتواند . و به اینواسطه هم شهرت وهم ثروت را مالك میشود . باوجودیکه از طوفان مجال سر بالا کردن را نداشت باز هم در حق زیاده شدن طوفان دعاها میکرد .

خوب ، پاسپار تو چه حال دارد ؟ حال قهر و غضب اورا خود شما نیز بهتر میدانید هر لحظه باموجهای دریا، وشدّت هوا هزاران کفرهای شلیغ بر زبان آورده جدل مینماید تابه اینِدم ، ریل ، واپور ، دریا ، هوا همه بافندی او یار و دمساز شده آمده است . امّادرینوقت گویا دریا و هوا اعلان عصیان باو نموده بیستهزار طلای او را حریفهای مقابل او

خورانیدن میخواهد . بیچاره پاسپارتو نه بر زمین نشسته میتواند ، نه براه رفتن، و نه بدویدن آرام میگیرد گویا این بیستهزار طلا از پوست و گوشت پاسپارتو سکه شده میبراید .

تا مدتیکه طوفان دوام نمود ، پاسپارتو از سطح واپور بکمرهٔ خود فرو نیامد . و با طایفه های کشتی از مدد رسانی فرو نه نشست . در کشیدن ریسمانها و برامدن بردکلها ، و جمع کردن بادبانها طایفه های واپور را بمهارت و چالاکی خود حیران نمود . هرگاه درین وقت پاسپارتو بداند که فیکس از دوام ورزیدن طوفان ممنون و مسرور است وای بر حال او !

نهایت در چارم قوس باد از شدت و تندی که داشت فرو نشست . دریا قدری آرامی پیدا کرد . باد باز از جهت جنوبی بوزیدن آغاز نهاد . بادبانها باز گردید . واپور رونگون بسرعت فوق العاده بقطع مسافه آغاز کرد . لکن چه فایده که زمان غائب شده را تلافی نکرد . بوقت صبح خشکه نمودار گردید . بموجب دفتر فلیاس فوق ، واپور میبایست که در ٥ قوس به هونغ قونغ برسد . چرا که دران روز واپور بسوی یوقوهاما از هونغ قونغ حرکت میکند . حالانکه واپور رونگون بواسطهٔ این طوفان بالانشان در ٦ قوس به هونغ قونغ واصل میشود .

پس معلوم شد که واپور رونگون یکروز پس مانده، لهذا واپور یوقا

هاما حرکت کرده است که میباید هشت روز درهونغ‌قونغ برای داك دیگر انتظار کشیده شود ! چه مصیبت ! ! !

بوقت صبح قلاووز یعنی رهنما برای آنکه واپور را از راههای تنك و پرخطر بلیمان یعنی به بندر هونغ‌قونغ داخل کند بواپور آمد • و بجای کپتان بر نشست • فلیاس فوق به قلاووز نزدیک شده بطور مخصوصی که دارد از و پرسید که :

— واپور یوقاهاما آیاچه وقت حرکت میکنند ؟

قلاووز — فرداصبح •

فلیاس — خیلی خوب •

فلیاس فوق، از این سخن فرحت اثر قلاووز هیچ آثار سرور و تعجب نشان نداده بکمرهٔ خود فرو آمد • پاسپارتو از فرحت بی اندازهٔ که به او دست داد بی اختیار بگردن قلاووز دست انداخته از دهنش بوسید و پرسید که :

— اسم این واپور چیست ؟

قلاوز — قار ناتیق •

پاسپارتو — آیا وقت حرکت او دیروز نبود ؟

قلاووز — بلی ، دیروز بود ، ولی دیك واپور بعضی تعمیراتی بکار داشت از ان رو بفردا معطل ماند •

پاسپارتو — تشکرهامیکنم قلاووز افندی ! حقیقتاً شماخیلی نیك فال آدم هستید •

قلاووز ازین تشکرها و ممنونیتهای پاسپارتو هیچ ندانست که مقصدش چیست • لهذا بکار خود مشغول شده واپور را براندن آغاز نهاد •
پیش از وقت ظهر بیکساعت واپور رونگون به بندر هونغ قونغ رسیده لنگر انداخت • زهروان و مسافران برامدند •

حالا اینرا هم بگوئیم که طالع فلیاس فوق در ینبار نیز باو خیلی مددکاری نمود • هرگاه دیك واپور قارناتیق محتاج تعمیر نمیبود و از هونغ قونغ بسوی یوقاهاما حرکت میکرد ، برای واپور دیگر هشت روز انتظار کشیدن شان لازم می آمد که بدینصورت بهمه حال شرط را بای داده میبود • درینوقت فلیاس فوق از وقت حرکت خود از لندن ، و وعدهٔ وقت معین ؛ بحساب گویا یك روز پس مانده است که این یکروز زیان خود را امیددارد که در سفر بحر محیط کبیر در مابین یوقاهاما ، و امریکا تلافی مافات بتواند •

واپور (قارناتیق) چون فردا بوقت صبح حرکت میکند ، برای فلیاس فوق شانزده ساعت فرصت موجود است که درین فرصت خویشاوند مسترس آعودا که پیش ازین خود او حکایت کرده بود که « ژیپهو » نامدارد ، و در هونغ قونغ سوداگری میکند و او در نزد آن

خویش خود ماندنرا خیال دارد جستجو نماید . لهذا اولا دریك ارابهٔ بامسترس آعودا و پاسپار توسوار شده بواسطهٔ رهنمایانی که در بندر بود بیك (اوتل) یعنی عمارتیکه برای مسافران آماده است رفته یك دایرهٔ مخصوصی بکراهه گرفت . و استراحت مسترس را بر پاسپار تو و صاحب اوتل تنبیه کرده خود برای جستجوی موسیو « ژیپهو » برامد . دریکی از تجارت خانه‌های بزرك آمده از دلالان آنجا پرسید که باین نام یك سوداگری میشناسند یانی ؟ دلال موسیو ژیپهو را میشناخت ولی خبر داد که دوسال پیش ازین بااهل و تعلقات خود در ممالك فامنك به اوروپا رفته در انجا اقامت گزین شده است .

فلیاس فوق ، بعد از گرفتن اینخبر به اوتل برگشته خبر مذکور را به مسترس آعودا بیان نمود . مسترس آعودا یکقدری ساکت و متحیر ماند . بعد از ان بصدای آهنگدار لطیف خود پرسید که :

-- موسیو فوق ! من حالا چه کنم ؟

فوق — شما آزاد و مختارید ، اما اگر بامن به اوروپا بروید خودرا در رفاقت شما بختیار میشمارم .

آعودا — اما بلکه بر شما زحمت خواهد شد .

فوق -- نی ، بودن شما بامن خط حرکت مرا زیانی نمیرساند .

اینرا گفته پاسپار تورا آواز داده گفت :

— برو در واپور « قارناتیق » سه تکت کمرهٔ اول را گرفته بیار .
پاسپارتو — بسر و چشم افندی من ! گفته بطرف بندر روانه شد .

— ۱۷ —

بر پاسپارتو در کجا چگونه فلاکت می آید و از آن چه نتیجه میبراید ؟

«هو نغ قو نغ» یك جزیرهٔ کوچکیست که بعد از محاربهٔ ۱۸٤۲ که با چین وقوع یافت با عهدنامه در زیر قبضهٔ تسخیر حکومت انکلیز درامد . در ظرف یکچند سال انکلیزها در ینجا یك شهر بسیار بزرگی آباد کردند ، و «ویکتوریا» نام یك بندرگاه تجارتی بسیار مهمی کشادند . اشیای تجارتی اوروپا که بچین میرود همه گی ازین بندر میگذرد . کسانیکه حوض کشتی سازی ، وکلیساها ، وخسته خانه ها ، وعمارتها ، وبازار های منتظم اینشهر را می بیند چنان گمان میبرد که یکی از شهرهای اوروپا کرهٔ زمین را از غرب بشرق شکافته در اینجا بر امده است .

پاسپارتو ، دستهای خود را در جیب پتلو نخود در اورده بسوی سرك سنك بست بندر روانه گردید . بسوی مردمان مختلف قیافت چینی وژاپانی ، وهندی ، ومالیزی ، وجاوه لی ، واوروپایی که بندر پر از انها بود نظرهای حیرت آمیز والهانه کرده بر اده میرفت . وقتیکه به

بندر رسید حوضهٔ لیمان را از واپورها ، وکشتیهای باد باندار هر ملت پر و مملو یافت . حتی واپور های جنگی بعضی دولتها نیز موجود بوده .

پاسپارتو در اول امر دریك دکان دلاك او روپی درامده وسر وروی خود را شست و شو و تراش کرده به طرف جای تکت گرفتن روانه شد . درانجا دیدکه خفیه فیکس بر وتهای خود را جویده جویده ، وسر به پیش افگنده بکمال اندیشه قدم میزند . پاسپارتو چون از دور او را دید با خود گفت :

ــ واخ ، واخ ! بیچاره جاسوس اعضای کلب رهفورم ! بسبب رسیدن ما بواپور چقدر غمگین و اندوهناکست !

بواقعیکه اندوهگین بودن خفیه فیکس نیز جادارد . زیرا امرنامهٔ توقیف در ینجا نیز به او نرسید . ودزد بنك نیز از دست او بجهید ، طمع وعدهٔ اکرامیه نیز هبا گردید .

پاسپارتو متبسمانه ، وریشخند کنانه به او نزدیکشده پرسید که :

ــ خوب موسیو فیکس ! حالا چه میکنید آیا با ما تا به امریکا میرویدیائی ؟

فیکس به ترشرویی جواب دادکه :

ــ بلی .

پاسپارتو قهقههٔ کرده گفت :

ــ من محقق میدانستم که شما از ما جدا نمیشوید . پس بیائیدکه باهم

تکت بگیریم .

هردوی شان رفته چار قطعه تکت گرفتند ؛ پاسپارتو ۳ تکت از کمرهٔ اول ، وفیکس یك تکت از کرهٔ دوم را گرفته درجیب کردند . اما تکت والا به ایشان خبر داد که اگرچه وابور « قارناتیق » رفتن خودرا بفردا صبح اعلان کرده بود اما چون تعمیراتش تمام شده از امروز بوقت شام حرکت میکند ، و اینسخن بواسطهٔ اعلان چاپی و منادی بهر طرف شهر خبر داده شده است .

پاسپارتو ازینخبر زیاده تر مسرور شده گفت :

— اینهم از خوش بختی ماست . بزودی رفته افندی خودرا خبردار سازم .

فیکس ، درین اثنا با خود قرار قطعی داد که اسرار خودرا به پاسپارتو بگوید . بلکه به اینصورت یکچند روز فلیاس فوق را درینجا تأخیر داده امرنامهٔ توقیف به او برسد . زیرا این آخر مرحله است . بعدازین باز تا بخاك انکلیز داخل نشود اگر هزار امرنامهٔ توقیف هم بدست داشته باشد اورا گرفتار کرده نمیتواند . لهذا بعداز انکه از تکت گرفتن فارغ شدند ، فیکس تکلیف کرد که دریك میخانه رفته یکدو قدح شراب باهم بنوشند . پاسپارتو چون دید که هنوز وقت بسیار است این تکلیف را قبول کرده دریك میکدهٔ که بکنار بندر بود داخل شدند .

این میکده یك میکدۀ بود که بغیر از شراب نوشی افیون کشی نیز دران میشد ودر آخر این میکده نهالین هاو بالین هاانداخته بودندکه بسیاری از مردمان چینی برانهاافتاده افیون کشی میکردند، و بسیاری بیهوش شده بخواب رفته بودند در وسط میخانه یك میز درازی گذاشته شده و بیسی میکشان در اطراف آن بباده گساری مشغول بودند •

فیکس و پاسپارتو دانستند که بمیکدۀ افیون کشان داخلشده اند • سوداگران انکلیز ، در هرسال بر اینگونه تریاکیان بقیمت دوصد و شصت ملیون فرانك افیون میفروشند که آنهانیز آنرا کشیده کشیده از انسانیت بر امده احمق شده میروند •

در چین افیون کشی در اوایل مخصوص صنف اکابر و توانگران بود. امادرینوقت بعموم مردم سرایت کرده زن ومرد به اینمرد بیدرمان گرفتار آمده اند • حکومت چین اگر چه برای جلو گیری این بلای خانمانسوز خیلی کوشش ورزیده است ولی موفق وکامیاب نشده است • زیرا یك شخصیکه یکبار به افیون کشی عادت گرفت ترك کردن آن برای او ممکن نیست • چونکه اگر ترك کند از بیراحتی معده ، و اگر ترك نکند از زهریت افیون در مدّت بسیار کمی بحیات سفیلانۀ خود خاتمه میکشد •

اینست که فیکس و پاسپارتو به اینچنین میکدۀ افیون کشان تصادف

کرده اند . دریك گوشهٔ نشسته یك شیشه شراب ودو قدح ، وچیزی دهن مزه خواستند ، وبنوشیدن آغاز کردند . پاسپارتو بنابر تشویق فیکس درشراب نوشی افراط نمود. ولی فیکس خودداری کرده آهسته مینوشید .

هم مینوشیدند ، وهم ازهردر ورهگذر مکالمه میکردند . نهایت پاسپارتو برپاخواسته گفت :

— بس است . برویم افندی خودرا خبر بدهم .

فیکس — یك قدری صبر کنید . چیزی گفتنیهادارم میخواهم بشما بگویم .

پاسپارتو — آیا سخن مهمیست ؟ باشد فردا در واپور باهم میگوئیم . حالا بروم که وقت تنك است .

فیکس — نی ، بنشینید مسئله درباب افندی شما ست .

بنابرین سخن فیکس ، پاسپارتو بدقت بروی مخاطب خود نظر کرد . چون دید که وضع وحال او جدیت دارد بنشست و گفت :

— بگوئید ، چه میگوئید ؟

— اول اینرا میگویم . که شما مرا شناختید که من کیم ؟

— البته ، درین هیچ شبهه مکنید .

— چون چنینست حالا بشما از هرچیز خبر بدهم .

— من همه را میدانم ، بازهم شمانیز بگوئید . امّا اینقدر بگویم که حریفان برای فرستادن شما درعقب افندی من خرج بیجا کرده اند .

— چسان خرج بیجا ؟ ازین معلوم شد که شما ازکلی بودن اصل مبلغ آگاهی ندارید .

— چرا آگاهی ندارم . بیست هزار طلا !

— نی ، بیستهزار طلا نیست ، پنجاه و پنجهزار طلا .

پاسپارتو — چه میگوئید؟ پنجاه و پنجهزار طلا؟ اما افندی من ازین خبر ندارد که حریفان شرط را تا به پنجاه و پنجهزار طلا بالا برده اند . بروم خبر بدهم .

فیکس — بلی بلی ، پنجاه و پنجهزار طلاست که اگر منهم موفق و کامیاب شوم دو هزار طلا میبرم ، و اگر شما هم بامن معاونت بکنید سوگند میکنم که پنجصد طلا شمارا بدهم .

پاسپارتو — چه میگوئید ؟ بشما معاونت کردن ؟

فیکس — بلی ، برای تأخیر کردن سفر فلیاس فوق را تا یکچند روز درهونغ قونغ باید که بمن معاونت کنید .

پاسپارتو — چه میگوئید ؟ اینچه فکر واهیست ؟ حضرات جنتلمین های شما به این یك قناعت نکردند که از ناموس و شرف افندی من شبهه

کنند وشمارا در عقب او بیندازند ، برسر آنهم میخواهند که مانع سفر او هم بشوند ۰ بحقیقت که این عمل اعضای کلب رهفورم خیلی دنائت ، ومخالف قاعدهٔ جنتلمینیست ۰

فیکس از یاسخن پاسپارتو بحیرت افتاده ندانست که او چه میگوید ۰ و نظر خودرا بدقت بسوی او دوخته گفت که :

— شما چه پنداشته اید که من کیستم ؟

پاسپارتو — بابا ! هنوز میپرسید که من کیستم ، کیستید ؟ یك آدمی هستید که از طرف اعضای کلب رهفورم در پی تحقیق وتفتیش سیاحت افندی من افتاده اید که من این حرکت شمارا از بسیار وقتست که درك کرده ام ، و بسببی که افندی خودرا مکدر نسازم تا بحال بهاو خبر هم نداده ام ۰

فیکس — وای ! افندی شما خبر ندارد ؟

پاسپارتو — نی ، هیچ خبر ندارد ۰

اینرا گفته قدح خودرا بسر کشید ۰ خفیهٔ پولیس بملاحظه وتفکر افتاده ۰ دانست که فکر پاسپارتو در حق او بخطا رفته است ۰ اما این خطای اوکاررا زیاده تر بمشکلات انداخت ۰ واینرا هم دانست که پاسپارتو خیلی صاف وصادق یك آدمیست ، وشریك جنایت فلیاس فوق هم نیست ۰ لهذا امیدوار شد که چون شریك جنایت او نیست وخیلی ناموسکار

آدمست چون از بی ناموسی دزدی او خبر گردد بلکه بمن معاونت کند. از ان رو گفت .

— برادر ، بشنوید! من چنانچه شما گمان کرده اید جاسوس اعضای کلب رهفورم نیستم . بلکه یکی از خفیه های پولیس نظارت ضبطیه لندن میباشم .

پاسپارتو — وای ! شما خفیهٔ پولیس ؟

فیکس — بلی ، هم اثبات میکنم .

خفیه فیکس اینرا گفته ویکدسته اوراق رسمی از جیب خود کشیده به پاسپارتو نشانداد . پاسپارتو بحیرت فوق العاده بسوی او مینگریست . فیکس گفت :

— بخوبی بدان، که این مسئلهٔ شرط عبارت از یك حیله و دسیسه ایست که فلیاس فوق درپیش گرفته . شما هم مانند احمقان آنرا باور کرده بازی خورده اید . اعضای کلب هم مانند شما بازی خورده اند .

پاسپارتو — امّا برای چه ؟

فیکس — بشنوید ! در بیست و هشتم ماه میزان از بنك لندن بقیمت پنجاه و پنجهزار طلا بانگنوت سرقت شده است اشکال معلوم سارق بتمامها حرف بحرف به موسیو فوق مشابهست .

پاسپارتو یکمشت محکمی بر میز زده فریاد بر اورده گفت :

— بروپی‌کارت ! اینسخنانرا مانند تو کسی باور میکند که موسیو فوقرا بحقیقت نشناخته باشد . افندی من ناموسکار ترین آدمهای دنیاست .

فیکس — تو از کجا میدانی که ناموسکار است ؟ چونکه تو او را میشناسی روز اول که بخدمت او داخلشدی همانروز این شرط غیر معقول را وسیله کرده ، و بانکنوت بسیاری باخود برداشته براه افتاده ، و هم بچه سرعت که اشیا نیز باخود نبرداشته .

پاسپار تو ، از یانسخن یکقدری بملاحظه فرو رفته گفت :

— بلی ، این همچنانیست که شما میگوئید ! حالا مقصد شما چیست ؟

فیکس — مقصد من اینست : که تا باینجا بی آنکه امر توقیفنامه بمن برسد فلیاس فوق را عقب گیری کردم . لهذا درینوقت از شما امیدوارم که درباب مانع شدن سفر او ، و چندروز درهونغ قونغ ماندن او بامن معاونت ویاری نمائید . منهم اکرامیهٔ که بمن از طرف بانك لندن وعده شده است با شما تقسیم میکنم .

پاسپار تو از یانسخن فیکس بقهر و هیجان عظیمی افتاده بصدای خفه و لرزانیکه دندانهای خود را برهم میفشرد گفت :

— من ! . . ها ! من باتو معاونت ! . . درباب محو شدن ولینعمی خود ! . . ها ! اصلا ! اصلا ! هیچگاه ! . .

اینرا گفته برپاخواست . امااز شدت قهر و نشهٔ بسیار قوتش زایل شده پس به نشستن مجبور شد . و گفت :

— موسیو فیکس ! این یك را محقق بدان که اگر اینسخنان تو صحیح هم باشد ، و افندی من همان دزدی باشد که تواور امیجویی ؛ بازهم من قطعیاً انکار میکنم . زیرا من درخدمت او داخلشدم ، اورا خیلی عالی جناب و بنهایتدرجه ناموسکار وذی شرف دیدم . بنابرین اصلا به او خیانت نخواهم کرد . حتی اگر طلاهای تمام دنیـا را در پیشم بریزند بخیانت او راضی نخواهم شد واسلام ! !

فیکس — معلوم شد که تکلیف مرا ردمیکنید ؟

پاسپارتو — بکمال شدت ردمیکنم .

فیکس — پس چون چنینست چنان فرض کنید که من بشمـا هیچ چیزی نگفته ام ، وشماهم چیزی نشنیده اید ، بفرمائید ، بنوشیم .

پاسپارتو — بلی بنوشیم .

اینرا گفته ، وهردو رفیق قدحهـای خود را باهمدیگر زده بسر کشیدند . پاسپارتو بحال خود دانست که شراب اورا خراب کرد . و بحقیقت که نشهٔ پاسپارتو خیلی دو بالا گردیده بود . زیرا فیکس ، برای آنکه پاسپارتو به افندی خود نرسد ، واورا از کیفیت حرکت امشب واپور « قارناتیق » خبر نکند در قدح او به پنهانی قدری افیون انداخته بود

که از تأثیر آن بعد از لحظهٔ پاسپارتوی بیچاره بیهوش شده از سر چوکی بزیر میز غلطیده از خویش گذشت •

فیکس ، چون دید که حیلهٔ او کارگر آمده پاسپارتو بیهوش شد باخود گفت :

ــ کامیاب شدم ، کامیاب ! پاسپارتو به افندی خود نمیرسد ، و از حرکت امشبهٔ واپور آگاه نمیشود ، تا واپور دیگر برسد ، توقیفنامه بمن میرسد ، منهم او را توقیف کرده صاحب ثروت ، و سامان میشوم ! آه ! چه نعمت ، چه موفقیت ! گیرم که از حرکت امشبهٔ واپور خبر شده باشد و برود ، باز هم اینقدر کردم که این فرانسوی منحوس صادق او را از وجدا کردم •

این سخنان را با دل خود به آهنگ سرور سروده ، و پیسهٔ شراب را داده از میخانه بر امده پی کار خود برفت • میفروشان ، پاسپارتو را برداشته بر یك بستری از بسترهای افیون کشان انداختند •

— ۱۸ —

فیکس در کجا بدون واسطه بافلیاس فوق آشنای یکجا میشود ؟

هنگامیکه این واقعه در میکده بوقوع میآمد فلیاس فوق با مسترس آعودا

در بازارهای شهر گردش میکردند . چونکه از وقتیکه مسترس آعودا بر فتن او رو پا با مخلص خود فلیاس فوق راضی شده، فلیاس فوق لازم دانسته است که برای اینقدر سفر دور و دراز بعضی اشیای لازمهٔ که برای زنها بکار است خریداری و تدارك نماید زیرا اگرچه مانند فلیاس فوق یك انکلیزی با یك بکس دستکی میتواند که دور عالم بکند ولی یك زن بدون اسباب و اشیا به اینقدر سفر دور و دراز رفته نمیتواند . بنابرین فلیاس فوق بکمال سکونت و آرامی اسبابهای لازمی مسترس شیرین ادا را اشترا نمود که بمقابل اینهمه حسن معامله و تلطف فلیاس فوق ، هر انقدر شکر گذاری که مسترس مینمود او بجوابت میگفت که :

— حاجت ندارد ! این از واجبات سیاحت من است ! در پروگرام من همچنین نوشته شده است !

بعد از انکه اشیارا خریداری نمودند به اوتل آمدند . و در دالان بزرك طعامخوری اوتل باهم طعام شام را خوردند بعد از طعام باهم مصافحه کرده مسترس به اوتاق خود درامده بسبب ماندهگی راه، و صبح وقت برخواستن برای واپور بخواب رفت . فلیاس فوق تا به نیمشب بخواندن اخبارها در دالان اوتل مشغول گردید .

هر گاه فلیاس فوق از آدمانی میبود که از هر کار متحیر میشد، و برای هر چیز به اندیشه می افتاد از سبب نیامدن خدمتکار خود که تابحال برای

خوابیدن به اوتل نیامده بود اندیشناك میشد ، و بحیرت می افتاد !
حالا نکه فلیاس فوق آدمی نیست که به اینگونه چیزها صرف ذهن نماید . حاشا !

مادامیکه واپور فردا بوقت صبح حرکت میکند ، دیگر حادثات چه وظیفهٔ اوست ؟ فردا چون فلیاس فوق پاسپارتو را آواز داد و اوظهور نکرد بکمال راحت و بی پروایی بکس خودرا خود بدست گرفته و مسترس آعودارا فریاد کرده ، ودریك عرابهٔ نشسته بسوی بندر روانه شد .

بعداز نیم ساعت قطع مسافه به بندر آمدند که در انجا فلیاس فوق بر رفتن واپور «قارناتیق» که پیش از دوازده ساعت حرکت کرده بود آگاه وواقف گردید . درحالتیکه فلیاس فوق ازین یك خاطر جمع بود که پاسپارتو و واپور را در بندر حاضر خواهد یافت یکی از انهارا در انجا ندید . پس اگر بجای او دیگری میبود ازین حادثهٔ ناگهانی خیلی مضطرب میگردید حالانکه در جبهه و رخسار او هیچ علایم اضطراب و پریشانی پدیدار نگردید . بلکه مسترس آعودارا که از حسرت بسیار چشمان جادو مثالش پر اشك گردید تسلی داده گفت :

ـــ غصه مکنید مسترس ! این یك حادثهٔ بود پیش شد ! باك نیست .
درین اثنا فیکس که از دور فلیاس فوق را در زیر نظر داشت به او

نزدیکشده، و بکمال تواضع و نزاکت سلام داده گفت :

— گمان میبرم که ذات عالی شما نیز مانند این عاجز خود باواپور «قارناتیق» میخواستید که سفر بکنید.

فلیاس -- بلی ، امّا واپور قارناتیق میگویند دیشب بشب حرکت کرده است !

فیکس — همچنینست افندی من ! عاجز شما نیز تکت برای رفتن به «یوقوهاما» گرفته بودم ، ولی چون حالا آمدم که بواپور سوار شوم شنیدم که واپور رفته از ینخبر خیلی متأثر شدم. اینچنین خیانت را در حق مسافران رواداشتن بحقیقت که از قباحتهای بزرك کمپنی شمرده میشود. حالا میباید که هشت روز دیگر برای واپور درینجا انتظار بکشیم !

فیکس هنگامیکه این کلمهٔ هشت روز را برزبان میراند ، از خشنودی باطنی خود بر میجهید . زیرا در اینمدت بهمه حال امر نامهٔ توقیف باو میرسید . امّا چون از زبان فلیاس اینکلمات را شنید که :

فلیاس — گمان میبرم که در بندر «هونغ قونغ» بغیر از واپور قارناتیق دیگر واپور یا کشتی بادی مفقود نخواهد بود ؟

رنك از روی خفیه برید ، و چون دید که فلیاس فوق مسترس آعودا را در بازوی خود انداخته بسوی بندر کشتیها روانه شده وجودش بلرزه درامد . و بی اختیار در پی آنها روانه شد . گویا فلیاس فوق یك

آهن ربای بود و فیکس یك سوزنی که ازو انفکاك نمیتوانست !

در اوّل امر ، کار باز بمراد فیکس جریان یافت . زیرا درحالتیکه فلیاس فوق بقدر سه ساعت در بندر بهر طرف سر زد هیچ یك کشتی که بسوی « یوقوهاما » درحرکت باشد نیافت . باوجود آنهم این جنتلمین غریب الاطوار از جستجو فارغ نمیشد . تا آنکه یك کشتیبان پیر در پیش روی جنتلمین برامده پرسید که :

— گمان میبرم که جنتلمین را کشتی بکار است ؟

فلیاس — بلی ، آیا شمارا کشتی هست که همین دم بحرکت حاضر باشد ؟

کشتیبان - - بلی ، افندی من ! کشتی بادی متین نمبر ۴۳ مال منست ، و بخدمت شما حاضر ومهیاست .

فلیاس — آیا تیز رفتار است ؟

کشتیبان — درساعت هشت نه میل میرود . اگر میخواهید که به بینید بفرمائید که نشان بدهم .

فلیاس — بلی . میخواهم به بینیم .

کشتیبان — از کشتی من ذات عالی شما خیلی ممنون خواهند شد . آیا ذات عالی شما خیال هواخوری دریارا دارند ؟

فلیاس — نی ؛ من خیال سفررا دارم .

کشتیبان — چه میفرمائید ؟ خیال سفر را دارید ؟

فلیاس — بلی ! آیا شما در عهده میگیرید که مرا تا به « یوقوهاما » ببرید ؟

کشتیبان — گمان میبرم که جناب جنتلمین لطیفه و مزاح میفرمایند !

فلیاس — نی لطیفه نمیکنم . بوابور « قارناتیق » نرسیدم . و مجبورم که در تاریخ چهار دهم ماه حال در یوقوهاما موجود شوم تا آنکه بوابوریکه بتاریخ مذکور از انجا بسوی « سان فرانسیسقو » حرکت میکنند خودرا برسانم .

کشتیبان — بسیار تأسف میکنم . اما چه چاره که اینچنین سفر غیر ممکنست .

فلیاس — شمارا در روز صد طلا میدهم . و اگر در وقت معین حرکت وابور برسید دو صد طلا شمارا اکرامیه هم میدهم .

کشتیبان — آیا اینسخن را جدی و حقیقی میگوئید ؟

فلیاس — من بجز جدیت و حقیقت دگر چیزی نمیدانم .

کشتیبان بیك گوشهٔ رفته نظر خودرا بطرف دریا بدوخت ، و به تفکر و ملاحظه فرورفت . گویا در باب اینقدر کاهی عظیم با دریا مشاوره مینمود . فیکس درین وقت از دیدن بود . همه امیدهای فیکس بدولب این کشتیبان درینوقت مربوط مانده است !

کشتیبان ، باز در پیش فلیاس فوق آمده ایستاد . فلیاس پرسید :

— برچه قرار دادید ؟

— افندی من ، بندهٔ شما بایك کشتی کوچك بادی درچنین موسم طوفانها تابه یوقوهاما که از ینجا هزار وششصد وپنجاه میل دور است رفته نمیتوانم ، وخودوکشتی وطایفه‌های خودرا بتهلکه نمی اندازم .

فیکس ، از شنیدن اینسخن به آزادی وفراخی یك نفسی براورد .

ولی کشتیبان باز بسخن آغاز کرده گفت :

— باوجود اینهم ، دیگریك چارهٔ سازش باشما پیدا کرده میتوانم .

نفس فیکس باز تنك شد .

فلیاس — چسان ؟

کشتیبان — از ینجا به « ناغازاکی » که درمنتهای جنوبی ژاپان واقعست ، یاآنکه به « شانغهای » میرویم . شانغهای از ینجا هشتصد میل مسافه دارد . به اینصورت هم از ساحل دور نمیشویم . وهم بسبی که آبهای ساحل بسوی شمال روانی دارد زود میرویم .

فلیاس — کشتیبان افندی ، مقصد من اینست که بواپوریکه به سانفرانسیسکوی امریکا میرود سوار شوم . حالا نکه آن واپور از یوقاهاما بحرکت می افتد نه از شانغهای .

کشتیبان — افندی من ! شمارا غلط فهمانیده اند . واپوریکه به سانفرانسیسقو میرود اول از شانغهای برمیخیزد . و باز به ناغازاکی می آید

واز انجا به یوقوهاما رفته راه امریکا را میگیرد .
فلیاس — آیا اینرا به تحقیق میدانید واز این سخن خاطر جمع هستید ؟
کشتیبان — بلی ، تحقیق میدانم که همچنین است .
فلیاس — واپوری که شما میگوئید آیا چه وقت از شانغهای حرکت میکند ؟
کشتیبان — در روز یازدهم همین ماه بوقت شام . بنابرین تا به آنوقت چهار روز در پیش داریم . چهار روز مانود وشش ساعت میشود . کشتی را خوب میرانیم هرگاه بادهم از جنوب شرقی بوزیدن باما معاونت کند در هر ساعت هشت میل قطع کرده در ظرف اینمدّت هشتصد میل را بسیاری باری میپیمائیم . وبواپور سانفرانسیسکو خود را میرسانیم .
فلیاس — مقصد همینست که مرا بواپوریکه بسوی سانفرانسیسکوی امریکا میرود برسانید . خواه شانغهای باشد ، خواه ناغازاکی خواه یوقاهاما هیچ فرقی ندارد . منهم در روز صد طلا ، واگر بواپور رسیده بتوانم غیر ازین یومیه دوصد طلا اکرامیه بشما میدهم ، آیا راضی شدید ، میروید ؟
کشتیبان — بلی میروم . بعد از یکساعت که بادبانها را درست کنم ، وخوراکهٔ خورا بردارم بحرکت مهیامیباشم .

فلیاس — بسیار خوب، این شد . آیا خود شما صاحب کشتی میباشید ؟
کشتیبان — بلی ، نام من « ژونسلی » ، نام کشتی من « تانقادر » است .
فلیاس — بیعانهٔ پیشکی میخواهید ؟
کشتیبان — خیلی مهربانی خواهد بود .
فلیاس — بگیرید ، این دوصد طلا بیعانه .
بعد از ان به فیکس رو گردانیده گفت :
— اگر شما میروید . بفرمائید شما را هم در کشتی خود جا داده
میتوانم . . .
فیکس — منهم از ذات عالی شما این را نیاز میکردم .
فلیاس — هیچ ممانعت نیست . بعد از نیم ساعت در کشتی خواهیم بود .
بعد از ان از مسترس آعودا پرسید که .
— آیا از ینسفر ترس بدل راه نخواهید داد ، نی ؟
آعودا — چون با شما باشم از هیچ چیزی نمیترسم . اما دلم برای پاسپار
توی بیچاره خیلی پریشانست . آیا آن بیچاره کجا ماند ؟ چه شد ؟
فلیاس — هیچ اندیشه مکنید مسترس ! چارهٔ آن را حالا بدرستی میکنم .
این را گفته یك عرابه والا را فریاد داد . با مسترس یکجا در عرابه
نشسته اولا بدایرهٔ پولیس ، و از انجا به شهبندر خانهٔ فرانسوی رفته
اشکال و صفات پاسپار تو را یکان یکان بیان کردند ، و مقدار کافی پیسه

که بعد از یافت شدن، او را تا به مملکتش برساند گذاشتند، و باز پس به بندر آمدند. کشتیبان ژو نسلی را حاضر و آمادهٔ سفر دیده، با فیکس بکشتی سوار شدند.

کشتی «تانقادر» از همه جهت مکمل، و متین، و توانا یك کشتی دیده شد باد بانهای بسیار منتظم و بادگیری داشت. سطح بالائی و طبقهٔ زیرین آن بکمال نظافت و پاکیزه گی بود. طایفه‌های کشتی بغیر از کاپتان ژو نسلی چار نفر دیگر بودند که همه گی توانا، و دلاور و در فن کشتیبانی خیلی ماهر بودند. خود کپتان، چهل و پنج، پنجاه ساله یك آدمی اسمر اللون تیز بین تنومند پر قوتی بود که عمر خود را در موجهای بحر بسر آورده، و در پیش رفقای خود بعنوان «نهنك دریا» ملقب شده است. از سطح کشتی بر یك زینهٔ تنك و دو پته‌ئی بزیر فرو آمده یك کمرهٔ کوچك بسیار پاك و پاکیزهٔ بی زینت و سادهٔ موجود بود که فلیاس فوق بکمال نزاکت بمهمان خود یعنی فیکس گفت:

— چکنم غیر از همین جا برای راحت شما دیگر منزلی ندارم عفو بفرمائید!

خفیه فیکس یك عرض شکر گذاری کرده، بدل خود گفت:

— اگرچه این حریف دزد است، اما خیلی دزد با نزاکت و کرم شعار یست.

بساعت سه بادبانها را کشاده کپتان ژو نسلی تا نقادر را براه انداخت .
مسافران بر سطح کشتی نشسته بودند . مستر فلیاس فوق ، و مسترس
آعودا باز بطرف بندر به امید آنکه بلکه پاسپارتو بیاید نظر دوختند .
فیکس به اندیشه و اضطراب عظیمی بود . چونکه میترسید که اگر دفعهٔ
پاسپارتو ظهور نماید همهٔ خیانتهای او را بمیدان کشیده خفیه را از کشتی
بیرون خواهند انداخت ، و او نیز از گرفتاری دزد خود محروم مانده
اکرامیه را ضایع خواهد نمود . ولی واأسفا که پاسپارتوی بیچاره ظهور
ننموده مگر تا بحال در زیر تاثیر بیهوشی افیون در میکدهٔ افیون کشان
افتاده خواهد بود ! ! . .

—۱۹—

صاحب کشتی طا نقادر چگونه اکرامیهٔ موعودهٔ خود را بدست میآرد ؟

کپتان ژو نسلی ، سکان کشتی را بدست گرفته و بادبانها را کشاده کشتی
بکمال سرعت بپاره کردن موجها آغاز نهاد .
در ینموسم سال بایك کشتی کوچك بادی بسفر هشتصد میل مسافه در
بحر بر امدن الحق که یك تشبث تهلکه ناکی شمرده میشود . علی الخصوص
که دریاهای سواحل چین همیشه بطوفانهای بسیار شدیدی معروضست .

موسم ظهور این طوفانها نیز ماههای تشرینها و کانونهاست که فلیاس فوق نیز در اوایل قوس بکشتی « تانقادر » سوار شده است . صاحب کشتی ، چون اجرت خودرا روزانه کوتاه کرده است میبایست که تابه یوقاهاما رفتن را تعهد میکرد . ولی کپتان ژونسلی از مردمان طمعکار چشم گرسنهٔ بی بصیرت نیست از انروشانغهای را ترجیح نموده که اگر چه اینهم از تهلکه خالی نیست اما کپتان بر قطع اینقدر مسافه بر کشتی خود اعتماد کرده میتواند .

فلیاس فوق پایهای خودرا از همدگر دور گرفته و مانند یك کشتیبانی ایستاده بسوی دریای کف بر لب آورده نظر دوخته بود . مسترس آعودا ، در طرف دنبالهٔ کشتی بر یك کنارهٔ نشسته بکمال حیرت به این دریای پرشور و شر عطف نظر مینمود . کشتی آنقدر سریع و چابك میرفت که گویا باد در بادبانهـا درامده کشتی را از سطح بحر برداشتن میخواهد .

شب شد . کرهٔ قمر نیز چون در اوایل ماه قمری بود ، در پردهٔ افق پنهان گردید . بحر . و سما را یك تاریکی کشیفی فرا گرفت . ابراهای مظلمی که از جهت جنوب شرقی بی همدیگر هجوم مینمودند جو سما را مملو میکرد .

فیکس در طرف سر کشتی بر دیوار کشتی تکیه زده بگرداب ملاحظه

فرو رفته بودو چون میدانست که فلیاس فوق کم سخن افتاده است با او بگفتگو کردن جسارت نمیکرد ، هم با آنچنان دزدیکه بنك لندن را دزدیده است سخن گفتن را برای خود عیب میشمرد . اگرچه در سایهٔ او ، و کشتی او سفر کردن را نیز موافق حیثیت خود نمیدانست اما چون بجز آن چاره نداشت چشم پوشی را در انساب او لازم میشمرد . باوجود اینهم از تفکرات و ملاحظات نیز فارغ نبوده این یك از مسایل بدیهیست که فلیاس فوق خود را در واپور یوقوهاما انداخته یکسر به امریکا میرود . و در انجا مالك ازادی کامله میشود . بفکر و تصور فیکس اینست که بعد از انکه فلیاس فوق آن مبلغ جسیم را از بانك لندن دزدیده است بجای اینکه مانند دزدان عادتی یکسر از لندن به امریکا فرار کند برای پوشانیدن چشم های پولیسها سه حصهٔ کرهٔ زمین رادور کرده ، و بجماهیر متفقهٔ امریکا رفته بکمال راحت طلاهای بانك را نوش جان کند . پس وقتیکه به امریکا برسد و در انجا اقامت گزین گردد آیا فیکس چه خواهد کرد ؟ چونکه در انجا حق گرفتاری او را ندارد . آیا او را در انجا ترك خواهد کرد ؟ نی نی ، فیکس چنان با خود قرار داده که او را هیچ ترك نکنند . در انجا به این کوشش کنند که از طرف دولت انکلیز برای حکومت امریکا یك طلبنامهٔ اعادهٔ مجرم بدست آرد .

مسترس آعودا ، در خصوص غائب شدن پاسپارتو خیلی اندوهگین

واضطراب داشت . فلیاس فوق نیز ازین اندیشه خالی نبود . بعد از انکه اندیشهٔ بسیاری درینباب دوانید، برین یك قرار داد که، پاسپارتو غلط خورده به واپور قارناتیق سوار شده رفته است . مسترس آعودا نیز اگر چه این فکر را قبول کرد ولی باز هم از حسرت و افسوس خالی نبود. و دل خود را به این تسلی میداد که اگر براستی باواپور قارناتیق رفته باشد در یوقوهاما البته آن رهایی دهندهٔ عالیجناب صادق خود را خواهد یافت!

نزدیك به نیمشب باد خیلی شدت نمود . فلیاس فوق و مسترس آعودا یکمرد فرو آمدند . فیکس پیشتر از انها فرو آمده بیك گوشهٔ بخواب رفته بود . روز دیگر چون آفتاب طلوع نمود بواسطهٔ آلتی که سرعت کشتی به آن مقیاس میشد دانسته شد که از صد میل بیشتر قطع مسافه شده است . و هم معلوم گردید که کشتی در ساعتی ما بین هشت و نه میل سرعت رفتار دارد . پس اگر بهمین رفتار دوام ورزد حاصل شدن مطلوب ظاهر و آشکار است .

روز تمام روز «تانقادر» از نزدیکهای ساحل دور نگردید . جریان بحر نیز برفتار کشتی مدد میرسانید . ساحل چون پنج شش میل از کشتی دور بود اکثر اوقات دیده میشد .

در وقت پیشین باد یکقدری آرامی پیدا کرد . کپتان، همه باد بانهارا کشاد . ولی بعد از کمی باز کسب شدت کرده بجمع کردن بعضی از انها

مجبور گردید •

فلیاس فوق، ومسترس آعودا راچون سر چرخی دریاتاثیر نمیکرد بکمال اشتهاطعامی راکه از هونغ قونغ باخود برداشته بودند تناول کردند ولی خفیه فیکس از تاثیر سر چرخی بدعوت طعامیکه فلیاس فوق باو نمود عذر خواست • بوقت شام باز آلت سرعت معاینه گردید • معلوم شدکه دوصدو بیست میل قطع مسافه شده است • هرگاه رفتار کشتی بهمین صورت دوام نماید فلیاس فوق بوقت وزمان معین خود به شانغهای رسیده در واپوریکه بسوی یوقوهاما وسانفرانسیسقو حرکت میکند سوار میشود • واین مانعهٔ پرخطریکه درهونغ قونغ درراه او پیش آمد باینصورت مندفع میگردد •

یکساعت بعد از نصف شب کشتی تانقادر از ابنای « فورگین » که در مابین جزیرهٔ بزرك « فورموز » وساحل چین واقعست گذر نمود • در آبنای مذکور بسبب شدت جریان بحر ، وشدت جریان باد بحر خیلی متموج وپرشور بود • ازاثر و کشتیرا بجنبش شدید دراورد ، و بپاایستادنرا برسطح کشتی محـال نمود • دروقت طلوع شمس باد آنقدر شدت نمود که کشتی را مانند خسی برروی آب میدوانید • در جو هوا علایم ظهور یافتن طوفان موجود بود • آلت بارومترو ، یعنی میزان الهوا که درسفینه موجود بود یك تغیر عظیمیرا درهوا نشـان

میداد ، واز جهت شرق جنوبی موجهای بسیار بزرك بزرکی پدیدار میگردید .

کپتان ژونسلی ، درهوا بدقت مخصوصهٔ نظر کرده درمیان لبهای خود بعضی سخنها گفتن گرفت . وبفلیاس فوق نزدیکشده گفت :

— آیا بشما هرچیزی را گفته میتوانم .

فلیاس — بلی ، میتوانید .

کشتیبان — چون چنینست آگاه باشید که بیك طوفان دهشت نشانی دوچار میشویم .

فلیاس — آیا این طوفان از شمال می آید ، یا از جنوب ؟

کشتیبان — از طرف جنوب می آید ، وهم بشکل یك ریح عاصف ، وگرد باد مهلکی می آید .

فلیاس — از طرف جنوب اگر باشد هیچ پرواندارم چراکه مارا به پیش میراند .

— هرگاه شما باین دلاوری باشید من هم هیچ پروا ندارم .

سخن ژون بونسلی دروغ نبود . بعد از کمی طوفان ظهور یافت . علی الخصوص که گرد باد هــای دریای چین درینموسم خیلی شدید وتهلکه ناکست .

کپتان سفینه وسایط احتیاطیهٔ خود را از اول اجرا نمود ، همهٔ بادبانهارا

پیچانید ، ودکلهارا محکم باطنابها به بست • تنها بادبانهای سر دکل سوم را حاضر باش گذاشته بود که اگر سر کشتی در آب غوطه خورد ریسمان بادبان مذکور را کشیده سر کشتی را بالا برارد • بادبانهای دیگر را بدکلها محکم به پیچانیدند شکافها و راه زینه و دیگر سرپوشهای سطح کشتی را محکم به بستند • و یك موم جامهٔ بزرگی را بر تمام سطح کشتی هموار کرده از هر طرف بخوبصورت محکم کردند که باینصورت یکقطره آب در داخل کشتی در امدن محال مینمود •

در ساعت هشت باران بسیار شدیدی باریدن آغاز نهاد ، باد هم لحظه بلحظه شدت خود را می افزود • ژون بونسلی ، مسافران را بداخل شدن کمره دعوت کرده • ولی فلیاس فوق ، و مسترس آعودا ، و فیکس از بندی ماندن در ان غار بیهوا بر سطح کشتی بودن را مرجح دانسته قبول نکردند • لهذا خود شانرا بریسمانها محکم بدکلها بستند تا آنکه موج ایشان را نرباید • باد بلا بنیاد رفته رفته آنچنان شدت ورزید که سفینهٔ کوچك را مانند مرغ به پرواز انداخت • • موجها کشتی را گاه بر فلك و گاه در قعر نایاب بالا و پایان مینمود • هر موج که مانند یك کوه بزرگی تشکیل مییافت کشتی را بقدر یك فرسخ دفعتهً به پیش بر میجهانید • سرعت سیر باد از ریل بسیار سریع السیری نیز چابکتر بود •

تا به شام کشتی تانقادر بسبب سرعت باد ، و جهیدن موجها بسوی

شمال که منزل مقصود داشت مسافهٔ بسیاری پیموده بود . بسیار بارها موجهای کوه آسا میخواست که از سر کشتی در گذشته کشتیرا در زیر موج بگذارد . ولی استعمال ماهرانهٔ سکان که بدست ژون بونسلی مهارت کار بود جلوگیری این تهاکه را مینمود . از سر تا بپا مسافران در آب تر بودند . بلکه آب بسیاری در حلق و کلوی هر کدام نیز فرو رفته بود . فیکس از خیال بخوف و هراس عظیمی افتاده بود ، ولی فلیاس فوق آنچنان صبور و توانا ، و بی پروا مینمود که مسترس آعودا چون به اینوضع بی پروائی او میدید کمان میبرد که این طوفان نیز در پروگرام سفر او داخلست از ان و او نیز بکمال بی پروایی و توانایی بمهاجمات امواج دریا مقابله و توانایی مینمود .

اگر چه تا بشام تانقادر بنابر سوق باد یکسر بسوی شمال رفتار نمود ولی بعد از شام جهت وزش باد تبدیل یافته موجها تانقادر را از بغل بکوفتن آغاز نهادند . کشتی آنقدر بجنبش و لرزه در امد که لحظه بلحظه از شدت موج بیم پاره پاره شدن داشت . در نیمشب طوفان زیاده تر کسب شدت نمود ، ابرها ، دریا ، موجها ، ظلمت باهمدیگر چنان مزج و آمیخته شده بودند که تفریق آنها قابل نبود .

ژون بونسلی چون رفته رفته شدت طوفانرا در افزونی دید به تفکر و اندیشه در افتاد ، و با طایفه های خود مشاوره نموده بنزد فلیاس

فوق آمد ، و گفت :

ــ افندی من ! طوفان رفته رفته کسب شدت مینماید ، و بیم هلاك در پیشست . لهذا میپندارم که اگر بیك ساحلی خود را بکشیم بدنخواهد بود .

فلیاس ــ منهم چنان میپندارم !

ژون ــ خیلی خوب ، چون شما راضی هستید بیکی از ساحلهای نزدیك کشتیرا میرانم .

فلیاس ــ من یك ساحلی میشناسم که اگر کشتیرا به آنطرف بکشید امید نجاتست !

ژون ــ خدا از شما راضی باشد ! بفرمائید کدامست ؟

فلیاس ــ شانغهای !

اگرچه در اول امر مقصد فلیاس فوقرا ژون بونسلی خوب درك ننمود ، ولی پسان فهمیده گفت :

ــ آری ! حق دارید به شانغهای میرویم .

شب حقیقتاً خیلی مدهش شد . غرق نشدن کشتی درین شب از احتمال و عقل بعید بود . چند بار کشتی بیك بغل بخوابید ، ولی باز از قبیل معجزه پس برافتاد غیر از فلیاس فوق دیگر همه مردمان قطع امید از حیات نمودند . فیکس بیهوش شده بود . مسترس آعودا

بکمـال متانت پایدار بود . باوجود اینهمه شر وشور پر آشوب دیدار فلیاس فوق اورا قوت ومتانت می بخشید .

صبح شد . طوفان هنوز بشدت دوام داشت . اما باوجود آنهم باد باز حالت اصلی خود را گرفته سرعت و تیز روی کشتی را باعث گردید . موجهـائیکه از وزش باد شبینه حاصل شده بود باموجهـای این باد نو صبحینه بهم خورده چنان شور رستاخیزی در دریا برپا کرده بود که اگر کشتی تانقـادر صلابت ومتـانت کامله را مالك نمیبود پاره پاره میگردید .

کاه کاهی از بسیار دور درمیان ابرها خشکه بنظر میخورد . اما بر سطح دریا هیچ یك کشتی وواپوری دیده نمیشد . تانقادر بر روی بحر تنهـا بود . بوقت ظهر یکقدری هوا کسب اعتدال نمود . به اینسبب رهروان یکقدری استراحت کرده طعام خوردند .

شب سوم یوم حرکت ودوم یوم طوفان نسبت بدو شب اول خفیفتر گذشت . کپتان ، بادبانهای زیرین کشتی را باز کرده سرعت «تانقادر» خیلی افزونی گرفت روز دیگر یعنی یازدهم نوت بوقت صبح ژون بونسلی خبر داد که از شانغهای بقدر صد میل دور هستند . پس لازم بود که این صد میل مسافه را بهمه حال امروز تا بشـام قطع نمایند . و بوقت شام بشانغهای برسند تا آنکه بواپور «یوقوهاما» برسند واگر

این طوفان ظهور نمیکرد درینوقت بشانغهای رسیده بودند .
حالا نکه بادرو به آرامی نهاد . دریانیز کسب سکونت نمود . جمله باد بانهارا کشادند . بساعت دو تانقادر از شانغهای چهل و پنج میل دور بود . لهذا شش ساعت برای حرکت واپور باقی مانده ، وضروراست که پیش از حرکت واپور بهمین شش ساعت خودرا بهلیمان شانغهای برساند .

در کشتی هرکس بخوف و بیم بود . غیر از فلیاس فوق دل هرکس بطپش و خلجان بود . برای رسیدن بواپور میباید که کشتی در ساعت نه میل رفتار نماید . حالا نکه رفته رفته باد کسب سکونت مینماید ! کشتی نیز آهسته آهسته از راه می افتد . چه باید کرد ! چاره نیست ! حاصل کردن باد از قوهٔ بشر خارجست !

بساعت شش بقدر ده میل بشانغهای باقی مانده بود . ولی وقت حرکت واپور نیز خیلی نزدیک شده بود . بساعت هفت در سه میل مسافه بودند . کشتیبانان کفرهای مشهورهٔ خودرا برزبان راندن گرفتند زیرا وعدهٔ اکرامیهٔ که فلیاس فوق نموده بدست آورده نمیشود ، و بوقت معین حرکت واپور رسیده نمیشود !

ژون بو نسلی و دیگر طایفه ها حیران بودند که چه کنند . فیکس در دل خرم و خندان بود . مسترس آعودا به پنهانی اشک حسرت میبارید

فلیاس فوق بقدر ذرهٔ علایم تأثر در چهره اش دیده نمیشد . آیا این شخص پیر وحشت یا دیوانه ؟

درین اثنا در نقطهٔ که چراغهای شهر مانند ستارکان از دور میدر خشید یك دود سیاه کثیف پدیدار گردید که این دود از یك سفینهٔ درازی میبرامد . این سفینه واپوریست که بوقت معین خود برای رفتن یوقوهاما و امریکا حرکت کرده است . ژون بونسلی بمجرد یکه آنرا بدید زمام سکان کشتی را رها داده فریاد براورده گفت :

— وای ! لعنت بر شیطان ! واپور رفت از دست ! ! ! . . .

فلیاس فوق بی آنکه تغیری در وضعش بهمرسد گفت :

— اشارت بر کشید ! طوپ کشتی را پر کرده آتش کنید . بیرق اشارترا در وسط دکل بیاویزید که علامت فلاکت معلوم شود .

ژون بونسلی بچابکی تمام بطرف طوپ کوچکی که بطرف دماغهٔ کشتی موضوع بود دوید . طوپرا پر کردند . بیرق علامت فلاکت و مدد رسانی اوبختند چون همه حاضر گردید فلیاس فوق امر بزدن طوپ داد .

طوپ کوچك برنجی صدا کرده در اطراف طنین انداز گردید : دیدندکه واپور مذکور بطرف کشتی تانقادر متوجه شد .

کتتیبا نان تانقادر : « هوررا ! هوررا ! » گفته فریادهای شادمانی کشیدند . ! !

— ۲۰ —

پاسپارتو راقدر پیسه‌در کجا معلوم میگردد ؟

حالا یکقدری از احوال پاسپارتو خبر بگیریم که آن بیچاره در میکدهٔ افیون کشان بندر هونغ قونغ چه کرد ؟

بعدازانکه فیکس از میکده برامد خدمتکاران میکده پاسپارتوی بیچاره را بر یکی از بسترهای افیون کشان بخوابانیدند . بعدازسه‌ساعت یکقدری هوش بسر پاسپارتو آمده برای رهایی دادن خود از انحال کوشش ورزیدنرا آغاز نهاد . نهایت الامر بهزار زحمت برخواسته‌و بعد ازانکه چند بار پس بسر غلطید بدویدن رونهاد . گاه‌سرش بیك دیوار میخورد ، وگاه پایهایش بهم پیچیده بسر میغلطید . والحاصل بیك حال فلاکتی « قار ناتیق ! قار ناتیق » گفته خودرا به‌بندر رسانید . سر بیچاره نیز برهنه بود چونکه کلاهش درمیکده‌مانده بود .

واپور هاندم بحرکت کردن حاضر شده بود . بهر صورتیکه بود خودرا به واپور انداخته‌و درسطح واپور بازازپادرامده بیهوش بیفتاد . طایفه های واپور که‌به‌اینگونه بدمستیهای مسافران آموخته‌شده‌بودند پاسپارتوی بیچاره را گرفته دریکی ازاوتاقهـای نمبردوم واپور بخوا

بانیدند . واپور قارناتیق که در هفتم ماه قوس از «هونغ قونغ» باپاسپارتو حرکت کرده بود بکمال سرعت بسوی بندر یوقوهامای ژاپان بقطع مسافه آغاز نهاده بود . واپور از مسافرین واموال سوداگری مالامال بود . تنها دو کمرهٔ که یکی برای فلیاس فوق ، ودیگری برای مسترس آعودا گرفته شده بود خالی و بیصاحب مانده بود .

یکروز بعد حرکت واپور بوقت صبح مردم واپور نشینان دیدند که یك آدم سر برهنهٔ سرسام شدهٔ ابلهانه حرکاتی از زینهٔ کمرهای دوم بر سطح واپور برامده دریك گوشهٔ بنشست .

این آدم پاسپارتو بود ، که وزش نسیم صبح عقل اورا بسرش آورده بود . آهسته آهسته سرگذشت دیروزهٔ خود را بخاطر خود آوردن گرفت . به بسیار مشقت حالت بدمستی میکده و حیله کاری پاسپارتو را بابعضی سخنانی که او گفته بود بخاطر آورده توانست بدل خود باخود گفت :

— بلی ، من بسیار بدمست شده بودم . حالا بموسیو فوق من چه خواهم گفت واو که مرا به بیند چقدر بقهر خواهد شد !

باز خود را خود تسلی داده گفت :

— نی نی ; موسیو فوق خوب آدمست . هرچه که باشد مرا عفو میکنند . چرا هرچه که بودم بود ، امّا واپور را از دست نداده خود را

رسانیدم نی ! اینست که اساس خواهش موسیو فوق هم همینست والسلام !

بعد از ان فیکس بخاطرش آمده گفت »

وای ، وای ملعون ! شکر که از دست تو رهایی یافتیم ! البته که درین واپور باماسوار نشده خواهی بود . البته ! چرا که بامن اینگونه خیانت روا داری باز چگونه دران واپوری که من باشم بسوار شدن جرات و جسارت خواهی ورزید ؟ محقق میدانی که اگر یکبار به پیشم بر ابر شوی کلو یت را گرفته رها نخواهم کرد . مانند فلیاس فوق افندی مرا تو دزد بانك میخوانی ، ومانند تو خبیث بصفت جاسوسی در پی او می افتی ، ها ! وای کافر وای ! !

اینسخنان را بادل خود گفته ، وتهدیدات و کفرهای بسیاری ، در حق فیکس بزبان آورده باز گفت :

— که ازین خفیه گیری این ملعون به افندی خود هیچ آگاهی نمیدهم ، بگذار که مثل سك در پی ما بدود . ولی چون بلندن برسیم آنوقت افندی را ازینواقعهٔ عقب گیری فیکس آگاه میسازم . تا موجب خندهٔ او بشود اما حالا از همه پیشتر باید که به پیش افندی خود بروم ، واز ودر باب این بدمستی دیروزهٔ خود عذر بخواهم .

پاسپارتو اینرا گفته برپا خواست . وبهزار زحمت خود را تا به کمرههای

نمبر اول طرف دنبالهٔ کشتی رسانیده توانست • پرچو کیهای بام وابور افندی و مسترس را ندید • لهذا آهسته آهسته از زینه ها بدالان کمره ها فرو آمد • در دالان اگر چه چند نفر موسیو ها نشسته بودند ولی افندئی خود را در میان آنها ندید لهذا مجبور شد که از خدمتکار کمره ها بپرسد • چون پرسید خدمتکار گفت :

— که اینچنین افندی که تو میگوئی درین کمره ها نیست •

پاسپار تو — اما عفو بفرمائید ! بهمه حال موجود خواهد بود • افندی که من میپرسم یك جنتلمین قد بلند خوش چهرهٔ نازك اندام میست که باهیچ کس سخن نمیگوید حتی • یك زن نیز با او هست •

خدمتکار — درین کمره ها هیچ زن موجود نیست • اگر باور نداری بگیر این دفتر اسامی مسافرانرا بخوان •

پاسپار تو دفتر اسامی را بتمامها از نظر بگذرانید • نام افندی خود را دران نیافته بحیرت افتاد . و ندانست که چه بکند • یکبار بخاطرش گذشت که مبادا بغلط در کدام وابور دیگری سوار شده باشد • لهذا پرسید که :

— آیا اسم این وابور « قارناتیق » نیست ؟

خدمتکار — آری . قارناتیقست •

درین اثنا یکی یکبار حقیقت حال در پیش نظرش پدیدار گردید •

و واقعهٔ دیروزینهٔ میکده بخاطرش آمد ، لهذا «واخ» گفته بریکی از درازچوکیهای دالان افتاد ، وچنانچه یك صاعقهٔ بر سرش رسیده باشد مبهوت وپرالم گردید ، زیرا بیاد آورد که واپور زمان حرکت خودرا تبدیل داد ، ولازم بود که او رفته به افندی خود ازین واقعه خبر دهد ، حالا آنکه او در میکده بیهوش ماند و افندی خودرا از حرکت کردن شام واپور با خبر نگردانید ، حتی تکت هـای واپور نیز در پیش خود او بود ، وازینست که فلیـاس فوق ومسترس آعودا به این واپور سوار نشده اند ، لاجرم قباحت وگناه بسیار عظیم خود او این بلارا پیش آورده است ،

بلی قباحت خود اوست ، اما درین قباحت دخل کای فیکس خبیث نیز موجود است که بیچاره پاسپارتو را بیهوش کرده نگذاشته است که به پیش افندی خود رفته اورا آگاه گرداند ، بیچاره پاسپارتو از غصه والم بسیار زارزار بگریستن آغاز نهـاد ، ودانست که مقصد فیکس ازین بیهوش کردن او همین بود که افندی اورا از واپور محروم کرده گرفتار نماید ، و به اینواسطه البته که افندی او شرط خودرا بای داده همهٔ ثروت وهستیش محو وزایل میگردد ،

بعد ازانکه ازین غمها و غصه ها تمام وجودش را آتش گرفت حال خودش بیادش آمد که آیا درین مملکتهای دوردست غربت بی افندی خود چه

کنند ؟ درینوقت به ژاپان میرود ، درچنان ملك اقصای مشرق زمین بی پیسه و پول چه خواهد کرد ؟ چونکه یکچند طلایی که در جیب داشت آنرا نیز اغیون کشان یا خدمتکاران میکده از جیبش دزدیده اند ، پس از سرزمین دور به اورو پاچسان خود را رسانیده خواهد توانست . اینقدر جای شکر است که در واپور تکت او با نان و آب گرفته شده است و گرنه از حالا از گرسنه گی هلاك میشد ، « این هم اندر عاشقی بالای غمهای دگر » ، پاسپار توی بیچاره را غم و اندوه مفلسی و گرسنه گی بخوف و بیم بزرگی انداخت از بیم گرسنگی طعامهائیکه بحساب مستر فلیاس فوق و مسترس آعودا در کمره گرفته شده بود و تکت های شان بران ناطق بود آن طعامهارا نیز میخورد ، تا باشد که زخیرهٔ در معده اش گردد !

در دوازدهم ماه قوس بوقت صبح واپور قارناتیق به لیمان یوقوهاما داخل گردید ، یوقوهاما چون یکی از مهمترین بندرهای بحر محیط کبیر شمرده میشود از ان رو همه واپورهائیکه در مابین امریکا و چین و ژاپان سیر و سفر میکنند درین بندر توقف می نمایند ، یوقوهاما در دریاچه « یدو » واقعست که از شهر یدو که بندرگاه دوم ایمپراطوری ژاپانست یکچند فرسخ دورتر مبنا شده ،

واپور قارناتیق در کنار سر سنگ بست بندر نزدیك شده رهروان

و مسافران واپور بر امدن گرفتند ۰ پاسپارتو نیز از واپور بر امد ۰ چون نمیدانست که چه کند ، و بکجا برود از ان و بجز اینکه کوچه بکوچه و بازار ببازار سرسریانه بگردد دگر کاری نداشت ۰

پاسپارتو اینشهر را نیز مانند کالکته ، وهونغ قونغ به اصول اوروپا یکشهری یافت ۰ دکانها ، خانه‌ها ، بازارها را مانند شهرهای خود بدید . اما مردمان اینجا را از اجناس مختلفه . و قیافتهای گوناگون مرکب دید ۰ چینی ، ژاپانی ، فلمنکی ، امریکایی انکلیزی باهم آمیخته در کوچه‌ها و بازارها گردش داشتند ۰

بعد از انکه محله‌های فرنگی شهر را گردش کرد بمحله‌های بومی و ملتی شهر داخل شد ۰ محلهٔ ژاپانی شهر را « نپتون » مینامند که این اسم نام آلههٔ دریاها و جزیرهای ژاپانست ۰ درین محله کوچه‌ها اکثر بادرختهای بانس ، و صنوبر مزین است ۰ بعضی دروازهای معبدهای عجیب و غریبی بنظر پاسپارتو برمیخورد که واقعهٔ معبد بمبئی بخاطرش آمده بدر امدن داخل معبد جرأت نمیورزید بعضی پلهای بسیار مزین و لطیفی که از چوبهای بانس به بسیار نازکی و خیلی متینی ساخته شده بود بنظرش برمیخورد که اطراف آنها بادرختستان بانس و صنوبر و چمنزار های لطیف مزین بود که در بعضی از ین چمنزارها اجتماعگاههای مذهبی مذهب « بودا » و « قونفوچیوس » موجود بود ۰

کوچها . وبازارهااز خلایق پرو مالامال مینمود ، بصدهازنان مردان اطفال ویك نوعی ازگربه های بیدم درین کوچه هاوبازارها گردش دارند . زنان اینجا زا خیلی نمکین، و خوشچهره ولی خیلی عجایب لباس یافت .

پاسپارتو رفته رفته ازشهر بیرون برامد ، ودر کشتزارهای برنج سر راست گردید . اطراف این کشتزارهابا اشجار لطیفه ،وازهار نادیده مزین شده بود . درمیان این گلها گل« قاملیا » که در اوروپاخیلی مقبول و نادیده شمرده میشود درینجا آنقدر بکثرت موجود بود که ازسبزه های عادتی فرق نمیشد . درختان گلاس، و آلوبالو ،وناك نیزکه شکوفهٔ آنرا خیلی مقبول ومبارك میشمارند موجود بود . درمیان کشتزارها بسی چشماورهای عجیب وغریبی وضع نموده بودند که مرغان رنگا رنگی که در اطراف آن درپرواز بودند از بیم آنهاهیچ بکشتزار نزدیك شده نمیتوانستند .

پاسپارتو در اثنائیکه دراطراف کشتزارها گردش میکرد دریکجایی بنفشه های بسیاری رادید که روئیده بود ، چون شنیده بود که گل بنفشه غذائیت بسیاری دارد هماندم بخوردن آن آغاز نهاد . ولی چون درین بنفشه هاازبوی وطعم بنفشه های خود اثری ندید بابطلع ازخوردن آن فراغت نمود .

شب شد ، پاسپارتو باز بشهر برگشت ، از گرسنگی اگرچه روده هایش بقراقر افتاد ، وذخیرهٔ که در واپور در معدهٔ خود کرده بود هیچ فائدهٔ برای او نرسانید ولی باز هم بجز صبر دگر چارهٔ نیافت ،

— ۲۱ —

بینی پاسپارتو درکجا از حد افزون درازه میشود ؟

روز دیگر پاسپارتو به بدصورت گرسنه گردید ، لهذا قرار داد که چارهٔ دفع این گرسنگی را بهر صورتی که باشد جستجو نماید ، اولا خواست که ساعت خود را فروخته بدان دفع جوع کند ، ولی فروختن آنچنان ساعتی که را از پدر پدرش برای پدرش مانده باشد واز پدرش برای او رسیده باشد بر خود هیچ گوارا ندانسته بمردن خود از گرسنه گی راضی گردید ولی بفروختن ساعت خود راضی نشد ، چون یکقدری خوش آوازی را مالك بود خواست که از صدای خود فائده مند شود ، وبه بیت خوانی وغزلسرائی یکچند پیسه بکف آورده سد رمق نماید ، اما چون هنوز صبح خیلی وقت بود از بیم آنکه مباد امر دمانرا ایرا حت کند ، واز عوض پیسه لت وکوب بخورد بصبر کردن مجبور گردید ، باز به این فکر افتاد که به این لباسهائیکه او پوشیده اینغزلسرائی چندان

مناسبتی بهم نمیرساند . پس هرگاه لباسهای خودرا تبدیل دهد بهتر خواهد بود . بنابرین برهمین قرار ثابت قدم شده به اجرای اینکار اقدام نمود .

بعداز کمتری جستجو یك دکان کهنه فروش ژاپانی را پیدا کرده درباب تبدیل دادن البسهٔ خود بااو گفتگو نمود . کهنه فروش لباسهای پاسپارتو را پسندید . و بایکدست لباس کهنهٔ ژاپانی لباسهای او را تبدیل داده یکچند رو پیه سرهم به او بخشید . بعداز یکچند دقیقه پاسپارتو بقیافت گروه گدایان ژاپانی از دکان کهنه فروش بیرون برامد که یکچند پیسه سکهٔ نقره هم درجیب داشت . پاسپارتو چون بسوی قیافت خود نظر کرد خودش را نیز برحال خودش خنده آمده باخود گفت :

— چه ضرور دارد ! خودرا در موسم « قارناوال » که عید مسخرهٔ نصار است و هرکس خودرا به انواع گوناگونی قصداً مسخره میسازند فرض میکنم والسلام !

بعداز تبدیل دادن قیافت اول کاریکه پاسپارتو کرد این بود که بیك چایخانهٔ درامد یك نانی را همرای یکدو پیاله چای در شکم خود انداخت ، و از انجا برامده بفکر کار خود افتاد ، و باخود گفت :

— حالا چه باید کرد ! اصل کار اینست که بهر صورتیکه باشد باید خودرا از ژاپانیا کشیده به امریکا برسانم . اما چسان برسانم ؟

پاسپارتو توکل بخدا گفته درپی جستجوی یك واپوریکه بطرف امریکا رفتنی باشد افتاد ، ومقصدش این بود که دران واپور بخدمت جاروب کشی ، ویازغال اندازی آتشخانه تنها بیك شکم نان خودرا قبول بکناند ، وتابه آنجا خودرا برساند بعدازان الله کریم !

پاسپارتو همین فکرورأی رازده بسوی بندر روانه گردید ، دراثنای راه نظرش بریك اعلان نامهٔ که یك شخصی بریك تخته چوبی آنرا چسپانیده ، وبرشانهٔ خود میگردانید برخورد ، برین اعلان یعنی اشتهار بزبان انکلیزی چنین نوشته شده بود :

کمپنی ناتك بازیگران شعبده های

ژاپانی

تیاتروی مشهور ویلیام بالتوقار امریکی

بینی درازان — بینی درازان

این بازی آخرینیست که این کمپنی میبازد وبعداز اجرای این بازی کمپنی به امریکا میرود کسیکه این بازی بینی درازانرا تماشا نکنند بسیار افسوس خواهند کرد : بیائید بیائید

پاسپارتو چون این اعلانرا بخواند خودبخود فریاد براورده گفت :

— اوخ ! صد شکر که جستنی خود را یافتم ! چون این کمپنی به امریکا میرود منهم خودرا بااین کمپنی بهر صورتیکه باشد تا به آنجا رسانیده میتوانم .

بنابرین درپی آدمیکه اعلان رامیگردانید افتاده او از پیش ، و پاسپارتو ازپی او رفته رفته تا به پیش دروازهٔ ناتك خانهٔ شعبده بازی رسیدند .

پاسپارتو در تیاتر خانه درامده از آدمان ناتك پرسید که :

— رئیس تیاتر جناب ویلیام بالتوقار کجاست ؟

یك شخصی به پیش رویش برامده گفت .

— منهم ، چه میخواهید ؟

پاسپارتو — آیا خدمتکار لازم دارید ؟

ویلیام — من دو خدمتکار دارم که بمن بکمال صداقت خدمت میکنند . حتی تنخواه آنها نیز تنها شکم شانرا سیر کردنست و دیگر هیچ .

پاسپارتو — مرا بخدمتکاری قبول نمیکنید ؟

ویلیام — نی ! اما شما ژاپانی نیستید چرا لباس ژاپانی پوشیده اید ؟

پاسپارتو — انسان بهر صورتیکه کامیاب شود بهمان صورت میپوشد . چه باید کرد ؟

ویلیام — گمان میبرم که فرانسوی هستید ؟

پاسپارتو — بلی ، هم تمام پاریسی میباشم .

ویلیام — چون چنینست ، معلوم میشود که شما شعبده بازی ومسخره گی خواهید دانست ؟

اینسخن ویلیام بکبر وغرور پاسپار تو تایکدرجه بر خورده گفت :

— بلی میدانم ، امّا بدرجهٔ شما امریکائیان نی ! . . .

— چون چنینست ، شما را بصفت خدمتکاری نی امّا بصفت شعبده باز در خدمت خود قبول میتوانم .

— عجیب ! . . .

— آیاقوتمند و توانا هستید ؟

— بلی ، اگر شکمم سیر باشد !

— آیابیت خوانی وغزلسرایی هم میدانید ؟

— بلی ، اینرا خوب میدانم .

— آیا وقتیکه بکله ایستاده شوید ، وبهر دست شما هم یك یك شمشیر باشد غزلسرایی کرده میتوانید ؟

— میتوانم !

— تمام ! چون چنینست شمارا قبول کردم .

پاسپار تو ، هم قبول کرد ، بیچاره هرچه که بگویند قبول میکند . بس بشرطیکه تابه امریکا برسد .

بازی « بینی درازان » که ویلیام باتو لقار آنرا اعلان کرده امروز

بساعت سه اجرا میشود . لهذا از حالا در پیش دروازهٔ تیاترو خانه یعنی ناتك دهلها و طبلکها و دنبلکها بنواختن آغاز کرده است . وظیفهٔ پاسبان تو درین بازی اینست که شانه‌هــای خود را بمقام ته‌دان برجی که از انسانها بعمل می آید قایم گرداند .

تیاتروخانه ازسیرکنندگان برگردید . اوروپایی ، چینی ، ژاپانی ، خورد ، کلان زن ، مرد در تماشایك بردیگر سبقت میورزیدند . دنبلکها ، طبلکها ، توله‌ها ، سرناها بنواختن آمد .

در صحنهٔ تماشــا شعبده بازیهای گوناگونی اجرا گردید . یك زنی بیکدست خود بادزنی گرفته و بدست دیگر هزارها پروانه‌های کاغذی رنگارنگی را بهوا افشانده بواسطهٔ بادزن به آنها انواع حرکتها و بازیها اجرا نمود . یك شخص دیگری بدهن خود یك سیگاری گرفته با دود آن در روی هوا یك عبارت فصیحی در خوش آمدی حاضرین نوشت که حقیقتاً خیلی مهارت شمرده میشد . والحــاصل ازینگونه مهارتها و شعبده بازیهای بسیاری اجرا گردید . ولی نظر همهٔ خلایق بطرف پردهٔ آخرین تیاترو بود و به آن بازی انتظار میکشیدند . چرا که بموجب اشتهار و یلیام یا تولقار پردهٔ آخرین ناتك عبارت از بازی « بینی دراز ان » است که مردم نیز محض برای تماشای همان بازی آمده‌اند .

بینی درازان بفکر و اعتقاد ژاپانیان گویا بعضی مخلوقات متخیلهٔ تصوری

ایست که درزیر حمایهٔ «تنغو» نام آلههٔ شانست ۰ بازیگران تیاترو بر شانه های خود بالهای بزرگی از پرهای مرغان می بندند، واز پرهای مرغ جامه‌ها میپوشند، و بینیهای بسیار دراز دراز منقار مانند ساخته گی بر بینیهای خود می بندند ۰ این بینیها از چوب بانس بشکل بینی ساخته شده و بر روی آن رنگهای گوناگون مالیده شده است ۰ و هر بینی بدرازی هفت هشت وجب است ، و بچنان صلابت و محکمی ربطه شده که بقدر ده دوازده نفر از بینی درازان بر زمین دراز می کشند و دیگر بینی درازان بر بینی‌های آن درازافتاده کان برامده انواع بازیها اجرا میکنند ۰

در آخر این بازیهای بینی درازان یك برجی از بینی درازان ساخته میشد که بازیگران بینیهای خود را بر زمین نهاده و یکی بر دیگر بالا برامده از بیست و یك نفر بینی دراز یك منارهٔ بسیار بلندی بعمل می آمد ۰ و چون از دو نفر آدمی که در زیر همه بمقام ته‌دای ایستاده میشدند یکی بیمار شده بود پاسپارتو را بجای او گرفته بودند ۰

اگر راستی گفته شود ، هنگامیکه پاسپارتو البسهٔ مرغی را پوشیده ، و بالهای بزرگ را بخود ربط داده بینی را بر روی خود محکم کرده بی قیافت مسخرهٔ عجیب و غریب خود خیلی متأثر و متأسف گردیده ولی بیچاره چه کند ؟ همین است که از پهلوی همین بینی و همین قیافت شکم

خودرا سیر کرده میتواند ، و به امریکا رسیدنش ممکن میشود .

پاسپارتو به صحنهٔ تماشا بر امد ، و با دیگر رفقای خود بساختن برج شروع نمود . او و رفیق دیگر او بینی‌های خودرا بر زمین نهاده چند نفر دیگر بر پشتهای شان بالا شدند، و بر انها یکچند نفر دیگر بر امدند ، وهمچنین چهار پنج صف یکی بر دیگری بالا بر امده یك منارهٔ بلندی تا بسقف بعمل آوردند . درین اثنا سازها و موزیکه‌ها بکمال گرمی نواخته میشد . ومردمان صداهای تحسین و آفرین بر میآوردند . وکفها بر هم میزدند که دفعتهً مناره بلرزه آمد ، وموازنهٔ آن ضایع شد ، ومانند خانهٔ که بچه‌ها از کاغذ قطعه بازی میسازند دراز بینیهایکی بر دیگری افتاده غلطان غلطان آن منارهٔ به آن بزرگی ویران گردید .

سبب اینحال مدهشه پاسپارتو گردیده بود . چونکه اودر حالتیکه بمقام تهدای مناره بینی خودرا بر زمین نهاده ، وچشمانش بطرف مردمان سیر بین معطوف بود در یکی از لوجها یعنی کمره‌های تیاتر افندی خود فلیاس فوق ومسترس آعودا را نشسته دیده بود . پس بمجرد دیدن از جائیکه بود بر جهیده واز صحنهٔ بازیگاه خودرا درمیان سیر بینان پرتاب کرده . وچند نفر سیر بین وچوکیهارا غلطانیده در پیش لوج افندی خود خودرا رسانیده فریاد بر اورد که :

— آه ! افندی من ! آه ! افندی من ! . . .

— این شمائید ؟

— بلی منم .

— بسیار خوب شد که شما را پیدا کردیم . توقف مکنید ، برویم در واپور .

پاسپارتو فرصت کشیدن بینی و لباسها و بالهای خود را نیافته از پی افندی و مستر س از تیاتر و برامد . در دروازهٔ تیاتر و صاحب تیاتر ایستاده دعوی ضرر و زیان بزرگی را با فلیاس فوق ادعا نمود . ولی فلیاس یك مشت طلایی در پیش او انداخته ، و او را ساکت ساخته بر راه خود روان گردید . بعد از چند دقیقه هر سه نفر در واپور بودند .

— ۲۲ —

سفر بحر محیط کبیر آیا چسان میگذرد ؟

در کشتی بادی که ما فلیاس فوق را در نزدیکی «شانغهای» گذاشته بودیم البته که قارئین گرامی پی برده باشند که بعد از ان چه شد . بنابر امر فلیاس فوق اشارتها ئیکه از کشتی کشیده شد واپور یوقاهاما آنرا دیده دانست که کشتی قضا زده ایست . لهذا به آنطرف متوجه شد که بعد از چند دقیقه فلیاس فوق کپتان «ژونسلی» صاحب کشتی بادی

«تانقادر» را پنجصد طلای موعودهٔ خود را داده بامسترس آعودا ، وخفیه فیکس در واپور یوقاهاما در کمرهای خود بکمال راحت نشسته بودند .

در چهار دهم ماه قوس واپور به یوقوهاما واصل گردید . بمجرد توقیف کردن واپور در بندر یوقاهاما فلیاس فوق و مسترس آعودا از واپور یوقوهاما بر امده بواپور قارناتیق که دو روز پیشتر در انجا واصل شده بود در فتند . واز پاسپارتو جویا شدند . از انجا خبردار گشتند که پاسپارتو نام شخصی در واپور بود ، و در یوقوهاما بیرون بر امده است . مسترس آعودا ازین خبر آنقدر مسرور و ممنون گردید که حد ونهایت ندارد . فلیاس فوق نیز ممنون گردید اما در ظاهر حال هیچ اظهار ننمود . پس بمجرد گرفتن این خبر بی مکث و درنك بجستجوی پاسپارتو بر امدند . وچون واپور در نیم شب حرکت کردنی بود بلا توقف در عرابه سوار شده هر طرف شهر را گردیدند . نه شهبندر خانه های انکلیز ، و فرانسیس ، و نه داخل شهر ، و نه خارج شهر را گذاشتند هر طرف شهر را زیر وزبر کردند ، ولی هزار افسوس که از پاسپارتو خبر واثری نیافتند . در اثنای برگشتن بسوی بندر از پیش روی تیاتر وی ویلیام باتولقار گذشتند . مسترس آعودا را خیلی هوس تماشای تیاتر و در دل افتاد . لهذا بنا بر خواهش مستر آعودا بامستر فلیاس

به تیاتر داخل شدند . اگرچه فلیاس فوق خدمتکار خود را در زیر آنچنان قیافت عجیب وغریب نشناخته بود ، ولی پاسپارتو افندی خود را از زیر بینی خود دیده بشناخت وهماندم از انجا برجهیده ومنارد را غلطانیده خود را به افندی خود رسانیده است .
پاسپارتو نیز از مستر س آعودا حکایت آمدن شان را از هونغ قونغ تا به شانغهای ، باکشتی بادی « تانقادر » واز انجا تا به یوقوهاما ورفاقت فیکس بشنید .
وقتیکه نام فیکس راشنید اگرچه قهر وغضب بسیاری در دل پاسپارتو بجوش وخروش آمد ولی آثار آن را ظاهر نساخت . ودر دل نگاهداشت واعتذارهای بسیار ، وناله‌های زار زاری در باب عفو خود که بغلط در یك میکدهٔ افیون کشان در امده وبیهوش شده بود از افندی وخانم طلب نمود .
فلیاس فوق این حکایهٔ اورا بی آنکه جواب بدهد بشنید . ویکمقدار پیسه به او برای بدست آوردن یك دست دریشی بداد . پاسپارتو بچابکی از نزد طایفه های واپور یکدست دریشی مکملی برای خود تدارك کرده قیافت مرغانه . وبینی دراز منقارانهٔ خود را بر کشید .
این واپوریکه فلیاس فوق در ان نشسته ، وبسوی سانفرانسیسقوی امریکا روانست « ژنرال گرانت » نام دارد . وبیك کمپنی امریکایی

منسوبست . واپور خیلی بزرك وچابك رفتار ، وقوتمند واپوریست که در هر ساعت دوازده میل مسافه می پیماید که باینحساب بحر محیط کبیر را در مدت دوازده روز قطع نموده در دوم ماه کانون اول به « سان فرانسیسقو » ودریازدهم کانون اول به « نیورك » ودر بیستم ماه کانون اول به لندن میرسد که از روز وعدهٔ شرط منحوسی که کرده است یکروز پیشتر فلیاس فوق گویا بلندن خواهد رسید .

در واپور رهروان ومسافران بسیاری بودند . غیراز مردمان تجار وسیاح اوروپایی وچینی وژاپانی بسی افسرهای اردوهای هند انکلیزی نیز بودند که ایام ماذونیت خودشانرا بیهوده نگذرانیده بسیاحت دور عالم صرف مینمودند .

در اثنای راه هیچیك حادثهٔ ظهور نیافت . واپور بکمال انتظام برفتار خود دوام میورزید . مستر فلیاس را اگر شناخته باشید میدانید که برهمان تمکین ووقار مستر یحیا نهٔ ساکتانهٔ خود وقت خود را میگذراند . بیائیم برمسترس آعودا : این خانم لطیف نزاکت ردیف خوش منظر پری پیکر غیرازینکه روز بروز حسیات شکرگذاری وبه جنتلمین افزونی میگیرد . یك حس عجیب جاذبه ناك دیگر ، ویك مربوطیت قلبی غریب شوق آور نیز در دل خود بمقابل حامی نجات دهندهٔ خود حس میکند ! چهرهٔ تمکین ، وضع پرتمکین ،

طبیعت ساکتانه ، همت عالیجنابانهٔ جنتلمین روز بروز درشهرستان قلب خانم هندی فطرت اوروپی تربیت احکام قانون عشق و محبت را جاری کردن میخواهد ! تا دیده شود که چه میشود !

بعد از چهار روز از حرکت واپور از بندر یوقوهاما ، فلیاس فوق تمام نصف کرهٔ زمین را قطع کرده بود . چونکه در روز ۲۳ قوس واپور «ژنرال گرانت» از یکصدو هشتادم دایرهٔ نصف النهار در میگذشت که جهت دیگر همین دایرهٔ نصف النهار تام از سر اندن که در دیگر نصف کره است گذر کرده است . یعنی از تقسیم ۳صدو شصت دایره های نصف النهار تمام کرهٔ زمین نصف آنرا که یکصدو هشتاد باشد قطع نموده است . پس از ین ره پیمایی فلیاس فوق که از ابتدای حرکت خود تا به اینددم کرده ، از هشتاد روز موعودهٔ خود پنجاه و دو روز آنرا صرف نموده است . حالا آنکه دریتقدر ایام نصف کره را به اتمام رسانیده که به اینحساب برای قطع کردن نصف باقی مانده کره باز میباید که پنجاه و دو روز دیگر صرف نماید حالا آنکه برای پوره شدن هشتاد روز تنها بیست هشت روز دیگر بدست فلیاس فوق باقی مانده است . برای رفع این شبههٔ قارئین کرام گفته میشود که تا به اینجا فلیاس فوق بر خطوط منحنیه و منکسره یعنی راهای کج و پیچ آمده است ، و بعد ازین یکسر بر یك خط مستقیم یعنی راه راست ره پیمای منزل مقصود میشود

که به این حساب دو حصهٔ را از ده است یك حصهٔ آن باقی مانده است.
هرگاه ممکن میبود که بر خط دایرهٔ عرض بجاهمین کرهٔ زمین که لندن
بر ان واقعست یکسر دور عالم میشد. و از ان انحراف نمیشد ، در انوقت
مسافهٔ که قطع کردن آن لازم می آمد تنها از دوازده هزار میل عبارت
میماند . حالا نکه بنا بسبب کج و پیچی راه اجرای دور عالم به پیمودن
بیست و ششهزار میل متوقف میشود که فلیاس فوق تا به اینندم هفده
هزار میل آنرا قطع نموده است .
پاسپارتو امروز بیك مسرت و خوشی فوق العادهٔ بود . زیرا ساعت
او که تا به اینندم دایما برابر نمیرفت. و خفیه فیکس ملعون اورا درسویس
به عیار کردن آن تشویق و ترغیب مینمود و او قبول نکرده هیچ
غرض نگرفته بود امروز خود بخود برابر گردیده . یعنی از وقت حر
کت شان از لندن، روز بروز پس مانده مانده تا به اینجا تام دوازده ساعت
کامل فرق کرده باز برابر شده است . یعنی در وقتیکه در لندن ساعت
او پنج روز بود ، درینوقت در جائیکه وابور ژنرال گرانت است تام
ساعت پنج شب است . اما اگر ساعت هایك اشارتی درباب نشاندادن
شب و روز هم میداشت این فرحت و سرور پاسپارتو باینندر چه نمیبود .
چونکه درینجا ساعتیکه پنج شب را نشان بدهد ، در لندن همانوقت پنج
روز است .

بهر صورت پاسپارتو به برابر شدن ساعت خود خیلی ممنون شده باخود میگفت :

— آن فیکس خبیث حیله کار همیشه بمن از دایره های طول وعرض بحثها میراند ، و مرا بخراب کردن ساعت من ترغیب میکرد . اگر من بسخن آن حیله کار صاحب غرض حرکت میکردم حالا ساعت من خراب شده بود . چونکه من میدانستم که آفتاب یك روزی از روزها بساعت من موافقت و برابری خواهد کرد .

آیا فیکس درینوقت کجاست ؟ فیکس درهمین واپور است . ولی در یك گوشهٔ خزیده خودرا هیچ نشان نداده بود . چونکه از دیدن پاسپارتو حذر مینمود . اما اینهم نمیشد که تابه امریکا در کمره پنهان بنشیند . لهذا به تنك آمده امروز برامده . بمجرد برامدن ، باپاسپارتو روبرو بیامد .

پاسپارتو بمجردیکه فیکس رابدید بی گفت و بی شنید هماندم بگردن او در آویخت ، وچنان یك مشت کوبی نمود که سیر بینا نرا نیز بر غالبیت خود قایل ساخت ، و بعد ازانکه فیکس را بوجه دلخواه خود میده وکوفته نمود راحت گرفت ، فیکس به بسیار دشواری خودرا اززیر دست وپای پاسپارتو رهانیده گفت :

— آیادلت خالی شد ؟

— بلی ، حالا یکقدری خالی شد .
چون چنینست بیاکه حالا باهم قدری گفتگو و صحبت کنیم .
— عجب آدم بیحیایی هستی . باز بچه روی بامن صحبت کردن میخواهی . آیاهیچ شرم نداری ؟
— در ینبار صحبت ما درباب منفعت افندی تست نه درباب ضرر او .
پاسپار تو به این بیحیایی و صبوری خفیه حیران مانده در پی او روان گردید . هردوی شان در طرف دماغهٔ کشتی رفته در یکجای نشستند .
فیکس گفت :
— مرا خوب لکدکوب کردی حالا یکقدری هم بشنو . تا بحال من دشمن فلیاس فوق بودم بعدازین نیستم .
— نهایت توهم قایل شدی که او چه سان ناموس کار آدمی هست .
— نی ، من میدانم که او چه گونه خبیثیست . امّا . . .
پاسپار تو از شنیدن اینسخن بی آنکه کلام اورا بتمامها بشنود یك مشتی باز بسینهٔ او زده برپا خواست . فیکس از دست پاسپار تو گرفته پس بنشاند و گفت :
— تو بنشین که من سخن خودرا تکمیل نمایم . تا بحال از بهر آنکه اورا توقیف و گرفتار نمایم کوشش میورزیدم ولی بسبب نرسیدن امر نامهٔ توقیف کامیاب نشدم امّا بعدازین اگر امر نامه هم بدست داشته باشم

او را در امریکا توقیف کرده نمیتوانم ، و به اینهم دانسته ام که او به لندن میرود . لهذا برای زودتر رسیدن او بخاك انکلستان هر قدر سعی وکوششی که لازم باشد صرف میکنم و چنانچه تا بحال در باب مانع بر انگیختن سفر او سعی میکردم بعد ازین در رفع موانع تا جان داشته باشم میکوشم . چسان ؟ خوشت آمد یانی ؟ آیا حالا باهم دوست هستیم یانی ؟

— دوست نی . امّا متفق هستیم . امّا به این شرط که اگر ادنا خیانتی از تو به بینم همان دم کاویت را خواهم فشرده .

— بسیار خوب .

در روز دوم کانون اول ، واپور « ژنرال گرانت » به سانفرانسیقو واصل گردید که فلیاس فوق تا به این دم از وعدهٔ ایام موعود خود نه یکروز سود . و نه یکروز زیان کرده است .

— ۲۳ —

در سانفرانسیقو یکروز چسان میگذرد ؟

هنگامیکه فلیاس فوق . و مسترس آعودا . و پاسپارتو بخاك امریکا قدم نهادند ساعت هفت بوده موسیو فلیاس بمجرد دیکه از واپور برامد

اول از وقت وزمان حرکت راه آهنی که بسوی نیورك میرود جویا گردید . وخبر شد که بوقت شام روان میشود بنابرین چون تا بوقت شام چار پنج ساعت وقت باقیست از انرو نلیاس فوق یك عرابهٔ گرفته باەستر س آعوداسوار شد . و پاسپارتو نیز در پهلوی عرابه‌چی بنشست . عرابه‌را بسوی اوتل بزرك ومشهور شهر برفتن امر نمودند . پاسپارتو از جای بلند پهلوی عرابه‌چی بکمال دقت هر طرف شهر را تماشامیکرد . بازارهای بسیار معمور وفراخ ، وعمارتهای یك طرز ویك نسق خوش منظر ، وکلپ های بزرك ودیگر بناهای شهر نظر دقت پاسپارتو را یکان یکان جلب میمنود . در کوچه ها و بازارها هزارها عرابه‌ها و امنیبوسها وترامواها که درمیان آنها غیر از مردم اوروپایی وبومی بسی مردمان چینی وژاپانی وهندی نیز دیده میشد در رفت و آمد بودند .

پاسپارتو ازین دیده نیهای خود بحیرت افتاد . زیرا او چنان گمان میبرد که امریکا با مردمان وحشی برهنه ؛ ومودرازی مسکون خواهد بود . حالا نکه در شهر از چنان مردمان آثاری هم نیافت .

به اوتل بزرك عرابه واصل شد . پاسپارتو درین اوتل که در جادهٔ بازار بزرك « مونتغومری ستریت » واقعست خود را چنان پنداشت که هنوز از لندن بیرون نبرامده است . در حولی اوتل یك طعامخانهٔ بسیار جسیمی موجود است که بر سر یك میز بسیار بزرك وسط طعامخانهٔ مذکور

هرگونه شراب و میوه و دهن مزه دائما موجود است که مسافران اوتل درهر وقت و هر لحظهٔ که بخواهند بنوشیدن و خوردن آن مأذون و مختار میباشند .

موسیو فوق ، بامسترس آعودا در طعامخانهٔ اوتل مذکور که بنهایت انتظام و آراسته کی بود یك طعام بسیار مکمل ولذیذی خوردند . خدمت سفره را زنگیان بسیار خوش لباسی اجرا میکردند . بعداز طعام فلیاس فوق و مسترس آعودا برای قید وثبت کردن تذکرهٔ رهداری خود یکسر بسوی شهبندرخانهٔ انکلیز روانه شدند . دردروازهٔ اوتل پاسپارتو را دیدند که ایستاده بود . و بیك طور مخصوصی به افندی خود نزدیك شده پرسید :

— افندی من ! چنان شنیده میشود که این راه آهن امریکا که از سانفرانسیسقو تا به نیورك میرود خیلی تهلکه ناکست . چونکه اکثر اوقات وحشیان برریل هجوم میبرند ، وقتل وغارت روا میدارند . لهذا هرگاه پیش از سوار شدن ریل یك چند دانه طپانچهٔ شش میله و چند دسته کارتوس بگیریم بد نخواهد بود .

فلیاس فوق پاسپارتو را دربناب مختار مانده براه افتاد . یکچند قدم چون از اوتل دور شدند بافیکس تصادف نمودند . فیکس سلامهای بسیار متواضعانه ، و ازین تصادف خود بافلیاس فوق اظهار ممنونیتهای

بی‌اندازه کرده و بر عدم تصادف خود در واپور تأسف‌ها خورده ،
و بعد از ین تا به اوروپا از خدمت فلیاس فوق جدا نشدن خود را بیان ،
و در ینوقت یکجا گردش شهر را تکلیف نمود . فلیاس فوق جواب
بسیار مختصری داده تکلیف گردش شهر را با او قبول نمود .

هر سه نفر بگردش کوچه‌ها و بازارهای شهر آغاز کردند . بازارها
را خیلی منتظم یافتند . در هر چار راهی یك میدان و حوض بسیار مزینی
میدیدند که در گوشه‌های این میدان نمونه‌های مصنوعی مجسمه‌های شهر
های مشهورهٔ امریکا را به اصول کارچین ساخته بودند . رفته رفته
بیك بازار بسیار بزرك و فراخی رسیدند که این بازار را از هجوم مردم ، و
کثرت عالم چنان مملو و خنجاخنج یافتند که راه گذر خیلی مشکل مینمود .
صداها و قیل و قالهای بسیار و لوله انگیزی از مردمان بر میخواست .
و بر چوبهای بلندی بسی اعلاننامه‌هایی دیده میشد که بر دوش گرفته
بودند . گاهی از مردم این صدا بلند میشد که :

— برای قامس فیلدهور را !! . . .

و گاهی اینصدا که :

— برای ماند یبویی هور را !! . . .

از هر طرف بلند میشد . مگر مردم یك « متینغ » تشکیل داده بودند .
یعنی برای انتخاب یك مأمور بزرکی جمهور کرد بودند . فیکس گفت :

— هرگاه به این انبوه عالم نیامیزیم بهتر است . چونکه مبادا بعضی ضربه های بما برسد .

— راست میگوئید، کناره شویم .

بنابرین مسترس آعودا و فلیاس فوق . و فیکس در کنار جاده بر یك زینهٔ سنك مرمر یك عمارت خودرا کناره کردند . درین اثنا در میان مردمان یك حرکت عظیمه و قیل و قال مدهشهٔ حاصل گردید . سبها، و شتمها از زبانها برامدن گرفت، و هر کس دستهای خودرا بلند کرده فریاد ها و فغانها بفلاك بلند گردید . یك فرقهٔ از مردمان برای « قامس فیلد » نام مبعوثی ، و یك فرقهٔ برای « ماندیبویی » نام مبعوثی هورراها و فریادها بر میکشیدند . رفته رفته کار از سب و شتم به لت و کوب منجر شد . دستهای تجاوزکارانه برهمدیگر بلند گردید . مشتها و لگدها بزد و کوب افتاد . بوتها و موزهها بهوا بالا شده برسر یکدیگر پرتاب میشد . این انبوه و هجوم رفته رفته بجائیکه اینها ایستاده بودند تقرب میورزید . از روش حال چنان معلوم میشد که ازین دو فرقه یکی غالب میشدند امّا معلوم نبود که کدام فرقه است . فیکس از بیم آنکه مبادا بر فلیاس فوق یك قضایی برسد ، و یا تلف شود و او به آنسبب از اکرامیهٔ موعوده محروم بماند گفت :

— هرگاه ازینجا سراسر دور شویم بهتر است . چونکه اگر درینمسئله

درحق انکلیزها یك بد فکری باشد بعجر دیکه ما را بشناسند در تهلکه خواهیم ماند .

مستر س آعوداو فلیاس فوق بنابر تشویق و ترغیب فیکس اگرچه از زینه فرو آمده رفتن خواستند، ولی چه فایده که در مابین یو ریش، و هجوم دو فرقهٔ جمهوریان مانده به تضییق و فشار عظیمی معروض شدند . فلیاس فوق مستر س آعودا را در پشت سر خود داشته از ضربه‌های چوب دست ، وسایبان و مشت ولگد طرفین که برهمدیگر میریختند محافظه و بدو دست خود مدافعه میکرد . درین اثنا یك مرد رخ سرخ ریش زردکلفت و تنو مندی از مدافعهٔ فلیاس فوق بغضب آمده بهر دو دست خود چنان دو مشتهٔ بر سر فلیاس فوق حواله نمود که اگر خفیه فیکس برای صداقت (!) سر خود را فدای سر فلیاس فوق نمیکرد و آن دو مشته را بر سر خود نمیخورد فلیاس فوق خیلی متضرر میشد .
فلیاس فوق به شخصی که دو مشته را بر سر فیکس حواله نمود بقهر گفت :

— ای ، امریکایی وحشی !

— ای . انکلیزی بیمعنا !

— باهم بیاییم .

— هر وقت که بخواهید .

— نام شما ؟

— فلیاس فوق . از شما ؟

— برگید ستامپ پروقتور .

بعد از ینمکالمه که اعلان « دو ئللو » یعنی همدیگررا بجنك و قتـال دعوت کردنست انبوه گروه عالم درگذشته بوده در اثنای مـرور و هجوم مردمان فیکس یکبار دیگر باز بیك جنگجویی گرفتار آمده لباسهایش پاره پاره گردید .

وقتیکه از گروه انبوه رهایی یافتند فلیاس فوق خفیه را گفت :

— تشکر میکنم .

— تشکر لازم نیست . مهربانی کرده بیك دکان البسه فروشی برویم تالباس خودرا تبدیل دهیم .

براستی که زیارت کردن یك دکان البسه فروشی برای هر ۳ نفر از ضروریات بود . زیرا لباسهای فلیـاس فوق نیز پاره پاره شده بود ومسترس آعودا نیز لباسهایش پرکال ولای شده بود .

والحـاصل بعد از چند دقیقه هر ۳ نفر در حالتیکه لباسهـای شـان نو و تازه شده بود به اوتل عودت نمودند . پاسپارتو در حالتیکه بقدر ده طپانچه در دست و کمر داشت بر دروازهٔ اوتل ایشانرا انتظار میکشید ،

وچون فیکس را باافندی خود بدید در اول امر اگرچه چین بر جبین

افگند ولی چون از مسترس آعودا بر حقیقت واقعهٔ امروزینه واقف گردید خاطر جمعشده دانست که فیکس بر سخن خود ایستاده . و بعد ازین دشمن نی بلکه یك شریکست .

بعد از طعام شام یك عرابهٔ خواسته به ایستکاه راه آهن روانه شدند. هنگامیکه در عرابه می نشستند فلیاس فوق خفیه فیکس را پرسید :

— آیا شما این برگید پروقتورر اندیدید ؟

— نی ندیدم !

— حساب ما با او پاك نشد . امّا من بار دیگر از لندن محض برای دوئللو با او خواهم آمد . یك انکلیزی هیچگاه حساب خود را با کسی تا پاك نکند راحت نخواهد کرد !

خفیه خندیده هیچ جوابی نداد . و بدل خود محقق دانست که فلیاس براستی از همان انکلیزهائیست که حکماً باز از لندن برای دوئللو با برگید مذکور به امریکا خواهد آمد .

بساعت شش به ایستکاه رسیدند که قطار نیز حاضر و آمادهٔ حرکت بود . در وقتیکه میخواستند به ریل سوار شوند فلیاس فوق از یك مامور ریل پرسید که :

— برادر ! امروز در شهر خیلی هیجان عظیمی برپا شده بود آیا برای چه بود ؟

— هیچ ، یك جمهوری انتخاب بود .

— آیا از بهر انتخاب رئیس جمهور بود ؟

— نی نی ؛ برای انتخاب یك قاضی بود .

این جواب را گرفته فالیاس فوق در ریل سوار شده . ریل بکمال سرعت بحرکت افتاد .

— ۲٤ —

در قطار ریل آیا چه واقعه پیش میشود ؟

خط راه آهن بسیار بزرگی که سواحل بحر محیط کبیر را باسواحل بحر محیط اطلسی ربط میدهد ، و « پاسیفك رای رود » نام دارد بر دو خط بزرگی تقسیم میشود که یکی از سانفرانسیسقو به « اودژن » ، و یکی از اودژن به « اوماها » میرود . در اوماها بر پنج خط بزرك دیگر تفریق یافته یکسر به « نیورك » میرود .

اینست که تمام قطعهٔ امریکارا از یکسر تا بدیگر سر بعرض ، این خط راه آهن بهمدیگر ربط داده است ، و بحر محیط کبیر و اطلسی را یکی کرده است که درازی مسافهٔ این خط سه هزار و هفصد و هشتاد و شش میل است .

خط راه آهنی که از اوماها تا به باسفیلك میرود در اثنای راه از یك قطعهٔ میگذرد که آنسوزمین تا بحال با اهالی وحشیهٔ اصلی امریکا مسکونست • در اوایل برای رفتن از سانفرانسیسقو تا به نیورك در هوای بسیار مناسبی نیز کم از کم به ششماه سفر محتاج بود که درینوقت اینمسافه بهفت روز قطع میشود •

اینست که فلیاس فوق بواسطهٔ این ریل قطعهٔ امریکا را از یکسر تا بدیگر سر میخواهد که قطع کرده در یازدهم ماه کانون اول به نیورك برسد • و به واپوریکه درانروز از نیورك بطرف «لیوه رپول» حرکت میکنند سوار بشود •

این قطار ریل امریکا بسبب درازی سفر یکه در و میشود خیلی مکمل واز همه جهت اسباب استراحت مسافران در ان آماده و مهیاست • هر واغون یعنی خانهٔ ریل جای خواب، و جای نشستن، و خانهٔ توالت یعنی روی شستن و آرایش کردن آن جدا جداست، و باراههای مخصوص برنده مانند از سر قطار تا به آخر قطار رفتن و گردش کردن ممکنست • برای مطالعه و تنفس کردن مسافران دالان بسیار بزرگی دارد • واغون باغچه، واغون لوکانته یعنی طعامخوری، واغون قهوه خانه نیز در این قطار موجوداست که تنها واغون تیاتر هنوز ساخته نشده است • در برنده های این ریل کتاب فروشها، میوه فروشها، وسیکاره فروشان

شربت فروشان گردش کرده بصداهای بلندمالهای خودرا میفرو شند .

این قطار که شهریست سیار بساعت شش از ایستگاه راه آهن بحرکت افتاده بود شب خیلی پر ابر و تاریك و سرما نیز شدت داشت ، و از علایم هوا چنان معلوم میشد که برف هم ببارد . بعد از یکساعت برف باریدن آغاز نهاد . بساعت ۷ مأمور ریل آمده بسترهای خواب مسافر ان تیار کرده هر کس بخواب خوش و شیرینی فرو رفت زمینهائیکه در مابین «سانفرانسیسقو» و «ساقرامانتو» واقعست خیلی صاف و هموار است . لهذا ریل بکمال سرعت درین شب بقطع مسافه پرداخته بوقت صبح هنگا میکه ریل در ایستگاه «سیسقو» توقف نمود مسافران از خواب بیدار شده بنظاره اطراف مشغول گشتند .

ریل از وادی نهر «سیرانوادار» درینوقت درمیگذشت ، و بسبب رفتار مجرای این نهر کج و پیچهای بسیاری در راه ریل پیدا ست . بعد از طعام صبح مسافران کاهی در واغون دالان ، وکاهی در واغون باغچه وکاهی در واغون قهوه خانه بگردش ، و از پنجره ها بنظارهٔ مناظر لطیفهٔ وادیها و صحراهای اراضی واسعهٔ این سرزمینها وقت گذرانیدند . گاه گاه گله های گاوهای دراز بوکان وحشی جنگلی که مخصوص قطعهٔ امریکاست در پیش روی ریل برابر میشدند که بقدر ده هزار بیست هزار

عدد میبودند که ساعتها ریل را از حرکت باز میداشتند .

این گاوهای امریکا صداهای بسیار مهیبی میبرارند . وباهمدیگر شانه بشانه چسپیده مانند یك نهر سیاه جوشان و خروشان آرام جریانی براه می افتند . این گاوها از گاوهای عادتی بزرگتر . پاها و دمهای شان کوتاه و بر پشت شان مانند بوکان شتر یك بوکان بزرك و شاخهای بسیار کلانی را مالك میباشند . گردن وگاوی آنها باموهای بسیار دراز درازی پوشیده شده است . این گلهٔ گاوهای دشتی چون یکبار دوسه هزار آنها شانه بشانه شده برفتار آیند ایستاده کردن آنها غیر ممکنست اینها چون یکبار بحرکت آیند آنچنان یك شلالهٔ جانداری تشکیل میکنند که هیچ قوت در پیش روی آنها ایستاده نمیتواندشد .

مسافران از ریل بر امده بکمال حیرت این منظرهٔ عجیبه را تماشا کردند اما در میان رهروان و مسافران ریل . فلیاس فوق بکمال استراحت در یك گوشهٔ خانهٔ ریل خزیده گذشتن گلهٔ مدهشهٔ گاوها را انتظار میکشید . حالانکه از همه بیشتر عجله کردن اورا لازم بود ؛ اما پاسپارتو برایحیوانات منحوس که موجب تعطیل سفر افندی او گردیده آنقدر بقهر و غضب آمده بود که اگر بگذارند در هر لحظه برای آتش کردن جبه خانهٔ که باخود دارد بر ایشان حاضر است . والفاظ مستهجنهٔ سب و شتم بر زبان آورده گفت :

ـ اینچه گونه مملکت است ! کاوها بیایند قطار ریل را از رفتار منع کنند ! وچنان بعظمت وحشمت راه بروند که ریل را بنظر هم نیارند .
آیا اینحال نیز در پروگرام موسیو فوق محرر بوددیانی ؟ ماکینیست ریل راچه بگوئیم که او نیز ریل را توقف داده برا نها نمیراند و از کاو میترسد !
اما بحقیقت که ماکینیست به ایستاده کردن ریل حرکت عاقلانه کرده است . زیرا اگر قطار را برکاه براند اگرچه در اول امر یکچند دانهٔ آنها را پامال میتواند ولی همهٔ آن کاهٔ سیلاب مانندرا که روگردانی از رفتار ندارند بدفع ورفع کردن ؛ ماشین ریل مقتدر نمیشود . لاجرم ریل از خط برامده موجب تهلکهٔ عظیمی میگردد . پس بهتر آنست که بکمال صبوری مرور آنهارا انتظار بکشد .
اینست که به اینصورت تام سه ساعت کامل برای گذشتن آنها انتظار کشیدند . بساعت هشت قطار ازنهر « هومبولد » گذشته به مملکت « اوتاه » که بااقوام « مورمون » مسکونست داخل گردید .

— ۲۵ —

یاسپارتو درکجا تاریخ قوم « مورمون » را بسرعت ساعت بیست میل میخواند ؟

در پنجم ماه کانون اول ، قطار ریل بعد از انکه بقدر پنجاه میل بسوی جنوب

بغیر از پاسپارتو که دستهای خود را در زیر چنهٔ خود گرفته بکمال حیرت و دقت سخنان یاد زهوای واعظ عجایب الطوار غرایب گفتار را میشنید در واغون هیچکسی باقی نماند واعظ از ین استماع و التهانهٔ پاسپارتو امید وار گشته گفت :

— ای مستمع دیندار صادق من ! از وضع صاد قانه ، وجبههٔ دیندار انه ات چنان معلوم میشود که سخنان صافیانهٔ من در تو اثر کرده است . آیا درین مذهب پاك ما داخل میشوی ؟

پاسپارتو بیك وضع تلاش و هولکی یك « خدا نکند » گفته از واغون بر امد و واعظ را تنها گذاشت .

در اثنای وعظ ملای مور مونها ، قطار ریل بسرعت تمام قطع مسافه کرده به جهت شمالی تالاب « ساله » واصل شده بود . بنابرین از پنجرهٔ ریل تماشای این تالاب عظیم بحر مانند ممکن بود . علی الخصوص تماشای شلالههای طبیعی که در اطراف تالاب تشکیل یافته بود براستی که خیلی نظر ربایانه جلوه مینمود .

این تالاب از سطح بحر ۳۸۰۰ قدم بلند است . و درازی آن ۷۰ میل و عرض آن ۳۵ میل است . و آبش خیلی نمکین ، و اطراف آن به انواع زراعتها و کشتزارها خیلی رنگین است . زیرا اقوام مورمون که در اطراف این تالاب ساکن میباشند بزراعت و آبادی خیلی دسترس دارند . اما

چون درینوقت هر طرف با برف مستور است از زراعت و کشتزاری چیزی دیده نمیشود .

ساعت دو بود که قطار ریل در ایستگاه شهر « اوژدەن » توقف نمود ، و چون درینجا ریل یکچند ساعت توقف دارد موسیو فوق و مسترس آعودا بقدر یکدو سه ساعت بگردش و نظارهٔ شهر مذکور کامیاب آمدند .

اینشهر که مقر مورمونهاست بسببی که نوساخته شده است کوچه‌ها و بازارها ، و تقسیمات خانه‌ها کاملاً بر خطوط مستقیمه بنا یافته است . حتی یکی از نکته گویان گفته است که : « در امریکا شهرها ، کوچه‌ها حتی دیوانه گیها نیز خیلی راست و برابر ساخته میشود » .

شهر خیلی بزرك ، و بسیار پر مردم نبود . بناها و عمارتهای بسیار جسیم نیز در ان دیده نمیشود . مگر معبد عزیز مورمون . و « قورت هاوز » نام دار الحکومه ، و « لاق سولت هاوز » نام تجارتخانهٔ نمك خیلی بناهای خوبی بود . در کوچه‌ها از مردان کرده زنان بیشتر بودند که اینهم از سبب عادت مذهبی مورمونها که بر تعدد زوجات مبنی ست پیش آمده . یعنی بنا بر قواعد مذهبی مورمون یك مرد میتواند که هر قدر زن که دلش بخواهد بگیرد . حتی زنان قصبهٔ « اوتاه » اگر شوهر نکنند و چند انباق نداشته باشند مظهر عنایات ربانی بفکر و اعتقاد مورمونها

نمیگردند ●
پاسپار تو بسوی این زنان دیده از زنان زیاده بر مردان آنهـا دلش بسوخت ● چونکه دید که یك مرد بقدر ده دوازده زن در پی او افتاده که قیل وقال آنها را شنیدن وخواهشات آنهارا بسر رسانیدن حقیقتاً یك عذاب تحملفرسائیست ●

— ۲٦ —

پاسپارتو درکجا بفهمانیدن یك فکر درست ، ورأی صحیح خود موفق وکامیاب میتواند شد ؟

قطار ریل چون از ایستگاه « اوژدەن » حرکت نمود یکسر بجهت شرقی متوجه شده در وادیهای کوههای « واهساج » و « روشوز » تحریك چرخ عزیمت نمود ● مهندسهـای امریکا که این خط جسیم را میساختند از همه جا بیشتر درهمینجا بمشکلات عظیمه برخورده اند ● حتی حکومت امریکا در حالتیکه در دیگر جاهـای اینخط برهر میل شانزده هزار «دولار »تخصیص کرده بودند در ینجاها برهرمیل چهل و هشت هزار دولار مقرر نموده اند ● [دولار سکهٔ امریکاست که تقریباً یك دولار دو روپیه میشود]

مهندسها درینجا بزحمت بسیاری یك تونل یعنی نقب ، یاسوف کنده توانسته اند وریل را ازان گذرانیده اند که درازی این تونل چارده هزار قدمست •

درینحوالی نهرها نیز خیلی بسیار است • بوقت شام ازپلهای آهنین مشهورهٔ معلق « مودی » و « غری » گذشته بایستگاه « قورت برید ژر » قطار توقف نمود • اگرچه درشب برف بسیاری باریده بود ولی چون بعد ازان باران هم باریده بود راه ریل را برف مسدود نتوانسته بود • پاسپار تو برفها وشدت سرما را دیده باخود میگفت :

— این افندی ما هیچ عقل ندارد ، چون بسیاحت میبرامدی ؛ باری هیچ نمیبود در موسم تابستان این شرط منحوس را می بستی !

درین اثنا مسترس آعودا از پاسپارتو بیشتر بیك اندیشه واضطرابی گرفتار آمده بود • چونکه در اثنای توقف ریل در ایستگاه ، بعضی ازمسافران ریل برای قدم زدن فرو آمده بودند که درمیان این فرو آمدگان برگید « ستامپ پروقتور » که درسانفرانسیسقو برسر فیکس مشت زده بود ، و نلیساس فوق با او اعلان « دوئللو » یعنی جنك وقتال همدیگر را کرده بود موجود بود ، مسترس آعودا نامبرده را دیده بشناخت •

دیدن این حریف خانم بیچاره را خیلی متأثر وجگرخون ساخت •

زیرا مسترس آعودا روز بروز دردل خود یك علایم عشق و محبت شدیدی درباره فلیاس فوق حس میکند ، و اگر این برگید منحوس را که او هم از سانفرانسیسقو تصادفاً درین قطار سوار شده است به بیند در حال باا و به دوئللو برمیخیزد که در تحرکت بیم تهلکه بزرگی در بارهٔ محبوب او میباشد . یعنی اگر بر خصم خود غالب هم شود سفر او در تعطیل خواهد افتاد ، حالاً نکه حیات او نیز درین دوئللو در خطر است ، و مسترس حیات جنتلمین را از حیات خود بار بار مرجح تر میشمارد . چارهٔ یگانهٔ برطرف شدن تهلکه را نیز درین می بیند که این دو شخص همدیگر خود را باید که نه بینند .

مسترس برخواسته اینمسئله را به فیکس و پاسپارتو بفهمانید که درین اثنا فلیاس فوق بخواب رفته بود . فیکس گفت :

— شما هیچ اندیشه مکنید مسترس ! برگید خبیث چون مرا مشت زده و مرا تحقیر کرده حق دوئللو را من باا و دارم . لهذا بعوض فلیاس فوق من رفته باا و دوئللو میکنم . و وجود خبیثش را از عالم میبردارم .

پاسپارتو — نی نی ! من رفته باا و یك عربدهٔ برمی انگیزم و او را بر دوئللو مجبور کرده جانش را بجهنم اسفل السافلین میفرستم .

مسترس — شما هم به این میدانید که موسیو فوق از ان اشخاصی نیست که از دوئللوی خود در بگذرد ، و انتقام خود را بدوش دیگری افگند .

حتی برای دوئللوی او از لندن و اپس آمدن خود را نیز بچشم گرفته است • بنابرین چارهٔ یگانهٔ برطرف شدن این تهلکه همینست که همدیگر خودرا نه بینند والسلام •

فیکس — راست میگوئید ، دریناب حق بدست شماست • بهمه حال میباید که همدیگر خودرا نه بینند • چونکه بمجرد دیدن دوئللو درمیان شان محققست •

پاسپارتو — بلی چاره همینست • ازینجا تا به نیورك چار روز داریم • درهمین چار روز میباید که چارهٔ بیرون نبرامدن موسیو فوق را از ریل بیندیشم • وچون از ریل نبراید البته اورا نخواهد دید ، ودوئللو هم بوقوع نخواهد آمد •

درین اثنا موسیو فوق از خواب برخواست ، ومحاورهٔ ایشان نیز منقطع شد پاسپارتو آهسته بگوش فیکس گفت :

— آیا براستی تو برای افندی من به دوئللو حاضر هستی ؟

فیکس — بلی ، برای سالم رسانیدن او را به انکلستان بهرگونه فدا کاری حاضرم •

ازینسخن خفیهٔ پولیس پاسپارتو بر اقدامات و تشبثات خفیه های پولیس انکلیز حیران ماند •

خفیه فیکس درباب اندیشیدن چارهٔ بیرون نبرامدن فلیاس فوق

از واغون تأمل میکرد که چه کنند . بعد از لحظهٔ تأمل بفکر خود یك چارهٔ پیدا کرده ، وموسیو فوق را مخاطب نموده گفت :

— افندی ، براستی که ساعتهائیکه در ریل میگذرد انسانرا خیلی دق وتنگ میکنند .

فلیاس — بلی همچنینست ، امامیگذرد .

فیکس — در واپور شمارا میدیدم که قطعه‌بازی « ویست » میکردید؟

فلیاس — بلی به‌این بازی خیلی ذوق دارم ، ولی چه‌چاره که در یخانه قطعه موجوداست ، نه‌بازیگر .

فیکس — من قطعه پیدامیکنم . درین ریل هرچیزی میفروشند . امابازیگر ، هرگاه مسترس صاحب قبول بفرمایند ....

مسترس — بلی ، بازی میکنیم . یکقدری ویست میدانم ، چونکه دانستن این‌بازی داخل تربیه و آداب انکلیزیست .

فیکس — منهم این‌بازی‌را خوب‌میدانم . هرسه‌مابازی میکنیم .

فلیاس فوق اظهار ممنونیت کرده قبول نمود .

پاسپارتو برای بدست آوردن لوازمات‌بازی بیرون برامد . بعداز کمی یکدسته قطعه بایك‌میز ومیزپوش گرفته‌بیامد . ببازی آغاز شد . مسترس آعودا خوب ویست بازی‌میکرد که‌مستر فوق چند باراورا تحسینها و آفرینها‌نمود . پاسپارتو خود بخود گفت :

— کار شد ! بعد ازین از جای خود حرکت نمیکنند .

بعد از وقت ظهر مسافران باز بر اترك کرده طعام خوردند . درین وقت مسافران از پنجرهٔ ریل قلعهٔ « هاق » را دیده توانستند که باینصورت هرگاه بقدر دو ساعت دیگر بروند کوههای « روشوز » رامیگذرند ، وصعب المرورترین راه قطع میشود ، ودرچنین راه صعب المرور گویا هیچ مانع ومشکلاتی پیش نیامده قطار ریل از حرکات اوقات معینهٔ خود هیچ پس وپیش نمیماند .

بعد ازطعام فلیاس فوق ورفقای او باز بربازی نشستند ، وهنوز ببازی آغاز نکرده بودند که صداهای پی هم تولهٔ انجن ریل برامده ریل توقف نمود . پاسپارتو سرخود را از پنجره بیرون براورد ، ولی سبب توقف را ندانست چونکه نه ایستگاهی بود ، ونه دیگر راهی .

مسترس آعودا ، وفیکس بداین اندیشه بودند که مبادا فلیاس فوق برای دانستن سبب توقف ریل بیرون براید ، وباز گید منحوس سردوچار شود . ولی مسترفوق از جابر نخواسته پاسپارتو را برای خبر آوردن فرستاد .

پاسپارتو از واغون بیرون برامده بقدر چهل نفر از رهروان دیگر نیز بیرون برامده بودند که درمیان آنها میرالای یعنی برگید ستامپ پروقتور نیز موجود بود .

قطار بسببی که یك بیرق سرخ در سر سرك به پیش روی قطار بر افراشته شده بود توقف نموده است . این بیرق علامت این بود که راه خراب است . ماکینیست انجن ، ومأمور قطار بادو نفر آدمی که از ایستگاه « مه دیسا ین » فرستاده شده بود بشدت گفتگو داشتند .

این دو نفر آدم برای توقف دادن قطار از طرف مدیر ایستگاه « مه دیسـاین » آمده بود . رهروان ریل نیز در گفتگوی مأمورین بیا میختند . پاسپارتو وقتیکه به آنها التحاق نمود اینسخن مأمور محافظ راه را اشنید که بمأمور وماکینیست قطار میگفت :

— نی نی . یکقلم چارهٔ گذشتن نیست . چونکه پل « مه دیساین » خراب شده است ، وبه ثقلت قطار تحمل ندارد .

این پل که از خرابی آن گفتگو میشود از جائیکه قطار توقف کرده بقدر یك میل در پیش رو بر یك کندی واقع میباشد که بسبب شکستن بعضی زنجیر های آن که پل را معلق گرفته است گذشتن قطار از روی آن تهلکه ناکست . پاسپارتو از کمال قهر وغضب دندانهای خود را برهم میفشرد بر کید پر وقتور گفت :

— گمان میبرم که بسبب خراب بودن پل ما بر سر این کوه بمیدان داك داندتی نخواهیم بود . نی ؟

مأمور راه — برای فرستادن یك قطار دیگر اگر چه به « او هاما »

تلگراف کشیده شده است امّا پیش از ششساعت رسیدن قطار مذکور محال مینماید .

پاسپارتو — چه میگوئی ؟ آیا ششساعت ؟

مأمور — بلی ، اگر پیاده برویم بششساعت تا به ایستگاه « مه دیساین » میرسیم .

مسافران — چه ؟ آیا پیاده برویم ؟

پاسپارتو — ایستگاه از نجا چند ساعتست ؟

مأمور — دوازده ساعت .

برگید — چه بد میکنید ؟ دوازده ساعت راه بر سر این برفها پیاده برویم ها !

برگید ستامپ پروقتور اینرا گفته ، و بالفاظ غلیظه مأمورین ریل را شتم ها و لعنت کردن گرفت ، پاسپارتو نیز با برگید دمساز شده بدورد گفتنهار ادو بالا کردند . چونکه درینوقت چنان مانعی ظهور کرد که بانگ‌نوطهای افندی او نیز از دفع آن عاجز است .

صداها ، وبدها ، وردها رفته رفته بلند گردید . اگر فلیاس فوق مستغرق دریای بازی نمیبود البته که اینصداها نظر دقت اورا جلب مینمود . در اثنائیکه پاسپارتو بکمال مأیوسیت میخواست برای خبر دادن ایخادثه به پیش افندی خود برگردد « فو روستر » ماکینیست

ریل رهروانرا خطاب نموده گفت :

— افندیان ! من یك چارهٔ گذشتن اندیشیدم .

مسافران — آیا ازسر پل ؟

ماکینیست — بلی ازسر پل .

مسافران — آیا باقطار ؟

ماکینیست — بلی باقطار .

مأمور راه — اما این تشبث تهلکه ناکست . پل میغلطد .

ماکینیست — بروبابا ! من قطاررا یکبار بسرعت حداعظم یعنی به آخرین درجهٔ تیزرفتاری حرکت بدهم . باز به بینید که چسان میگذرد .

پاسپارتو — آفرین برین جرأت . اما . . .

همهٔ رهروان حیران ماندند ! بعضی این تکلیف ماکینیست را شایان قبول دیدند . علی الخصوص برگیدرا خیلی خوش آمد . این امریکایی دیوانه . ایحرکت مجنونانه‌را خیلی پسندید . دیگر مسافران نیز رفته رفته رأی ماکینیست را پسندیدند . و میگفتند :

— درصدی پنجاه میگذریم .

دیگری — بلکه درصدی شصت .

دیگری — نی درصدی هشتاد .

دیگری — خیلی خوب . من در صدی نود حتی در صدی صد را

ادّعامیکنم .

پاسپارتو ازین قمار بازی مجنونانهٔ امریکائیان بحیرت افتاده بود . اگرچه پاسپارتو نیز از چنان جرأتکارانی بود که چشمش از هیچ چیز خم نمیخورد اما این تشبث را یکقدری « جرأت امریکائی » یافت . لهذا بیکی از حاضران خطاب نموده گفت :

— افندی اگرچه این گذشتن یکقدری تهلکه ناکست . اما اگر . .

— اما مما نمیخواهد . درصدی هشتاد میگذریم والسلام .

باز بیك دیگری خطاب نموده گفت :

— این همچنینست ، اما اینقدر هست که . . . . .

— نی نی ، اینقدر و آنقدر نمیخواهد . ما کینیست که میگوید میگذریم ، میگذریم والسلام .

— بلی ، هیچ شبهه نیست که میگذریم ، ولی اگر . . . .

— بابا ، تو چه میگویی ؟ اگر مگر درینجا نیست . بسرعت حد اعظم میگذریم ، نمیدانی ؟

— بابا ، میدانم اما اگر اینچنین میشد که . . . . . .

— جان من ، اینچنین و آنچنان را بگذار اگر میترسی سوار مشو .

— چه ؟ من میترسم ؟ منکه فرانسیس باشم بترسم ! چون مرا بسخن نمیگذارید بسم الله سوار شویم .

— بلی بلی ، سوار شویم ، سوار شویم !

هر کس به واغونها سوار شدند ، پاسپارتو بواغون سوار شده باخود گفت که :

— این امریکائیان خر مستبهام را بسخن زدن نگذاشتند که سخن خودرا بهایشان بفهمانم ، تا میخواستم که فکر خودرا بهایشان بگویم سخن مرا بدهن من خشك میکردند ، حالا نکه فکر من معقول بود ، چونکه من میخواستم بگویم که اوّلا قطار بسرعت اعظم ، معظم ، مفخم هر بلائی که میداند از پل بگذرد ، و مایان پیاده از پل گذشته باز بقطار سوار شویم .

والحاصل زهروان بواغونها نشستند ، پاسپارتو برفقای خود هیچ نگفت ، چونکه ایشان سرگرم بازی بوده بهیچ چیزی نمیپرداختند ،

لوتو موتیف ، یعنی انجن یك فریاد بلندی کشید ، ماکینیست قطار و اینقدر یك میل بطرف پس بزاند ، باز یکصدای شدیدی بر کشیده به پیش حرکت نمود .

حرکت ، کسب سرعت نمود ، سرعت کسب دهشت ورزید ، از عرابه های واغونهای قطار که بر خط راه آهن تماس مینمود شرارهها میپرید ، در خارج هیچ چیزی تفریق نمیشد ، قطار در ساعتی صد میل سرعت پیدا کرد ، و چنان معلوم میشد که عرابهها برروی خط هیچ

تماس نمیکند بلکه بر هوا میرود . زیرا بقرار قاعدهٔ حکمت سرعت فوق العاده ثقلت را محو مینمود .

قطار . از پل بسرعت حد اعظم گذر کرد . امّا مانند برق طیار گذر کرد . حتی رهروان پل را نیز ندیدند . چنان پنداشتی که قطار از پل دفعتهٔ بر جهیده است .

ماکینیست سرعت قطار را بعد از پنج میل بحد عادتی خودش فرو آورده توانست . اما گذر کردن قطار از پل همان بود . و غلطیدن پل نیز همان .

— ۲۷ —

یک حادثهٔ که بغیر از پل امریکا در دیگر جا دیده نمیشود چسان است ؟

قطار بلا مانعه بر راهیکه داشت دوام ورزیده در همانشب از قلعهٔ « سودرس » گذر نموده . و از درهٔ « شه ین » مرور نموده به گذرگاه « اوانس » واصل گردیده . اینست که در نجا راه آهن از سطح بحر (۸۰۹۶) قدم بلندی پیدا میکند که بلندترین نقطه های خط راه آهن امریکاست . بعد ازین نقطه یکسر بسوی بحر محیط اطلسی رو به نشیب میرود .

اینست که تا به اینجا از « سانفرانسیسقو » در مدت سه روز و سه شب

تام ۱۳۸۲ میل مسافه پیموده شده‌است . و برای رسیدن به « نیورك »
چهار روز و چهار شب دیگر باقی مانده‌است .

صبح بساعت ۸ قلعهٔ « ماق فرسون » در عقب بماند . از نجاتا به « او ماها » ۲۵۸ میل مسافه باقی مانده است .

موسیو فوق و رفقای او امروز بنابر اصرار خود موسیو فوق به واغون باغچهٔ ریل رفته ببازی مشغول شده‌اند . اگرچه در ینباب رفقای او اعتذارها و ممانعتها نموده بودند ولی فائده نکرده بود .

در واغون باغچه در یك گوشهٔ میز بازی خود را نهاده مستغرق دریای ویست گردیدند . هیچکس از درازی راه بحث نمیکرد . فیکس امروز طالع با او در بازی یاری نمیکرد . کاغذهای خوب همه بدست موسیو فوق آمده بود . و فیکس را خطاب نموده گفت :

— بسه دست ، بازی میکنم .

بجواب این سخن موسیو فوق از عقب سر او یکصدایی بر آمده گفت :

— نی . من بچهار دست میبازم .

موسیو فوق ، مسترس آعودا ، فیکس چون سر خود را بالا کردند بر گید پروقتور را دیدند که او این جواب را داده بود .

پروقتور . و فلیاس فوق در حال همدیگر خود را شناختند . برگید گفت :

— وای ! انگلیز افندی ، این شماستید که سه دست میبازید ؟
اینرا گفته و قطعه هارا از دست فلیاس فوق پرانده گفت :
— شما این بازی را خوب یادندارید .
فلیاس فوق برپا خواسته گفت :
— اگر این بازی را یادنداشته باشم بلکه از دیگر بازی چیزی بدانم .
برگید — تجربه بکنید .
مسترس آعودا بلرزه درافتاد ، رنگش سراسر پرید . چیزیکه خون در بدنش بود همه گی در دلش هجوم نمود . پاسپارتو خواست که بکلوی برگید در آویزد . فیکس از جای خود برخواسته به برگید گفت :
— افندی ! گمان میبرم که باشما من حساب خود را پاك کردنی هستم . زیرا فراموش نکرده باشید که مرا هم تحقیر و هم لت و کوب کرده اید .
فلیاس فوق — موسیو فیکس ! عفو شمارا طلب میکنم . زیرا اینمسئله تنها بمن تعلق دارد چونکه غیر از تحقیری که پیش ازین از جناب برگید بمن صادر شده درینوقت نیز به پراندن کاغذ را از دستم بر گستاخی جرأت ورزیده . بهمه حال باید بمن حساب بدهد .
برگید — حاضر ! هر وقت که دلت میخواهد ، در هر جائیکه میخواهی . و هم بهر سلاحی که خودت آرزو کنی .

فلیاس فوق از واشون برامد . برگید نیز اورا تعقیب کرد . فلیاس فوق گفت :

— افندی ! برای رسیدن به اوروپا بسیار عجله و چابکی دارم . هرگاه یك تأخر و معطلی جزوی پیش شود موجب ضرر و زیان کلی من میگردد .

برگید — بمن چه ؟

فلیاس — معامله که در میان ماو شما در سانفرانسیسقو بوقوع آمد من بشما گفته و قرار داده بودم که از اوروپا واپس بامریکا آمده باشما حساب خود را پاك کنم .

برگید — آقای من ! اینسخنان گریزپایی را بر دیگری بخوان . من از آنها نیستم که نقد را به نسیه سودا کنم . یا حالا . یا هیچ !

فلیاس — بسیار خوب ! چون چنین است آیا شما به نیورك میروید ؟

برگید — بشما چه که میروم یا نمیروم . قطار بعد از یکساعت به ایستگاه «پلوم فریق» میرسد . و بقدر ده دقیقه در انجا توقف میکند در ظرف این ده دقیقه ماو شما بیك چند کاغذ پاره حساب خود را پاك میکنیم والسلام .

فلیاس — خیلی خوب ! من در پلوم فریق از ریل فرومی آیم .

برگید — بسیار بهتر ! از حالا بدان که تا به ابد در همانجا خواهی ماند !

فلیاس — که میداند ؟

اینرا گفته بکمال وقار واعتدال از برندهٔ ریل به واغون در امد . و به مسترس آعودا خاطر جمعی داد که بر گید چندان آدمی نیست که از و کسی بترسد . بعد از ان به فیکس رجا نمود که شاهد او بشود . زیرا برای دوئللو از طرفین یکیك شاهد لازمست . فیکس قبول کرد . لهذا فلیاس فوق بکمال راحت بازببازی که ناتمام مانده بود شروع نمود .

بساعت یازده صفیر انجن ، رسیدن قطار را به « پلوم‌قریق » اعلان نمود . فلیاس بیدرنك برخواست . بافیکس یکجا به برنده بر امد . پاسپارتو نیز از عقب یك جوره طپانچه گرفته بر امد . مسترس آعودا بیخود شده در واغون بماند .

درین اثنا در وازهٔ یك واغون دیگر نیز باز شده ، بر گید با یکنفر شاهد خود بر امد . هردوی شان از قطار فرو می آمدند که درین اثنا مامور ریل دویده فریاد بر اورد که :

— افندیان فرو میائید !

بر گید — چرا ؟

مامور — چونکه قطار درینجا نمی ایستد .

بر گید — امامن درینجا بااین افندی به دوئللو کردن قرار داده ایم .

مامور — بسیار افسوس میکنم . ولی چه چاره ؟ اینست که زنك حرکت

زیل نواخته شد .

براستی که زنگ زیل نواخته شده قطار بحرکت افتاد . مأمور گفت:

— از مانع شدن دوئللوی شما بحقیقت که خیلی متأسف شدم . امّا باوجود آنهم از خدمت کردن در چنین امر خیر قصور نخواهم کرد . چونکه اگر آرزو بفرمائید در نفس قطار برای شما جای دوئللو را حاضر میتوانم .

قلیاس — بسیار مهربانی میکنید . زیرا این خدمت شما موجب منفعت منست .

پاسپارتو خود بخود گفت :

— بگیر یک دیوانگی دیگر امریکایی را !

هردو خصم وشاهدها در پی مأمور افتاده ، واز واغون به واغون گذشته تا به واغون آخرین قطار رسیدند . درین واغون بجز چار پنج نفر مسافر دیگر کسی نبود . مأمور بکمال نزاکت بمسافران واغون بفهمانید که این دو جنتلمین در بخیه میخواهند دوئللو بکنند . آیا بقدر یکچند دقیقه بیرون برامده میتوانند یانی ؟

مسافران در چنین امر خیر خدمت کردنرا مدار فخر خود شمرده در حال واغونرا خالی کردند .

این واغون که بقدر پنجاه قدم درازی دارد برای دوئللو خیلی موافق

ومساعد یکجائیست . موسیو فوق بابر گید درحالتیکه هریك یکیك تفنکچهٔشش تکه بدست داشتند درواغون داخلشدند . شاهدها بیرون ایستادهماندند . شرطشان برین یك قرار گرفت که اول بار که صدای تولهٔ انجن برایدهردوخصم برهمدیگر آتش میکنند . بعدازدو دقیقه شاهدها بداالان درامده نعش یکی ازدوخصم باهردوخصم رابیرون میبرارد .

آیاازین کار آسانتر چیست؟ چقدر سادهو بسیطدو تللو هردوخصم بمقابل همدیگر بایستادند وهمدیگر خودرا نشان گرفته منتظر صدای انجن شدند . ازدلهای این دوخصم مقابل خبر نداریم . اما ازدل پاسپارتو وفیکس که دربیرون دروازهٔ واغون باشاهد بر گید ایستاده اند آنچنان بیتابی وبیصبری مشاهدهمیشود که صدای طپش آن مارا خبردار میسازد !

درحالتی که پاسپارتو وفیکس بکمال انتظار گوش به آواز تولهٔ انجن بودند بناگهان صداهای بسیار مدهش ، وهایهوو یهای عجیبی ازطرف پیش قطار شنیدهشد . درعقب آن صدا های سلاح وتفنك اندازی نیز بسیار شدت گرفت . حالانکه اینصداهای سلاح ازداخل واغون دوخصم نی بلکه ازطرف واغونهای پیش روی قطار ووسط قطار میآمد . ازواغونها صداها وفغانهای خوف ودهشت بلند گردید .

والحاصل هر کس دانست که بر قطار وحشیان «سیو» نام طایفه امریکا هجوم کرده است ۰

برگیدیر وقتور ، وتلیاس فوق خود شانرا فراموش کرده طپانچه بدست از واغون برامدند . و بطرفیکه صداها از انطرف بیشتر می آمد بدویدن آغاز کردند ۰

این هجوم «سیو» نام وحشیان جنکلی بر ریل ، نه اینست که تنها در ینبار بوقوع آمده است ، نی بلکه بسیار بارها بر قطار هجوم آنها دیده شده است . در حالتیکه قطار بسرعت رفتار داشته میباشد این وحشیان در اطراف راه آهن بسخو گرفته دفعتهً بصدها نفر بر واغونها برجهیده از پنجره ها میدرانید . و بر بام ریل بالا شده هر کس که سر خود را بیرون براورد آنرا بقتل میرسانند ۰

وحشیها اول بر لوقوموتیف یعنی انجن هجوم برده اند ۰ ماکینیست و آتش کار انجن را با گرز بسر شان زده غلطانیده اند ۰ و پیچ بخار را برای ایستاده کردن ریل تاب داده بخیال آنکه ریل را آرام کنند زیاده تر سرعت داده اند ۰ لهذا قطار بکمال سرعت برفتار افتاده است ۰

وحشیها با مسافران قطار آغوش به آغوش محاربه میکنند ۰ و اغونهای مال ها را نیز ضبط کرده بارها را متصل به بیرون می اندازند ۰ مسافران نیز بکمال جسارت مدافعه میکنند ۰ و اغونها را چنان ساخته اند که در

چنین وقتها مانند استحکام متینی محفوظ میباشد لهذا خیلی کم وحشی در داخل واغونها در امده توانسته‌اند . هرقدر وحشی که هست اکثر در برنده‌ها و واغون مالهامو جود هستند .

در ابتدای مهاجمه مستر س آعودا آثار شجاعت خوبی نشانداده است چونکه بعد از انکه دروازهٔ واغون را خوب محکم بسته از پشت پنجره هر وحشی که بنظرش برمیخورد نشان کرده تلف میساخت . بقدر بیست بیست و پنجنفر وحشی با کله‌های مستر س آعوداو دیگر رهروان هدف شدند و بر راه آهن در زیر چرخهای ریل محو و تلف گردیدند .

از رهروان نیز بسیار تلفات بوقوع آمد . مأمور ریل که باموسیو فوق یکجا ایستاده بودند ، و با وحشیان جنك داشتند بیك کلولهٔ تفنك فلیتهٔ یك وحشی زخمدار گردیده بیفتاد . و در اثنائیکه می افتاد گفت :

— هرگاه ریل بقدر پنجدقیقهٔ دیگر ایستاده نشود از ایستگاه موقع « قارنی » در گذشته سراسر بدست ضبط وحشیان میدر اید .

و براستی که همچنین هم بود ، زیرا در موقع مذکور یك قلعهٔ هست که در انجا عساکر محافظ موجود است . پس هرگاه ریل در انجا ایستاده نشده بگذرد ریل ازدست میبر اید . فلیاس فوق گفت :

— باید که بایستد !

اینرا گفته و بد ویدن آغاز نهاد ۰ اماپاسپارتو افندی خودرا مانع آمده و : این کار را من میکنم گفته از واغون بیرون شد ، و بی آنکه خودرا بوحشیها بنماید بکمال مهارت در زیر واغونها که چرخهای عرابه‌های آنها بلند بود در امد ، واز یك واغون بدیگر واغون میلها را گرفته و همه کالات پاسپارتو گری خودرا صرف کرده تا بواغون زغالخانهٔ که به انجن متصلست خودرا رسانید ۰

درانجا خودرا بر میل زیر واغون بخوبی محکم کرده اولا زنجیرهای را که ریل را به لوقوموتیف یعنی انجن ربط داده بود باز کرد ۰ و بعدازان به باز کردن پیچ وسطی رابط آغاز نهاد ۰ بسبب سرعت فوق العادهٔ که ریل پیدا کرده بود بعدازانکه یکدو پیچ تابداد لوقوموتیف بکمال شدت از ریل جدا شده به تیز رفتاری فوق العاده برفت و قطار آهسته آهسته در حالتیکه دوصد قدم به قلعهٔ « قارنی » مانده بود توقف نمود ۰

عسکریکه در قلعه بود صداهای تفنك‌ها و تفنگچه‌ها را شنیده ، گذشتن لوقوموتیف را بی قطار دیده ، بهجوم وحشیان پی بردند ۰ و بچابکی تمام بمعاونت و مددکاری شتافتند ۰

وحشیان ، پیش از رسیدن عساکر هرقدر مال و بندی که بدست شان آمد گرفته بفرار شتابان شدند ۰ رهروان و مسافران ۰ وقتیکه در ایستگاه آمدند و عدد نفری را که در ریل بودند حساب کردند

بغیر از کشته شده گان و زخمداران یکچند نفر را ناقص دیدند که در میان این گمشدگان رهایی دهندهٔ جماهر هروان و قطار یعنی پاسپارتو نیز داخل بود .

— ۲۸ —

فلیاس فوق در کجا وفاداری وظیفهٔ انسانیت را اجرا مینماید ؟

غیر از پاسپارتو چهار نفر دیگر نیز از مسافران کمبودند . آیا این بیچاره گان تلف شدند ؟ اینهم مجهول بود ! چونکه تا بسیار جاها بر خط راه آهن ، بر روی برفهای یخ بسته شده جستجو نموده شد ولی از نعش آنها اثری پیدا نشد . زخمهای زخمداران قطار بسیار سنگین نبود . از همه بیشتر زخم سنگینی که برداشته بود . برگید بر وقتور بود که بکمال غیرت و شجاعت با وحشیان جنگ کرده بود .

مسترس آعودا ، و فلیاس فوق باوجودیکه از مجادله پای پس نکشیده بودند ولی زخمدار نشده بودند . زخمیان را به ایستگاه آورده بتداوی آغاز کردند . پاسپارتو و چهار نفر دیگر را هر انقدر که جستجو کردند نیافتند . قطار خیلی حال مدهشی پیدا کرده بود . در میان چرخهای عرابه ها پارچه های گوشت انسان در امده هیئت یک ماشین گوشت میده

گردنرا گرفته بود . هر طرف قطار با خون انسان ملمع شده بود .
فلیاس فوق دستهای خودرا بر همدیگر چپراس کرده بیك فکر و ملاحظهٔ بسیار عمیقی فرو رفته بود . مستر س آعودا بیك وضع بسیار حزین و الم آلودی در پهلوی او ایستاده و بر هیچ گونه تکلمی جرأت نمیورزید مستر س آعودا فکر فلیاس فوق را درك کرده بود که چه خواهد کرد ؟ درین اثنا فلیاس فوق به افسر محافظ قلعه که همه عسکر خودرا جمع کرده یکچند قدم دورتر ایستاده بود نزدیکشده به کمال استراحت و آرامی گفت :

— افندی ، پنجنفر از مسافران غایب شده است .

افسر — کشته شده باشند !

فلیاس — کشته شدن آنها هنوز ثابت نشده اسیر شدن شان زیاده تر احتمال دارد . چراکه نعش شان پیدا نیست . پس فکر شما برای رهائی دادن آنها بچه قرار است ؟

افسر — درپی وحشیها رفتن ممکن نیست . زیرا آنها تا به جاهای بسیار دور فرار کرده خواهند بود . حالا نکه من درپی آنها رفته قلعه را تنها نمیتوانم گذاشت .

فلیاس — افندی ! آیا به این نمیدانید که درینجا مسئلهٔ حیات پنجنفر درمیانست ؟

افسر — بلی ، این همچنینست که شما میگوئید . ولی برای حیات پنجنفر ، حیات پنجاه نفر را در تهلکه انداخته نمیتوانم .
فلیاس — این را نمیدانم که میتوانید یا نمیتوانید اما اینقدر میدانم که به رهایی دادن این جانها مجبور هستید ؟
افسر — افندی ! در ینجا کسی حق ندارد که بمن وظیفه تعلیم دهد .
فلیاس — خیلی خوب ! چون چنینست من تنها میروم .
افسر — چه ؟ شما تنها در پی وحشیان میروید ؟
فلیاس — البته ! چونکه چنان یك آدمی را که همهٔ ماوقطار را بفدا کردن جان خود رهایی داده در دست وحشیان ترك کرده نمیتوانم !
افسر قلعه از ین سخن فلیاس فوق متأثر شده گفت :
— نی نی ! من شمارا تنها نمیگذارم . سی نفر عسکر جدا شوند .
عسکرها پیش شدند . افسر بقدر سی نفر از انها جدا کرد . فلیاس فوق به پیش روی عسکر افتاده حکم حرکت را داد .
فیکس ، گفت :
— مستر فوق ! مرا هم اذن میدهد که بهمراه شما بیایم ؟
فلیاس — هرطوری که دل شما میخواهد مختارید . اما اگر آرزوی معاونت کردن مرا دارید همینست که مستر س آعودا را تنها نگذارید .
بلکه یك قضا بر سر من بیاید !

رنگ خفیه پرید • چونکه از یانقدر راههای دور ودراز در پی این دزد بیاید ، وحالا از وجداشود! این مسئله بفکر خفیه چندان موافق نیامد • ولی از بیم آنکه مبادا ، دزد بشبهه بیفتد ناچار بماندن راضی شد •

فلیاس فوق دست مسترس آعودا را فشار داده وبکس سفری قیمتدار خود رابدست او تسلیم کرده براه افتاد ولی پیش از انکه حرکت کند بعسکرها گفت :

— برادران ! بهاین یك بدانید که اگر اسیرانرا از دست وحشیان رهایی داده بسلامت بیاریم هزار پوند بصیغهٔ انعام بر شما تقسیم میکنم •

درین اثنا از وقت ظهر یکساعت گذشته بود • هوا ابر و خیلی سرد بود برفهای منجمد شکه بکرها افتاده بود اطراف را مانند بحر منجمد شمالی بنظر می آورد • فلیاس فوق بر سر این برفهای یخ بسته بامفرزهٔ عسکری خود بر اثر قدم وحشیان براه افتاد • مسترس آعودا بکس قیمتدار را در دست گرفته در یکی از اوتاقهای ایستگاه در یك گوشهٔ خزیده در خصوص عالیجنابی ، و بلند همتی ، وطبیعت خارق العادهٔ فلیاس فوق بتفکر و تأمل فرو رفت چونکه بر وظیفهٔ وفاداری انسانیت درینوقت برای رهایی دادن رفیق خود غیر از انکه توانگری خود را فدا میکند حیات خود را نیز در تهلکه می اندازد • اینست که این حالها و کارهای

فلیاس فوق اورا در نظر مسترس آعودا بدرجهٔ ذی‌قدر و اهمیت گردانیده که‌اورا شایان پرستش یك آدمی میپندارد •

اما خفیه فیکس بخلاف این تأمل و ملاحظهٔ مسترس دیگر گونه افکار میپروراند و بیچاره بیك اضطراب و هیجان عظیمی میباشد • زیرا « از کوزه همان برون تراود که‌در وست » خفیه بسببی که‌پولیس است همهٔ افکار او بدزدبودن و حیله‌کاری فلیاس فوق چنان قرار یافته‌است که‌همه حرکات اورا عبارت از حیله و خدعه‌میداند • لهذا از جهت اینکه‌چرا فلیاس فوق را تنها مانده که‌برود خودرا خیلی لوم و توبیخ میکند • و بخیالش چنان میرسد که‌پاسپارتو افندی خودرا از خفیه بودن او خبردار کرده‌است • از آن رو در ینوقت این حیله‌را اندیشیده و گریبان خودشانرا از چنگش رهایی داده‌اند •

خفیه از ینسبب آنقدر مکدر و پر اضطراب بود که هیچ آرام و قرار نداشت ، چندبار بدلش گذشت که‌در پی آنها روان گردد ، چراکه اثر قدمهای آنها بر برفها پدیدار است بر ان اثر رفته رفته تا بجائیکه آنها رفته‌باشند البته خواهد رسید • ولی چون هوا ابری بود از بیم آنکه مبادا در نیم راه برف ببارد ، و اثر قدمهارا پنهان کند و در راه بماند و هلاك گردد از رفتن صرف نظر نمود • فیکس محقق دانست که شکارش از دست برامد ، و از ینسبب آنقدر بدریای تأسف فرورفت که‌سراسر ناامید

گردید • بعد از وقت ظهر بدو ساعت از جهت شرق یك صدای توله انجن بر امد، بعداز کمی دیده شد که یك لوقوموتیف بکمال سرعت دود و بخار افشانده بسوی ایستگاه می آید • این لوقوموتیف همان لوقوتیف ریلیست که از سانفرانسیسقو فلیاس فوق، و دیگر مسافران را آورده و در راه به هجوم وحشیان گرفتار آمده است. کیفیت برگشتن و آمدن آن بدینصورتست که لوقوموتیف بعداز آنکه یکدوسه ساعت بسرعت رفتار نموده، بسبب کم شدن بخار و نرسیدن آتش خود بخود توقف ورزیده است • دران اثنا ماکینیست و آتشچی نیز بحال آمده لوقوموتیف را ایستاده دیده حقیقت حال در نظارشان تجسم نموده • لهذا برای احوال گرفتن قطار لوقوموتیف را واپس گردانیده آمده است •

مسافران از دیدن لوقوموتیف خیلی مسرور شدند، چونکه تا رسیدن دیگر قطار بیست و چار ساعت انتظار کشیدن شان در ینجا لازم میآید • حالا آنکه برسیدن این لوقوموتیف از بلای این انتظار وامیر هند • لوقوموتیف قطار را بخود بسته به ایستگاه آورد • مسافران بسوار شدن آغاز نهاد • مسترس آعودا با ماکینیست نزدیک شده گفت :

— آیا میروید ؟

ماکینیست — بلی، بعداز پنج دقیقه !

مسترس — اما اسیرافتادگان ؛ وکسانیکه بمعاونت آنها رفته اند ؟

ماکینیست — چه میباید کرد ؛ قطار توقف کرده نمیتواند ! چراکه سه ساعت پس افتاده است .
مسترس — قطار دیگر که از سانفرانسیسقو باید ازینجا کی میگذرد ؟
ماکینیست — فرداشب .
مسترس — این بسیار دیر است ، آیا اگر صبر بکنید تا آنها پیدا شوند ممکن نیست ؟
ماکینیست — هیچ ممکن نیست مادام ! اگر خیال رفتن را دارید سوار شوید مادام ! چونکه قطار حرکت میکند .
مسترس — من نمیروم .

فیکس ، این مکالمه را شنید . خودش چون بخیال خود از فلیاس فوق و بدست آوردن او سراسر نومید شده بود یکبار خواست که در قطار سوار شده برود . ولی باز صبر نمود ! دیگر رهروان و زخمداران که برگید پروقتور هم در میان آن بود در قطار سوار شده قطار بحرکت افتاد . درین اثنا یك طوفان و برف شدیدی باریدن آغاز نهاد . قطار در گردلهٔ برف از نظر پنهان گردید . خفیه فیکس در یك گوشهٔ نشسته بگرداب حیرت فرو رفت . بینندکان چنان گمان میکردند که بخواب رفته است حالا نکه او در عالم خیال بود . مسترس آعودا در هر چند دقیقه یکبار بیرون برامده چشم خودرا بطرفیکه فلیاس فوق به

آنطرف رفته بود میدوخت ، و یکچند دقیقه بهمان صورت میماند وبطوفان وشدت برف پروا نمیکرد . ولی چون مأیوس میشد باز به اوتاق میدرامد ، واشك حسرت از دیده میبارید .

شام نزدیکشد ، حالا نکه هنوز از رفته کان خبری باز نیامد . آیاچه شدند ؟ بوحشیان رسیده توانستند ؟ درمیان شان جنك وجدالی پیش آمد ؟ نتیجهٔ جنك شان چه شده باشد ؟ اینستکه این فکرها واندیشه هاچنانچه مسترس آعودرا جگر خون داشته بود محافظ قلعه رانیز اندیشناك گردانیده بود . ولی فیکس بتحقیق دانسته بود که دزدی بود وگریخت . بغیر از همین غم و افسوس دیگر هیچ اندیشهٔ نداشت .

شب شد ، باریدن برف اگرچه کمترشد ولی سردی خیلی شدت نمود . تاریکی شب دیجور چنان اطراف را فرا گرفت که دلاور ترین آدمانرا نیز دوچار خوف وهراس مینمود ، در بیرون سکوت ، وسردی ، وظلمت مطلقه حکمفرماست . باوجود آنهم مسترس آعودا بعد از هرچند دقیقه بیرون برامده گوش به اطراف مینهاد ، وباز نومید شده بیك گوشهٔ میخزید .

مسترس آعودا امشبرا به الم واضطراب فوق العادهٔ بصبح رسانیده آفتاب جهانتاب طلوع نمود . ولی هنوز از فلیاس فوق وعسکر معیته او خبری واثری پدیدار نشد . رفته رفته چنانچه غم والم مسترس آعودا

افزونی میگرفت محافظ قلعه را نیز پر اندیشه میساخت . محافظ بحیرت افتاد که چه کند . آیا یك مفرزه عسکر دیگر در عقب عسکر رفتهٔ خود برای معاونت روانه کند؟ یا آنکه صبر کند؟ صوبه‌دار خود را طلبیده بااو مشورت نمود . بدین قرار دادند که دوازده نفر عسکر باز برای جستجوی آنها بفرستند .

هنوز این دوازده نفر بقدر دوصد قدم نرفته بودند که از همانطرفیکه فلیاس فوق رفته بود صداهای تفنك بگوش قلعه نشینان برخورد . همه مردم قلعه بیرون جهیدند . دیدند که یك فرقه عسکر منتظم در حالیکه فلیاس فوق و پاسپارتو و دو نفر دیگر در پیش روی آنها بودند بنظام می آیند . صداهای هورا از جانبین بلند گردید مگر این مفرزهٔ عسکر که در زیر افسری فلیاس فوق برای رهانیدن اسیران رفته بودند بقدر ده میل در جهت جنوبی قلعهٔ «قارنی» بوحشیان رسیده بعداز جنك و جدال اسیرانرا رهائی داده باخود آورده اند .

فلیاس فوق بوعدهٔ خود وفا کرده بقیمت هزار پوند بانکنوت بر عسکری که بر فاقت او رفته بود تقسیم نمود . پاسپارتو چون اینرا بدید خود بخود گفت :

— اما منهم بر افندی خود بقیمت بسیار گرانی تمام میشوم . ها! فیکس ، بی آنکه چیزی بگوید بکمال حیرت بروی فلیاس فوق

میگریست • و بدل خود میگفت که :

— صد شکر که باز از چنگم رها نشدی •

مسترس آعودا ، دست فلیاس فوق را گرفته بمحبت میفشرد ، و از شدت هیجان و سرور هیچ یك کلمه گفته نمیتوانست •

پاسپارتو ، چون اول به ایستگاه رسید قطار را بچشمهای خود جستجو کرد • چونکه او چنان تصور میکرد که قطار را در ایستگاه قلعهٔ « قارنی » یافته بیدرنك دران سوار شده بسوی « اوماها » متوجه خواهند شد • ووقتی را که افندی ضایع کرده بواسطهٔ بخششی که با کینیست وعده شود واپس بدست خواهند آورد • ولی چون در اطراف از قطار اثری نیافت بی اختیار فریاد بر اورده گفت :

— آیا قطار کجاست قطار ؟

فیکس — قطار رفت •

فلیاس — قطار دیگر چه وقت از نیجا خواهد گذشت ؟

فیکس — امشب یعنی بعد از دوازده ساعت •

فلیاس فوق بی آنکه تغییری در وضعش پیش شود ، ساکت ماند •

— ۳۹ —

سفر قزاق روی یخ چسان میگذرد ؟

فلیاس فوق بانحساب بیست ساعت از حساب خود گویا پس مانده است . پاسپارتو چون فکر میکرد که سبب این تأخیر باز او شده است . از تأثر و حسرت بسیار بدرجهٔ دیوانگی رسیده بود . درین اثنا خفیه فیکس به موسیو فوق نزدیکشده پرسید که :

— موسیو فوق ! آیا اگر این حادثه مانع راه شما نمیشد چقدر وقت پیشتر از زمان حرکت واپور از نیورق به آنجا میرسیدید !

فلیاس — پیش از حرکت واپور به دوازده ساعت .

فیکس — پس به انحساب بیست ساعت گویا پس مانده اید که اگر دوازده ساعتی که پیش از حرکت واپور را ازین بیست ساعت برون برا ریم هشت ساعت پس ماندن شما از واپور بعمل میآید . حالا نکه چارهٔ بدست آوردن این هشت ساعت را من برای شما پیدا میکنم .

فلیاس — چسان پیدا میکنید ، آیا به پیاده رفتن ؟

فیکس — نی ، باقزاق رفتن ! هم قزاق بادبان دار که بقوت باد برامیرود . و به این سبب خیلی تیز رفتار است .

خفیه فیکس این قزاق بادی را یعنی عرابهٔ یخ مالی که برروی برف سرجه شده یانهرها و تالابهای یخ بسته بقوت بادبان یاکشیدن حیوان برامیرود دیشب به تصادف پیدا کرده بود . چونکه در حالتیکه او بخیالهای فاسد خود درحق فلیاس فوق در گوشهٔ ایستگاه خزیده بود

یك شخصی به او نزدیکشده تکلیف کرده بود که اگر خیال سفر او ما
همار اداشته باشد بهمچنین قزاق او را میبرد • ولی فیکس این تکلیف
صاحب قزاق را ردکرده بود • اینست که درینوقت فلیاس فوق را
برین قضیه آگاه کرده صاحب قزاق را نیز به او نشانداد • فلیاس فوق
بی آنکه به فیکس چیزی بگوید یکسر بسوی صاحب قزاق روانه شده
بعداز یکدقیقه فلیاس فوق باصاحب قزاق که « مودوج » نامداشت
درکلبهٔ اودرآمدند • قزاق را از نظر گذرانید • این قزاق بیك طرز
عجیبی ساخته شده بود که فلیاس فوق تابه اینندم چنین قزاق راندیده
بود ، گنجایش شش نفر را داشت ، ودرطرف پیش آن یك دیرکی
بلند برافراشته شده بود که دو باد بان محکم و بزرك بران بند بود • در
طرف دنبالهٔ آن یك سکانی مانند سکان کشتی مربوط بود که زمام
قزاق را بطرف مطلوب میگردانید • دریناطرفهای امریکا چون
در بعضی وقتها جاروب پیش روی لوقوموتیف ریل از پاك کردن
خط راه آهن عاجز مانده ریل از رفتار وامی ایستد برای خبررسا
نیدن یاسفر کردن از یك ایستکاه تابدیگر ایستکاه اینگونه قزاق استعمال
میشود که اگر باد موافقت کند بقدر سرعت ریل رفتار میتواند •

بعداز چند دقیقه فلیاس فوق باصاحب قزاق راست آمده •
وچنانچه عادت اوست بخشش واکرامیهٔ زیادی به مودوج وعده کرده

قزاق بحرکت آماده گردید • باد چون بدرجهٔ اعلا و از طرف مطلوب میوزید ، و برفها نیز خیلی سخت شده بود • مودوج در ضرف یکچند ساعت رسانیدن «اوماها» را به ایشان وعده نمود • از اوماها چون درهر وقت ریل مهیاست از آنرو به نیورك رسیدن ، و وقت ضایع شده را واپس بدست آوردن ممکن مینماید •

پیش از وقت ظهر بچهار ساعت قیزاق بحرکت حاضر گردید فلیاس فوق ورفقایش در قیزاق نشسته ، مودوج بادبانهارا کشاده و زمام سکانرا بدست گرفته قیزاق بساعت چهل میل بقطع مسافه آغاز نهاد •

امّا چه سیاحت ! مسافران در لحافها وسمورهای سیاحت خود شانرا خوب پیچانیده ، وبهمدیگر خود را نزدیك کرده مانند بادنی بلکه بعین سرعت بادبرهسپاری میشتافتند • سرعت قیزاق وشدت سرما مجال سخن گفتن را نمیداد • خاموشی محض بود •

خفیه فیکس باوجود آمدن فلیاس فوق واینهمه تیزرفتاری او برای رسیدن لندن باز هم برهمین فکر ثابت قادم بود که فلیاس فوق دزد بنك است ، واین سیاحت او برای برخوابانیدن پولیسان انکلیز عبارت از یك حیله و خدعه ایست لهذا برای رسیدن او زودتر بلندن از خود او بیشتر ساعی میباشد •

مودوج ، درباب کمایی کردن بخشش درسرعت راندن قیزاق هیچ کوتاهی نمیکرد برای این سیاحت بجز شکستن قیزاق و یا تبدیل یافتن جهت وزش باد دگر هیچ مانعی تصور نمیشد . حالا نکه باد از طالع خوب مودوج ساعت بساعت کسب شدت میورزید . فیکس بخیالات سابقهٔ خود ، پاسپارتو بحسیات شکر گذاری بادار خود که او را از چنك وحشیان رهانیده ، مسترس آعودا بمحبت عشق در بارهٔ حامی خود ، مودوج بفکر کمایی کردن بخشش و عودهٔ خود مشغول بودند . فلیاس فوق نیز به تطبیق کردن و برابر ساختن صداهایی را که از شدت باد از کمانها و بادبانهای قیزاق بر میخواست به بعضی نغمات موسیقی صرف ذهن مینمود !

اینست که در حالتیکه قیزاق سواران هر یك به اینچنین ملاحظات و تأملات مختلفه غوطه خوار دریای خیالات بودند قیزاق بکمال سرعت برروی برفها قطع مسافه مینمود . صحرا ، دریا ، تپه ، دره همه کی را از برف یکدریای ژرفی تصور بکنید ، و قیزاق را نیز یك کشتی سریع السیر ! گاه گاهی مودوج از بعضی علامات میدانست که قیزاق از روی بعضی نهرهای بزرك میگذرد . ولی نهر منجمد شده ، و روی یخ آنرا نیز طبقهٔ برف پوشانیده که فرق دریا ، و صحرا را بجز مودوج علایم شناس دیگر که میتواند ؟

گاه گاهی گله‌های گرگ‌هــای گرسنه از پی قزاق بشتاب می افتــادند وسرعت قیزاق مانع رسیدن آنهــا میشد ۰ ولی اگر در چنین وقت قیزاق‌را آسیبی برسدواز رفتار بماند براستی که‌حال سیاحان مابفلاکت عظیمی منجر خواهد شد ! پاسپارتو طپانچه‌بدست داشت وهر گرگی که‌از گله به‌قیزاق نزدیکتر میشد آنرا هدف کرده هلاك‌مینمود ۰

در وقت ظهر مودوج از بعضی علامات دانست‌که ازنهر بزرك «پلات‌ریور» درمیگذرد ۰ لهذادانست‌که بعداز بیست میل قطع مسافه به‌ایستگاه «اوماها» واصل میشود ۰

بحقیقت‌که بعداز یکساعت‌مودوج زمام سکان‌را گذاشته‌بفرو آوردن بادبانها آغاز نهاد ۰ وبسیاحان‌ازدور بعضی بامهای خانه هاراکه با برف مستور شده‌بودنشان‌داده گفت:

— اینست‌اوماها ۰

قیزاق درنزدیکی ایستگاه شهر مذکور توقف نمود ۰ پاسپارتو وخفیه فیکس بزمین برجهیده بفرو آمدن فلیــاس فوق ومسترس آعودا معاونت‌نمودند ۰ فلیاس‌فوق‌ازوعدهٔ خود زیاده بخششها واکرامها بمودوج کرده‌به‌ایستگاه داخل‌شدند ۰

یك‌قطار یکه‌بسوی نیورك‌میرود بحرکت حاضر بود ۰ فلیاس‌فوق و رفقای او بیدرنك تکت گرفته سوار واغون درجهٔ اول شدند که به

اینصورت شهر «شهور» و «ماهسار» را که مرکز قطعهٔ «نبراسقا» میباشد ندیدند . پاسپارتو از ندیدن این شهر هیچ افسوس نخورد چونکه میدانست که این سیاحت برای دیدن شهرهانی بلکه برای گذشتن از شهر هاست !

قطار مذکور بسرعت تمام از شهر های «قوسیل - بلوفس» و «موان و» «ایپوداسیی» گذر کرده ، ودر موقع «داوینور» از نهر بزرك «میسیسپی» در گذشته بحکومت «ایلینوا» داخلشد . روز دیگر چار ساعت بعد از شام به شیکاغو» واصل شدند که اینشهر بر کنار تالاب بزرك «میشیغان» واقعشده ، ویکشهر معمور دلفزا ئیست .

درمابین «شیکاغو» و «نیورك» نهصد میل مسافه موجود است قطار های ریل نیز در هرچند دقیقه برای حرکت موجود و آماده است . موسیو فوق ورفیقانش قطار را تبدیل داده به قطار ریلی که بسوی نیورك رفتنی بود سوارشدند . قطار بسرعت تمام براه پیمائی آغاز نهاد . گویا این قطار از استعجال موسیو فوق باخبر بود که به اندك مدتی از «ایندیانا» و «پانسیلوانی» ، و «نورژس» بسرعت خارق العادهٔ مرور نمود . نهایت «هودسون» پدیدار گردید . دریازدهم ماه کانون اول از ساعت یازده یك ربع گذشته قطار ریل

که در ایستگاه نزدیک بندر بود به‌شهر شهیر «نیورك» که پایتخت امریکا و بندرگاه بزرك دنیاست توقف نمود •

اما هزاران افسوس که فلیاس فوق بر مقصد خود کامیاب نیامد • یعنی هنگامیکه با رفقای خود برای سوار شدن واپور به‌بندر آمد دید که «شینـا» نام واپوریکه بسوی «لیور پول» از نیورك دریازدهم ماه کانون اول حرکت میکند پیش از چهل و پنجد قیقه حرکت کرده است ! ! !

— ۳۰ —

فلیاس فوق درکجا بمقابل طالع خود بمجادله می افتد ؟

گویا واپور شینا که از نیورك رفته ، آخرترین امیدهای فلیاس فوق رانیز باخود برده است • زیرا واپوریکه بدرد فلیاس فوق میخورد همین واپور شینا بود و بس ؛ اگرچه دیگر واپورها نیز در بندر نیورك موجود بود اما هیچ یکی بدرد موسیو فوق بر نمیخورد • چونکه واپور شرکت فرانسوی دو روز بعد ، و واپور شرکت نمسه سه روز بعد ، و واپور شرکت امریکا یکهفته بعد حرکت میکنند • لهذا واپوریکه در راه مقصد فلیاس فوق خدمت میکرد همان واپور شینا بود که رفت ،

و امید های اورا همه‌کی باخود ببرد ! فلیاس فوق از کتابی که در جیب داشت وقت و حرکت همهٔ واپور های دنیادران محرر بود این نتیجهٔ که مذکور گردید بر اورده، و «ای بسا آرزو که خاك شده» گفته پی هیچگونه بیصبری و عدم اضطراب یك عرابهٔ گرفته به یك اوتلی روانه شد .

فردای امروز دوازدهم ماه کانون اولست که از فردا ساعت هفت صبح تا به بیست و یکم کانون اول ساعت هشت و چهل و پنجدقیقه که میعاد شرط اوست مدت نه روز و ۱۳ ساعت و چهل و پنجدقیقه باقی مانده است . که اگر فلیاس فوق به‌واپور شینا رسیده میتوانست تام بوقت معین خود به‌لندن میرسید و شرطرا میبرد .

پاسپار توی بیچاره از غم و اندوه بسیار بسر سر خود میزند . و همه قباحتهارا بر خود حمل میکند ، و باخود حساب میکند که در تمام این راه هر مانعیکه در راه خط حرکت افندی آمده سبب یگانهٔ آن خودرا میشمارد . وچون مصارف فیراکه افندی دربارهٔ او کرده بامصارف دیگر که در ینسفر خرج شده جمع میکند می بیند که ثروت و سامان افندی او سر اسر محو شده است ، وچون شرط را هم ببازد البته که بنان پارهٔ محتاج میشود . اینست که این فکرها خدمتکار صادق رابدرجهٔ رسانیده که بقتل خود کمر بسته است .

فلیاس فوق چون یکلحظهٔ دراوتل آرام کرد برمستریس آعودا وخدمتکار خود بحاضر بودن تنبیهات مؤکده نموده خودش تنها از اوتل بیرون برامده بسوی بندر روانه شد . در آنجا یك وا پوریکه دران روز بحرکت باشد جستجو نمود ، ولی هزار افسوس که بمطلوب خود موافق هیچ یك وا پور نیافت . اگرچه کشتیهای بادی بسیاری اشارت حرکت را کشیده بودند ولی آنها بدرد فلیاس فوق نمیخورد . از دور یك وا پوری بنظرش خورد که از دود کش آن دود میبرامد ، واشارت حرکت را نیز برافراشته بود . فلیاس فوق همانده در یك فلوکهٔ نشسته سرراست بسوی وا پور مذکور روانه گردید . باین وا پور چون نزدیکشد در دنبالهٔ آن نام آنرا خواند که « هانریتا » نوشته شده بود . دیوار های بدنهٔ وا پور آهنین واقسام داخلی آن همه کی چوبین بود .

فلیاس فوق بی محابا در وا پور بالا برامد . از کپتان وا پور جویا شد . کپتان در حال به پیش روی او آمد . این آدم چهل و پنج ، یا پنجاه ساله یك آدم فربه چشم بزرك سرخ چهرهٔ بود که از نزاکت و آداب هیچ بهرهٔ نداشت . فلیاس فوق پرسید که :

— کپتان وا پور کیست ؟

— منم ، من ! چه میخواهید ؟

— من فلیاس فوق لندنی هستم .

— منهم ، آندره سپیدی قاردینی هستم •

— آیا حرکت سفر را خیال دارید •

— بلی ، بعد از یکساعت •

— بکدام طرف ؟

— بطرف بوردو •

— چه بار دارید ؟

— هیچ بار ندارم • حتی برای سنگین شدن واپور یکچند جوال سنگچل گرفته ام •

— مسافر دارید ؟

— نی ، هم هیچ مسافر قبول نخواهم کرد •

— واپور شما آیا سرعت رفتار را مالکست یانی ؟

— در ساعتی یازده دوازده میل میرود •

— مرا ، وسه رفیق دیگر مرا آیا تا به لیور پول میبرید ؟

— من نگفتم که من بهیچطرف کسی را نمیبرم ، من خالی کشتی خودرا به بوردو میبرم شما بمن از لیور پول سخن میزنید ، قاح ، قاح ، قاح ! ! !

— هرقدر اجرتی که بدهم نیز نخواهید رفت؟

— نی ، بهیچصورت نخواهم رفت ؟

— آیا ، این واپور بغیر از شما دیگر صاحبی دارد •
— نی ، صاحب یگانهٔ آن منم •
— چون چنینست واپور خود را به اجاره بمن بدهید •
— نی •
— بفروشید •
— نی •

فلیاس فوق حیران بماند • لکن باز هم نکول ننمود • مسئله خیلی مدهش بود • چونکه کپتان واپور «هانریتا» مانند کپتان تانقادر که در هونغ قونغ بود نیست • در اینجا پیسه حکم و قوت خود را اجرا کرده نمیتواند ! امّا برای فلیاس فوق لازم و ضرور است که بهمه حال یك چارهٔ برای گذشتن بحر محیط اطلسی بدست آرد • و آن چاره را بجز واپور دیگر چیزی دفع کرده نمیتواند • زیرا از روی هوا با بالون گذشتن میسر نیست ! در ذهن فلیاس فوق دفعتهً یك چیزی رسیده گفت :

— خیلی خوب ، آیا مرا تا به بوردو که واپور شما در انجا رفتنیست میبرید ؟
— نی ، نمیبرم • حتی اگر بر آدمی صد دولار هم بدهید نخواهم برد •
— من دو هزار دولار میدهم • که تقریباً بیشتر از چار صد پوند باشد •

— آیا پنج هزار آدم؟

— بلی، پنجهزار آدم.

— شما هم چار نفرید نی؟

— بلی، چار نفریم.

کپتان سپیدی، گردن خود را خاریدن گرفت، چونکه چار نفر را تا به بور دو بردن که خود او هم رفتنی آنجاست و مبلغ هزار و ششصد پوند کمایی کردن چیزی نیست که آسان آسان از ان درگذشته شود. بعد الملاحظه کپتان گفت:

— بساعت نه حرکت میکنم. باید که در واپور حاضر شوید.

— بسیار خوب، بساعت مذکور حاضر میشویم.

در وقت جریان این مکالمه ساعت هشت و نیم بود. فلیاس فوق از واپور بر آمده یکسر به اوتل رفت. پاسپارتو و مسترس آعوداو فیکس را با خود گرفته بقرار عادت سابقهٔ خود بکمال استراحت و وقار بواپور آمد. واپور بحرکت حاضر و آماده بود. بمجرد رسیدن آنها لنگر برداشت. پاسپارتو چون از مصرف سفر این واپور آگاه گردید یک آه سردی کشید. فیکس نیز بر ضایع شدن پیسه های بنک به اینصورت خیلی متأسف گردید. چونکه بعد ازین اگر هیچ مصرف هم نکنند، باز هم زیاده بر ده هزار پوند از بانگنوطهای بنک که دزدیده است نقصان یافته

— ۳۱ —

فلیاس فوق در کجا از حد اعتدال بیرون میبراید ؟

بعد از یکساعت واپور «هانریتا» از آبنای «هودسون» برامده به بحر محیط اطلسی داخل گردید . و بجهت شرق بکمال سرعت به بحر پیمایی آغاز نهاد .

روز دیگر یعنی سیزدهم کانون اول بوقت صبح بجای کپتان یك آدمی بالا برامده ارتفاع گرفت ، وخط حرکت واپور را تعیین و تصحیح نمود . این آدم کپتان سپیدی نی بلکه خود فلیاس فوق بود !

قارئین کرام البته مراق و وسوسه خواهند کرد که فلیاس فوق چسان وظیفهٔ کپتانی را خودش اجرا میکند ؟ بشنوید که چه شد ؟

معلوم است که فلیاس فوق به لیورپول رفتن خواست . کپتان سپیدی مخالفت کرد . لهذا رفتن بوردو راضی شده بقیمتی که مذکور گردید در واپور سوار گردیده بود . از وقت سوار شدن مقناطیس بانکنوط را قوت داده طایفه‌ها وسکاندار ، وماکینیست واپور را قانع ساخته بخود بند کرده ، و کپتان سپیدی را در کمرهٔ خودش حبس کرده است . ودر حالتیکه کپتان سپیدی در حبسخانهٔ خود کفرها ولعنتها ، وفر

یادهامیکنند خود فلیاس فوق وظیفهٔ کپتانی را بعهده گرفته و بر موضع کپتان برامده روی کشتی را بجانب لیورپول گردانیده است .

درینهم تعجب مکنید چونکه فلیاس فوق در امر کپتانی خیلی مهارت دارد . و واپور « هانریتا » را از کپتان سپیدی خوبتر میراند ! نتیجهٔ این کار بکجا منجر خواهد شد ؟ پسان پسان خواهیم دانست .

مستر س آعودا این کار را از فلیاس فوق هیچ امید وار نبود ، وخیلی به اندیشه افتاده بود ولی آثار آنرا ظاهر نمیکرد . حالا نکه پاسپارتو این عمل فلیاس فوق را آنقدر لطیف و موافق یافته بود که حد ندارد . علی الخصوص فیکس ، اینکار را خیلی جرأتکارانه و قانون شکنانه یافته باخود میگفت :

— در دزد بودن این خبیث هیچ جای اشکالی باقی نماند . غیر از آنکه بنك لندنرا یغما نمود بقوت بانکنوطهای آن یك کشتی را نیز مالك شده حالا به رهزنی دریایی آغاز نمود . حاشا که به لیورپول برود : مقصد او از همهٔ این دورهها همین بود که رهزنی دریایی را پیشه گیرد والسلام .

حتی بر سوار شدن خود درین واپور نیز خیلی پشیمان گردید . پاسپارتو بندی وان کپتان سپیدی مقرر گردیده بود ، و آن قدر پر نشاط و پر سرور بود که به نشئهٔ و نشاط خود همهٔ عمله و طایفهٔ واپور را

در نشاط آورده بود ، طایفه های وابور که از بددماغی کپتان سپیدی بجان رسیده بودند ، و چندماه تنخواه بروطلب داشتند از نشئهٔ باده بانگنوط های نلیاس فوق چنان مست گردیده اند که اصلا بخاطرشان هم نمیگذرد که ما دیگر کپتانی داشتیم یانی !

درشانزدهم ماه کانون اول از ابتدای حرکت نلیاس فوق از لندن هفتاد و پنجروز مرور نموده است که بوعدهٔ شرطاو پنجروز دیگر مانده ، لهذا چندان جای خوف و بیم نیست ، زیرالندن ازین نقطهٔ که حالا وابور «هانریتا» در انجاست بیشتر از پنجروز مسافه ندارد در پنجچند روزیکه از نیویرك قطع مسافه نموده اند بسبب معکوس بودن باد بادبانهارا باز نکرده هرقوتی که بود بر بخار صرف شده است که ازینسبب در صرف شدن زغال فلیاس فوق اسراف کلی نموده است ،

در هفدهم کانون اول ماکینیست وابور در نزد فلیاس فوق در موضع کپتانی او آمده دور ودراز یك مکالمهٔ باو نمود که ازین مکالمه پاسپارتو خیلی بمراق افتاده هرچه که کرد چیزی نفهمید امادر آخر همین قدر شنید که نلیاس فوق به ماکینیست میگفت :

— آیا صحیح همچنینست که شما میگوئید ؟

ماکینیست — بلی افندی من ! از هنگام حرکت از نیویرك تا به اینندم بنا بر امر شما متصل زغال میسوزانیم ، اگرچه ما نقدر زغالی که از نیورك

تابه‌بوردو بسرعت خفیفه ما را برساند داشتیم ولی چون شما بسرعت شدیده واپور را بسوی لیورپول رانده اید تا برسیدن لیورپول زغال ما بهیچصورت کفایت نمیکند .

— یك چاره برای آن می اندیشیم ، شما در سوختن قصور نکنید ، تا بوقتی که زغال سراسر تمام شود قوت آتش را کم نسازید .

بعد از چند دقیقه باز دود کش واپور بدود افشانی آغاز نمود . واپور باینصورت دو روز دیگر بسرعت تمام بر راه خود دوام ورزید .

روز سوم ما کینیست فلیاس فوق را آگاه کرد که امروز زغال ما تا بشام تمام میشود . فلیاس فوق باز امر بر دوام نمودن زغال سوختن داده پاسپارتو را بر حاضر کردن کپتان سپیدی امر نمود .

پاسپارتو چنانچه بغایت پلنگی درآید دروازهٔ کرهٔ بندیخانهٔ کپتان سپیدی را باز کرد . و کپتان سپیدی را در حالتیکه سب و شتم و کفر های غلیظ بر زبان میراند ، ولکدها بر زمین میزد کشیده بحضور کپتان فلیاس فوق حاضر کرد . کپتان سپیدی اول پرسید که :

— در کجائیم ؟

فلیاس — از لیورپول هفصد و هفتاد میل دور تریم .

سپیدی — ای رهزن دریائی !

فلیاس — شما را برای این خواستم که . . . .

سپیدی — ای بیدین خاین !
فلیاس — واپور شمارا میخرم . زیرا که . . . . . .
سپیدی — تو بد میکنی که میخری ، اصلا نمیفروشم !
فلیاس — زیرا که بسوختاندن واپور شما مجبورم .
سپیدی — توچه هرزه میگویی ، واپور مرا میسوزانی ؟
فلیاس — بلی ، حتی اقسام چوبین آنرا همه کی میسوزانم ، ویك دندان خلال واز چوب دران نمیگذارم .
سپیدی — توچه میگویی ؟ نمیدانی که واپورمن پنجاه هزار دولار قیمت دارد ؟
فلیاس — بگیر ! اینست ترا شصت هزار دولار !

فلیاس فوق اینرا گفته ویکدسته بانکنوط بمشت کپتان سپیدی چسپانید . مگر این بانکنوطها یك آبی بود که درحال آتش حدت وغضب کپتان سپیدیرا فرو نشاند . چونکه واپور او بیش از بیست سال نیز به این قیمت گرفته نشده بود حالانکه مدت بیست سالست که او واپور خود را کار کرده دو مثل قیمت آنرا ازان برداشته است . وحالا نیز یکنیم قیمت آنرا میگیرد ، لهذا گفت :

— شما قسم چوبین آنرا میخرید . آیا قسم آهنین آنرا بمن واگذار نمیشوید ؟

فلیاس — بلی ، ماشین آن ، وبدنهٔ آن بغیر از چوب آن همه کی از شماست !

سیپیدی — قبول کردم .

اینرا گفته وبانکنوطهار اشمارید چون تمام یافت در جیب انداخت . پاسپارتو رنگش پرید ! فیکس ازشدت هیجان نزدیك بود که خفه شود ! زیرا دید که نصف بیشتری پیسهٔ که از بنك دزدیده است صرف گردید .

فلیاس فوق به کپتان سیپیدی گفت :

— مرا به این حرکتی که با شما کردم معذور دارید ! زیرا اگر در بیست و یکم ماه کانون اول بساعت هشت و چهل و پنجد قیقهٔ شب بلندن نرسم بیست هزار پوند بای میدهم . بواپور شیما در نیورك نرسیدم . شماهم مرا به لیور پول بردن نخواستید . منهم به این گونه حرکت مجبور شدم . . .

سیپیدی — باك نیست افندی ، من شما را عفو کردم .

فلیاس — بسیار خوب ! حالا واپور از منست نی ؟

سیپیدی — های های ! هرجای آن که چوب است از شماست .

فلیاس — پس چون چنینست کمره ها وانبار ها . واقسام داخلی آنرا بغلطانید ودر اوجاغ واپور بسوزانید .

حالا فکر کنید که بخار دیك ماشین را بقوت و تضییق دایمی داشتن

بسوزانیدن چقدر چوب خشك وابسته است . آنروز تمام روز چوبهای کره ها ، وزینه‌ها ، وانبارخانه های زیرین همه‌گی بسوخت .

روز دیگر بسوزانیدن تخته های سطح وکنارهها ، وسرپوشها ودکلهای کوچك مرور یافت . دربیستم کانون اول دکل بزرك ودیگر نامی چوب چیزیکه درواپور موجود بود سوختن گرفت . واپور مانند يك انسان مردهٔ که همهٔ گوشتها وپوستهای آن محوشده باشدو استخوانهای خشك آن مانده باشد بنظر می آمد .

پاسپارتو بکمال شوق وشطارت کارچار آدمرا میکرد . درهمانروز سواحل « ایرلند » مشاهده شد . چراغ دوار « کاستینه » پدیدار گردید . اماباوجود آنهم درحالتیکه بهنیمشب دوساعت مانده‌بود تنها بهنزدیکیهای کینستوون رسیده بودند . برای فلیاس فوق تنها بیست‌و چارساعت باقی‌مانده‌بود یعنی برای بردن ویاباختن بیست‌هزار طلا تنها همینقدر مدت باقی‌بود . حالانکه اگرچوب واپور کمبودی نکنند . درطرف همینقدر مدت تنها بهلیورپول رسیده میتواند که ازهم شرط رامیبازد . علی الخصوص که برای دوام کردن سرعت بخار لازم است حالانکه چوبیکه بخاررا حاصلکند نیز روبتمامی نهاده !

درینوقت دل کپتان سپیدی برفلیاس فوق سوخته گفت :

— افندی ، چه باید کرد طالع باشما یاری ندارد اینست که چوب هم تمام شد . منزل مقصود شما هم هنوز دور است . ولی من بشما یك راه نشان میدهم !

فلیاس — چه راه نشان میدهی ؟

سیپیدی — این چراغ دوار را که می بینید چراغ بندر « گینستوون » است .

فلیاس — ها! بمقصد شما رسیدم ! همان ، وابور را به آنطرف برانید .

سکان وابور به آنطرف دور خورد .

گینستوون ، یك جزیرهٔ کوچکیست از جزیره های ایرلند ، که وابورهای پوسته یعنی داك دایماداك لندن را در نجا گذاشته خود بسوی لیورپول میروند . زیرا قطارهای ریل سریع السیر در هر نجدقیقه یکبار از گینستوون بسوی « دوبلن » حرکت کرده داك را میبرد . از دوبلن باز وابورهای کوچك بسیار سریع داك را گرفته به لیورپول میبرد که باینصورت دوازده ساعت سود برای داك حاصل میشود .

اینست که مقصد کپتان سیپیدی این یاد آوری بود که فلیاس فوق را بخاطر داد فلیاس فوق بهر صورتیکه بود اینمسئله را فراموش کرده بود . لهذا یاد آوری کپتان سیپیدی این مسئلهٔ نافع را بیادش آورده هماندم به آنطرف وابور را براند .

یکساعت بعداز نیمشب «هاتریتا» درلیمـان یعنی بندر کینستون داخلشد فلیاس فوق ورفقا یش کپتان سپیدی را بر واپور خشك برهنه که عظام رمیمش باید خواند گذاشته به بندر برامدند .

مسافران بخشکه برامدند . فیکس یکبـار خواست که درهمین جا فلیاس فوق را توقیف یعنی محبوس نماید . زیرا امرنامه بدست دارد ، خاك هم خاك انکلیز ! پس چه مانع دارد که اورا توقیف نکند؟ امادر نجا فلیاس فوق را توقیف نکرد . آیاچرا؟ بلکه بردزدنبودن اوقانعشده باشد ؛ یا آنکه بازیخوردن خود را دانسته باشد ؟ اینست که این مسئله هنوز معلوم نیست ! ولی اینقدر دیده میشود که فیکس از فلیـاس فوق جدانشد . وبافلیاس فوق ومستر س آعودا ، وپاسپارتو بقطار تیز رو دو بلین سوار گردید . دردوبلین باز با آنها یکجا بواپور سریع السیر داك که از جزیرهٔ ایرلند به جزیرهٔ بزرك «بریتانیا» میرود سوار گردید .

بوقت ظهر ده دقیقه مانده بود که فلیاس فوق با رفقـای خود بر سر لك سناك بست بندر لیور پول برامد که ازنجاتا به لندن شش ساعت مسافه بریل موجود است . اینست که تام درین اثنا خفیه فیکس دست خود را برشانهٔ فلیاس فوق نهاده . وامرنامهٔ توقیفی که در «یوقوهاما» به او رسیده بود نشان داده گفت :

— آیا نام شما فلیاس فوق نیست ؟

فلياس — بلی ، فلياس فوق است •
فيكس — به امر قانون شمارا توقيف يعنی بندی ميكنم !!!

— ۳۲ —

پاسپارتو در كجا يك تحسين بجائی ميگويد ؟

فلياس فوق محبوس است • بيچاره را در بندخانهٔ « قوشتوم هاوز » كه در داخل دايرهٔ گمرك است بندی كرده اند كه در اينجا شب را گذرانيده فردا صبح او را به لندن ميبرند ، و تسليم پنجهٔ عدالتش ميكنند •
هنگاميكه پاسپارتو فيكس را ديد كه افنديش را توقيف نمود ، جهيده كلوی فيكس را گرفت ولی ديگر پوليس ها او را واپس كشيدند • مسترس آعودا از دهشت اينمسئله بخوف افتاده راه سخن زدن حتی ملاحظه كردن را گم كرده • بعد از ان چون دانست كه به اين آدم عاليجناب كه حامی يگانه و رهانندهٔ جان اوست دزينوقت هيچ معاونت رسانيده نميتواند ديگر هيچ چيزی برای او نماند مگر اينكه با پاسپارتو يكجا به در وازهٔ بندخانه نشسته قوت را بچشم ها داده مانند سيلاب سرشك حسرت را بارانيدن گرفت •
بيائيم بر فيكس : فيكس بنابر وظيفهٔ مأموريتی كه دارد آدمی را كه بر و

بدزدی شبهه کرده بود گرفتار ساخت ، مجرم بودن و نبودن او را محکمهٔ عدالت میداند ،

درین اثنا ذهن پاسپارتو یك خاطرهٔ کدر انگیزی خطور نمود که آنهم این بود که سبب همهٔ این فلاکت را از خود دانست ، البته که قباحت بروست ! چرا خفیه بودن فیکس را از موسیو فوق پنهان نمود ؟ اگر پنهان نمیکرد البته که موسیو فوق بلای جان خود را با خود یکجا نمیگردانید ، و بدست خود او را با اینقدر مصارف گزاف از نیورك در واپور « هانریتا » تا به اینجا نمیرسانید ، و این توقیف بوقوع نمی آمد ! اینست که پاسپارتو این فکرها را از ذهن خود یکان یکان گذرانیده بدرجهٔ دوچار الم و اضطراب میگردید که سر خود را بدیوار هامیزد ، و گریبان خود را پاره پاره میکرد ، و هایهای میگریست ،

فلیاس فوق ، در ینبار از روی تحقیق شرط خود را بای داد ، هم چسان بای دادن ؛ تام در وقت بردن بای داد ! چونکه به لیورپول بوقت ظهر بیست دقیقه مانده رسیده است ، و تا بوقت شرط موعود هنوز نه ساعت دیگر مانده است ، حالا نکه از لیورپول تا به لندن ششساعت را هست که اگر این حادثه پیش نمیشد فلیاس فوق سه ساعت پیشتر از وعدهٔ خود به « کاپره فورم » اثبات وجود کرده بیشتهزار طلا را میبرد ،

درین اثنا اگر کسی در بندخانه « قوشتوم هاوز » گمرك لیورپول

داخل میشد ، میدیدکه فلیاس فوق بکمال استراحت ، وتمام سکونت در پیش یك میز چوبی نشسته ، وساعت خودرا بر میز نهاده . ودفتر سیاحت خودرا باز داشته چشمانش را بعقرب ساعت دوخته بود .
جناب فلیاس فوق را این ضربهٔ مدهشهٔ آخرین نیز متأثر وغضبناك نگردانید ! همان سکونت ! همان اعتدال !
ساعت بزرك قوشتقوم هاوز ساعت یك را نواخت ! موسیو فوق دید که ساعت او پنجدقیقه پیشی کرده است .
بعد از یکساعت زنك ساعت بزرك ساعت دو را خبرداد که هرگاه درینوقت فلیاس فوق آزاد شود باز هم بوعدهٔ خود بلندن رسیده میتواند . عقرب ساعت چون ده دقیقه از ساعت دو گذر نمود بی اختیار یك چینی بر جبین فلیاس فوق حاصل گردید ! واز علایم رنك چهره اش چنان معلوم شد که یك بمی خواهد کفانید ! اما چسان بم ! هنوز معلوم نیست ! ! !
از دوسی و پنجدقیقه گذشته بود که در بیرون بعضی صداها وقیل وقالها بگوش فلیاس فوق برخورد . درمیان این صداها صدای پاسپارتو . وفیکس را شنید . چشمان فلیاس فوق بدرخشید .
دروازهٔ توقیفخانه بشدت باز شد . فلیاس فوق دید که مسترس آعودا ، وپاسپارتو وفیکس بطرف او همیدوند !

فیکس ، بحالی نبود که سخن گفته بتواند ! موهای سرش پریشان بدنش لرزان ، مانند دیوانگان ، ترسان ترسان بصدای خفهٔ خروشان گفت .

— افندی من ... افندی من ... مرا عفو بفرمائید ... ببخشید شما دزد نیستید ! دزد اصلی سه روز پیش ازین گرفتار آمده است . مشابهت شکل و سیما مرا بازی ناگواری داد ... عفو بفرمائید ... شما ... شما حر و آزادید !

فلیاس فوق آزاد شدها ! بسوی خفیه یکدو قدم نزدیکشد . بروی او تیز تیز نظر کردن گرفت . بعدازان بیکحرکت سریعهٔ هر دو دست خودرا یکجا کرده ، و بسیار بالا برده بر سر فیکس چنان یکدو مشتهٔ بنواخت که بیچاره چار پنج ملاق بخورد

مگر ، بم قهر و غضب موسیو فوق همین بود که بر سر فیکس بکنفید و اینرا هم خبر بدهیم که در مدت عمر خود همین قهر و غضب اوست که دیده شده است و بس !

بیچاره فیکس هیچ صدای خودرا نکشید . پاسپارتو ، بی اختیار فریاد براورده گفت :

— هزار آفرین ! زنده باد موسیو فوق ! دو مشتهٔ بسیار لایق و ذی حق ! هزار هزار آفرین بر دو مشتهٔ شما !!!

نایاس فوق ، پاسپارتو ، ومسترس آعوداخفیه را بحال خود گذاشته از توقیفخانه بر امدند • ودر یك عرابهٔ نشسته یکسر بسوی ایستکاه راه آهن روانه‌شدند • در ایستکاه اول از حاضر بودن یك قطاریکه بسوی لندن برود جویاشدند • قطارها ندم حرکت کرده بود، و بعد از سی و پنج دقیقه دیگر قطار حاضر میشدفلیاس فوق صبر نکرده یك قطار مخصوصی کراهه کرد. وبا کینیست آن بخشش فراوانی وعده کرده بحرکت افتاد.
اگرچه بسرعت فوق العاده، وقوت اکر امیه به پنج و نیمساعت رسیدن لندن ممکن مینمود ، ولی چون در اثنای راه در بعضی جاها توقف کردن ضروری بود ، از ان رو قطار مخصوص فلیاس فوق هنکامیکه به لندن داخل گردید همهٔ ساعتهای شهر ۹ بار زنك نواختند • لهذا فلیاس فوق بعداز انکه تمام کرهٔ زمین رادوزا دور گردش نمود پانزده دقیقه پستر از وعدهٔ خود بالندن واصل گردید !
بناءً علیهٔ فلیاس فوق شرط خودرا بای داد !!!

— ۳۳ —

پاسپارتو درکجا یك سخن افندی خودرا دو تیکند ؟

فلیاس فوق بارفقای خود از ریل فرو آمده ، ودریك عرابهٔ نشسته

بکمال استراحت سابقهٔ خود در خانهٔ نمبر ۷ کوچهٔ « ساویل روو » ی
خود بیامد .
هرگاه همسایه‌های کوچهٔ مذکور را بگویند که فلیاس فوق بخانهٔ خود
آمده است هیچ باور نخواهند کرد ! چرا که پنجره‌ها و پرده های خانه
چنانچه درین هشتاد روز مسدود بود همچنان مسدود است . هیچ
تبدلاتی که مردم بدانند که درین خانه کسی هست مشاهده نمیشود !
فلیاس فوق ، بنابر عادت لاتغییر خود این ضربهٔ عدم کامیابی را نیز بکمال
اعتدال و آرامی مقابله نمود . حالانکه حربهٔ این ضربه خیلی مدهشست !
بر تمام اطراف کرهٔ ارض دور کن ، هزاران مانعه ها و تهلکه‌ها را بر
طرف نما ، به نقطهٔ آخرترین مطلوب خود هم واصل بشو ، در انجاز
طرف یك قوتی که هیچ چیز به آن مقابله نتواند محبوس بمان !!!
آیا ازین مدهشتر چه باشد ؟ از مبلغ جسیم بیستهزار طلا بانکنوطی
که با خود برده بود یك مقدار جزوی باقی مانده بود . همهٔ نقد موجود
آن عبارت از بیستهزار طلائیست که در بنك « بارنینك » موجود
است که آنرا هم در شرط باخته است . فلیاس فوق این شرط را برای
کمائی کردن بسته نبود . زیرا پیسهٔ که شرط بسته بود همهٔ آنرا در راه خرج
کرده است . حالا نیز همهٔ ثروت هستی او را از بنك بارنینك رفقای
کلپ او میگیرد . برای خود او یك فلوس احمر باقی نمیماند ! پس آیا

فلیاس فوق چه خواهد کرد ، و و بر چه قرار خواهد داد ؟

این مسئله ایست معلوم ! چونکه احوال اینگونه انکلیزها چیزیست آشکار ! در پیش این قبیل آدمان ، درچنین اوقات فرقی درمابین حیات و ممات شان دیده نمیشود دیکدانه کارتوس پنج پیسه گئی یك طپانچه برای وارسته شدن از اینگونه دغدغه ها کافی و وافی می آید ! لهذا پاسپارتو و مسترس آعودا اینمسئله را ادراك نموده افندی خودشانرا از زیر نظر دقت و نگهبانی دور نمیداشتند .

پاسپارتو در اول امر به اوتاق خود بر امده چراغ غازهوارا که اق هشتاد روز به اینطرف بحساب خود او همیسوخت خاموش کرد . در قطی مکتوبیکه در پیش خانهٔ فلیاس فوق برای مکتوبهائیکه بنام او داکی آورده می اندازد کاغذ حساب مصرف غاز هوارا نیز بیافت .

شب گذشت ، موسیو فوق در اوتاق خود بود . آیا خواب کرده باشد معلوم نیست ! مسترس آعودا در اوتاقی که برای او فلیاس فوق در خانهٔ خود مقرر کرده بود شب را تا بصبح به آه و گریه گذرانید . پاسپارتو نیز مانند سك وفاداری تا بصبح بدر و از هٔ اوتاق افندی خود بسر آورد .

موسیو فوق ، بوقت صبح پاسپارتو را آواز داد . بیکدو کلمهٔ مختصر حاضر کردن طعام صبحینهٔ مسترس آعودرا بر و تنبیه کرد . خود او بیك دو پیاله چای اکتفا ورزید . و گفت که به مسترس آعودا بگوید که

بسبب حاضر نشدن در طعام چاشت با او مراعفو بفرماید ؛ و در وقت شام اذن بدهد که به نزدش آمده یکدو کلمه گفتنی خود درا به او بگویم .

اینست که این روز یکشنبه — یعنی بحساب فلیاس فوق یکشنبه — به اینصورت گذشت . درخانه هیچ علایم ساکن بودن کسی معلوم نمیشد . فلیاس فوق از وقتی که در ینخانه ! اقامت کرده است امروز اول روزیست که کلپ رفورم نرفته روز خود درا در خانهٔ خود گذرانیده است . بلکه بعد از ین هم نخواهد رفت ! البته نخواهد رفت . چونکه یك روز پیشتر یعنی روز شنبه ۲۱ کانون اول از ساعت هشت شب چهل و پنجدقیقه گذشته درکلپ اثبات وجود نتوانسته است . رفقای او که در انوقت او را انتظار کشیده اند بسبب نیامدن او شرط را برده و بیستهزار طلا را بموجب حوالهٔ که خود او داده است برده امروز به آمدن او نه انتظار و نه پروا دارند . ثروتش چون محو گردید اعضا گری کلپ که به توانگری موقوست نیز محو شد .

بنابرین فلیاس فوق در بیرون برامدن ، و بکلپ رفتن چه کار دارد ؟ در ساعت هفت روز فلیاس فوق دروازهٔ اوتاق مسترس آعودا را آهسته زده اذن داخلشدن را گرفت . بعد از اجازه داخلشده بر یك چوکی در پیش روی مسترس بنشست . درروی و وضعش هیچ علایم تأثر ، و یا قهر ، و یا غم پدیدار نبود . همان سکونت ! همان استراحت !

بعد از انکه یك پنجدقیقه ساکت نشست سر برداشته گفت :

— مادام ! آیا بسبب اینکه شمارا از هندستان که وطن شماست بلندن آورده‌ام مرا عفو خواهید فرمود ؟

مسترس — « به‌اضطراب » بلی ، موسیو فوق

قلیاس — من وقتیکه شمارا از هندستان که برای شما آنجا تهلکه‌ناك بود بلندن می آوردم صاحب ثروت و توانگر بودم . لهذا خیال داشتم که‌درینجا یك قسمی از ثروت خودرا برای شما مخصص کرده شمارا مسعود و بختیار گردانم . حالا آنکه دریندوقت فقیرم .

مسترس — میدانم موسیو فوق ! حالا منهم از شما میپرسم که آیا شما نیز مرا عفو میفرمائید که باکه بسبب آمدن من باشما شرطرا بای داده باشید ؟ و من سبب فلاکت شما شده باشم ؟

قلیاس — جناب مادام ! شما در هندستان مانده نمیتوانستید . برای شما از انجا گریختن از ضروریات بود .

مسترس — این یك را کافی نمیبینید که مرا از چنك ظالمان رهایی دادید ، پس سر آن برای سعادت من از ثروت خود تخصیص کردن هم میخواستید ؟

قلیاس — بلی مادام ! همچنین آرزو داشتم . بااینهم حالا نیاز میکنم که همین چیز محقر باقی ماندهٔ مرا قبول بفرمائید . چونکه میخواهم

آنرا برای شما ترك بكنم .

مسترس — اینرا كه برای من ترك بكنید ، آیا شما چه خواهید كرد ؟

فلیاس — ، من هیچ چیزی احتیاج ندارم .

مسترس — ندانستم ، آیا شما برای خود چه قرار داده اید؟ و چگونه حركت كردنرا خیال دارید ؟

فلیاس — هر رنگی كه بدرد من بخورد .

مسترس — بازهم یك خیالی كرده خواهید بود . برای شما فقر و فلاكت موافق نیست ناامیدی هم بشان شما نمیزیبد . آیا دوست و محبی ندارید ؟

فلیاس — نی مادام !

مسترس — اقربا و تعلقات ؟

فلیاس — هیچ اقربا و تعلقات ندارم !

مسترس — چون چنینست خیلی افسوس میكنم موسیو فوق . زیرا تنهایی بسیار بد چیزیست . دو كس كه مشترك باشد از شخص تنها بیشتر بفقر و فلاكت تحمل كرده میتواند .

فلیاس — بلی ، همچنین میگویند مادام !

مسترس آعودا برپا خواست . دست نازنین خود را بسوی موسیو فوق دراز كرده گفت :

— موسیو فوق ! آیا هم یك دوست صادق ، وهم یك اقربای فدا کار برای خود بدست آوردن میخواهید؟ یعنی مرا بزوجه بودن خود قبول میکنید ؟

بنا برینسخن مسترس آعودا، فلیاس فوق نیز برخواسته، وبسوی چهرهٔ دلرباو اندام لطافت ادای آعودای زیباسیما نظر کرده، در چشمان جاذبه‌دار اشك آلود بیمثالش صمیمیت، استقامت، جدیّت، صداقت راظاهر وهویدادید . ودرزیر تأثیر مقناطیسیٔی آن مژکان های برگشتهٔ دلشکار او چنان حالتی در خود مشاهده کرد که گویا ثروت همهٔ عالم را مالك شده باشد ازدل پرجوش وخروش محبت همدوشش بی اختیار این جواب برامده گفت :

— آعودا ! ترا دوست‌دارم ! بجملهٔ عزیزان دین خود سوگند میخورم که ترا دوست‌دارم ! بحقیقت که ترا دوست‌دارم ، وبتو مطیع وفرمانبردارم !

مسترس آعودا، یك « آه » که همهٔ معانی کتاب عشق را تفسیر میکرد از جگر محبت پرور خود کشیده دست محبت زوجیت فلیاس فوق راکه بسوی او دراز کرده بود بگرفت ، ودست دیگر خودرا بردل خود بنهاد .

درحال پاسپارتو را آوازدادند . پاسپارتوی ذکاوت شمار چون

دست موسیو فوق را بدست مسترس آعودا بدید در حال بمسئله پی برده مسرور گردید ، وخاطر جمع شد که افندی او بعد ازین ممات نی بلکه حیات میطلبد !

فلیاس — پاسپارتو ! راهبی که در کلیسای « ماری له بون » میباشد اگر برای عقد نکاح ما برای فردا که روز دو شنبه است خبر داده شود که بیاید چسان خواهد بود ؟

پاسپارتو — در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست ، ازین بهتر و مبارکتر کاری چه خواهد بود؟ آیا برای فردا روز دو شنبه خبر بدهم نی؟

فلیاس فوق بسوی مسترس آعودا نظر کرده پرسید که :

— چه میفرمائید مادام ؟ برای فردا روز دوشنبه خبر بدهد یانی ؟

مسترس — بلی ، برای فردا روز دوشنبه !

پاسپارتو اینسخن را دو نکرده بتاخت بیرون جهید .

— ۳٤ —

ثانیهٔ پنجاه و هفتمین کاپ ره فورم چه نتیجه میدهد ؟

در وقتیکه دزد حقیقی بنك لندن که « جیمس ستراند » نام داشت در هفدهم کانون اول در شهر «ادیمبورك» گرفتار آمد . شورش و هیجانی

که ازین رهگذر در لندن حاصل گردید حقیقتاً شایان ذکر و بیانست.

یك روز پیش از گرفتاری شخص مذکور، فلیاس فوق در نظر تمام مردم لندن عبارت از یك جانی مجرمی بود که پولیس برای بدست آوردن گریبان او عقب گیری داشت. بعد از گرفتاری دزد اصلی. فلیاس فوق سر از نو جنتلمین صاحب ناموس و عفتی گردید که در اطراف کرهٔ ارض سیاحت دور عالم خود را اجرا مینماید!

اخبارها را بگیرید، و به بینید! چه مقاله‌ها چه قیل و قالها؟

شرط کننده کانی که این مسئله را سر اسر فراموش کرده بودند همه گی سر از نو بمیدان قمار بر امدند. مبالغیکه درین بار درمیان شرط کننده کان داو زده شد حیرت بخش عقولست. نام فلیاس فوق در زبان زن و مرد، خورد و بزرك لندن حکم ضرب المثل را گرفت.

پنجنفر رفیق فلیاس فوق که از اعضای کاپ ره فورم اند و بیست هزار طلا شرط بسته‌اند، هنگامیکه در حق فلیاس فوق شایعهٔ دزدی بر امده بود طلاها را در جیب خود شان پنداشته خیلی مستریح بودند، وچون دزد اصلی سه روز پیش ازین ظهور نمود باز به اندیشه و اضطراب عظیمی افتادند، واین سه روز را بیك بیتابی و ناآرامی فوق العادهٔ بسر آور دند. آن فلیاس فوقی که سر اسر از صفحهٔ خاطرها محو شده بود، سر از نو باز در پیش روی شان کسب وجود نمود!

آیادرینوقت درکجاهـاخواهدبود؟ درروزیکه اصل سـارق جیمس ستراندتوقیف میشد ازیوم حرکت فلیاس فوق ازلندن تام شصت و سه روزگذشته بود ۰ حالا نکه دراینقدرمدّت ازوهیچ خبری وارد نشد ۰ آیاکامیاب نیامد؟ یاآنکه بنـابر قاعدۀ مطرد یك رنك ویك آهنك خود برسیاحت دور عالم خویش دوام میورزد؟

برای خبر گرفتن ازفلیاس فوق به امریکا، و آسیا تلگرافها کشیدند؛ هرصبح وشام بخانۀ سـاویل رووی او آدم فرستادند؛ هیچ یك حوادث وخبری نیست! نظـارت پولیس نیزازخفیه فیکس هیچ خبری ندارد ۰ اینست که اینمسئله هاسر ازنو باعث شرط بستنها و داوزدنهای یلیغی گردید ۰

بنابرین در روزشنبۀ بیست ویکم ماه کانون اول درکاپ رفورم ، وکوچۀ آن کاپ ازدحام وجمعیت عظیمی گرد آمده بود ۰ درمیـان خلایق آنقدر قیل وقال وجوش وخروش دوران میکرد که بیننده گانرا بحیرت می آنداخت ۰

بوقت شام ازساعت هشت پنج نفر رفیق شرط فلیاس فوق یعنی که دو نفر مأمور بنك ژون سولیوان ، وسـاموئیل فالانتن باشند با مهندس آندرهستوارت، وغوتیه رالف ، وتاجر شراب جوطوماس فلاناغان دردالان بزرك کاپ رفورم اجتماع نموده بودند ۰

وقتیکه ساعت بزرك دالان از هشت بیست و پنج دقیقه گذشتن عقرب را نشان داد آندره ستوارت گفت :

— افندیان ! بیست دقیقه بعد مقاولهٔ شرط ما باموسیو فلیاس فوق به انجام میرسد .

فلاناغان — آیا قطار آخرین ریل که از لیورپول می آید بساعت چند واصل میشود؟

رالف — از هفت بیست و سه دقیقه گذشته میرسد که اگر به این قطار نیاید ، قطار دیگر که در نصف شب برسد بدرد او نمیخورد .

ستوارت — اگر فلیاس فوق باقطار ساعت هفت میآمد تاحال در ینجا حاضر میبود و از حالا شرط را برده میبود .

فالانتن — صبر کنیم ، عجله نکنیم . شما میدانید که رفیق ماتاچه درجه یك آهنك و یك نسق یك شخصیست ! از وقت و زمان معین خود هیچ وقت یکسر مو انحراف ندارد . بنابرین هرکاه در ثانیهٔ آخرین وعده ازین دروازه درآید من هیچ بحیرت نخواهم افتاد !

ستوارت — منهم اگر ازین دروازه درامدن او را بچشم خود به بینم ، بر چشمهای خود باور نخواهم کرد .

فلاناغان — براستی که این تشبث فلیاس فوق معقول نبود . چونکه اگر هرچه بکند باز هم بر دفع کردن بعضی موانع مقتدر نمیشود .

که یکی ازان مانعه‌ها سبب تمام‌بای‌دادن شرط او میشود .
ژون سوللیوان — علی الخصوص که برای ‌ نیك تلگرافی تا بحال هم نکشیده است . از جاهائی که او میگذرد البته که تلگراف موجود است .

ستوارات — خاطر جمع باشید که فلیاس فوق شرط رابای داده زیرا خود شما نیز در اخبار «شیپو نغ گزت» اسامی مسافراینرا که از واپور «شینا» در لیورپول برامده است خواندید . درمیان آن اسامی نام فلیاس فوق موجود نبود . حالا نکه برای رسیدن بوقت این شرط دیگر واپور داك نیست . موسیو فوق درینوقت اگر بسیار سعی هم کرده باشد بلکه خود را به امریکا رسانیده توانسته باشد .

رالف — بسیار راست میگوئید ! بحقیقت که همچنینست . فردا رفته از بنك بارنینك بیستهزار طلا را میگیریم والسلام .

درین اثنا ساعت بزرك دیواری دالان کلپ گذشتن چهل دقیقه را از هشت نشانداد .

ستوارات — برادران ! پنج دقیقه ماند !

پنج رفیق یك بدیگر خود دیدند . اگر چه هر کدام شان خیلی پرهیجان بودند ولی هیجان و اضطراب خودشانرا ظاهر نمیکردند . آندره ستوارت گفت :

— اگر کسی درینوقت به بیستهزار طلا درباب نیامدن فلیاس فوق

بامن داو بزند من حاضرم •

عقرب ساعت از هشت چهل و۴۳ دقیقه گذشت ، در دالان مابین رفقا یك سکوت وسکونت تمامی واقعشد ! امادر بیرون قیل وقال ، وشر وشور شرط بسته کان وتماشابینان هر انقدر که وقت وعده نزدیکتر میشد افزونتر میگردید ، ژون سولیوان بهیجان تمام بسوی عقرب ساعت دیده گفت :

— ازهشت چهل و چار دقیقه گذشت !!!

بوعدهٔ بردن وبایدادن شرط یکدقیقه ماند • هیچ شبهه نماند که شرط را رفقای کاپ رهفورم از فلیاس فوق بردند • آندره ستوارت و رفقای او بحساب کردن ثانیه‌ها مشغول شدند •

در ثانیهٔ پنجاه و چهارم هیچ ! در ثانیهٔ پنجاه و پنجم باز هیچ !

در ثانیهٔ پنجاه وششم در بیرون رعد آسا یکصدای عرابهٔ برخواست در پی آن ولوله های شاباشها ، وتحسینها ، وهورراها بعیوق بلند گردید •

رفقا برپا خواستند •

عقرب ساعت تام بر ثانیهٔ پنجاه وهفتم بود که دروازهٔ دالان باز شد هنوز ثانیهٔ شصتم نشده بود که فلیاس فوق از دروازهٔ دالان درامده و بمردمان تحسین خوانی که درپی او بودند التفات نکرده بهمان صدای استراحت آمیز هر وقتهٔ خود گفت :

— افندیان ! اینست که آمدم •

هیچ تعجب نکنید ، و براستی محقق بدانید که از دروازهٔ دالان خود فلیاس فوق است که درامده، و گویندهٔ اینسخن خود فلیاس فوق است که گفته !!

بشنوید که این چه طور شد :

— ۳۵ —

آخرین پردهٔ تیاتراین رومان

یعنی »

پردهٔ آخرین ناتك این ناول

خوانندکان کرام مارا فراموش نشده باشد که فلیاس فوق و مسترس آعودا پاسپارتو را برای خبر دادن راهب کلیسای « ماری له بون » از بهر عقد ازدواج شان بفردا روز دوشنبه فرستاده بودند •

پاسپارتو، بسرعت برق بخانهٔ راهب مذکور که « ساموئل ویلسون » نام دارد برفت ، تا بوقتیکه راهب را بدید ۳۰ دقیقه گذشت •

از هشت ، تا م ۳۵ دقیقه گذشته بود که از خانهٔ راهب برامده • اما چه برامدن ؟ برامدنی که هیچ دیوانه ئیکه از بیمارستان راه فرار را جسته

و بیرون بر امده باشد اینچنین بر امدن نتواند !!!

کلاه را از سر بر انداخته ، موها پریشان ، چشمها مانند کاسه های خون از کاسه خانه‌ها بر امده ، دهن کف کرده ، چنان میبود که تعریف و تصویر آن قابل نیست !

بعد از انکه با یکچند نفر مصادمهٔ شدیده نموده ، و چندبار بر و افتاده و سر و رو غش خون آلود شده ، در ضرف ۳ دقیقه خود را بخانه رسانید و مانند یك گلهٔ در پیش روی فلیاف فوق بیفتاد ! مجال سخن گفتن را نداشت !

فلیاس فوق پرسید که :

— چیست ؟ چه شده ؟

— افند . . . افند . . . افندیم . . . این شده که . . . که فردا ازدواج ممکن نیست . . . نمیشود !

— چرا ؟

— زیرا فردا روز یکشنبه است .

— نی امروز یکشنبه ، و فردا دوشنبه است .

— نی بخدا که فردا یکشنبه . و امروز شنبه است .

— شنبه نیست .

— میگویم که شنبه است شنبه ، شما بحساب خود غلط کرده اید یك روز

بازی خورده اید ، تام بیست و چار ساعت پیشتر از وعدهٔ خود بلندن آمده اید ! حالا آنکه درینوقت ده دقیقه برای پوره شدن وعدهٔ شما مانده برخیزید ! برخیزید !

اینرا گفته ، و بی اختیار از بازوی فلیاس فوق گرفته چنان بکشید که فلیاس فوق بی اختیار بدوش آمد .

فلیاس فوق در زیر قوت کشیدن پاسپارتو بیمجال مانده از خانه برامد ، و یك عرابه گرفته ، و صد طلا به او بخشش وعده نموده بعد از انکه دو سك را در زیر چرخهای عرابه پامال کرد ، و با پنج عرابه تکر خورد ، و دو آدم را بهدکه زد در کلب ره فورم داخل شد .

هنگامیکه بدالان کلب داخل میشد از هشت تام چهل و پنج دقیقه گذشته بود . فلیاس فوق ، سیاحت خود را بر دور ادور کرهٔ زمین بهشتاد روز اتمام نمود ! فلیاس فوق ، بیست هزار طلا را بشرط خود برد ! فلیاس فوق شریف ، ناموسکار ، باشان وشهرت یك آدمی شد ! فلیاس فوق به این سیاحت خود از روی شرط بازی بسیار مردمانرا بای ، و خیلی کسانرا گدا ساخت !

قسم فنی .:. جغرافی

حالا این چسان میشود که مانند فلیاس فوق یك شخص مدقق و مطرد یك آهنك در حساب خود یك روز را سهو کند ؟ چگونه اینقدر غلط

معلوم داری از وسر زند که داخل شدن خود را بلندن در بیست و یکم کانون اول روز یکشنبه پندارد . واودر روز شنبه بیستم کانون اول یعنی از زمان حرکت خود بعداز هفتاد و نه روز واصل شود ؟

سبب این سهو خیلی ساده و بسیطست ! چونکه فلیاس فوق بسببی که سیاحت خود را بردور کرهٔ زمین از غرب یکسر بسوی شرق اجرا نموده از او بی آنکه بدین پی ببرد تام یك روز کایی کرده است . هرگاه از شرق بسوی غرب یکسر توجه مینمود . در انحال یك روز زیان میکرد .

و براستی که همچنینست ! زیرا فلیاس فوق سیر راست بسوی طلوع شمس روان بود که به آنسو رفتن از در هر گذشتن از یك دایرهٔ نصف النهار چهار دقیقه برای او سود میگذاشت . وچون کرهٔ ارض بر «۳٦۰» دایرهٔ نصف النهار منقسمست . پس هرگاه این «۳٦۰» درجه یا چهار چهار دقیقه سود هر روزه ضرب کرده شود «۱٤٤۰» دقیقه حاصل میشود ، که «۱٤٤۰» دقیقه نیز تام یك روز یعنی «۲٤» ساعت بعمل میآرد . لهذا فلیاس بسوی شرق هرچه که پیش رفته تا به روز دخول او بلندن هشتاد بار طلوع شمس را دیده ؟ حالآنکه رفقای او هفتاد و ۹ بار آن طلوع را مشاهده کرده اند !

اینست که سبب این سهو عبارت از یك مسئلهٔ فنی جغرافی ریاضی پیش

آمده است بناءً علیه روزیکه فلیاس فوق بلندن داخل شده بیست و چار ساعت بعد آنرا بحساب دفتر سیاحت خود یکشنبه گمان کرده حالانکه آنروز در لندن روز شنبه بوده است . واز اینست که رفقای کلپ ریفورم او آنروز در دالان کلپ او را انتظار میکشیدند .

معلوم گردید که فلیاس فوق بیستهزار پوندرا بشرط خود ببرد ! حالانکه نوزده هزار پوند آنرا بسببی که در راه صرف نموده تنها یك هزار پونداز شرط برده گی او برای او حاصلشد که این هزار پوندرا نیز بر پاسپارتو و فیکس تقسیم نموده امااز حصهٔ پاسپارتو اجرت غاز هوائی که « ۹۲۰ » ساعت در اوتاق او سوخته است تنزیل داد !

امشب بعداز برگشتن کلپ موسیو فوق بهمان سکونت دایمهٔ که دارد از مسترس آعودا پرسید که :

— مادام ! آیا ازدواج را آرزو دارید ؟

— موسیو فوق ! این سوالرا باید من ازشما بکنم . زیرادرینوقت شما پس توانگر شده اید ، ومن همان فقیر !

— عفو بفرمائید مادام ! این ثروت ازشماست ازمن نیست . زیرا اگر این فکر ازدواج را شما بمیان نمی آوردید . درانحال خدمتکار من بخانهٔ راهب نمیرفت . من هم ازین سهو واقف نشده بیستهزار طلارا میباختم .

— آه ! عزیز موسیو فوق !

— آه ! عزیز آعودا !

ازدواج بعد از چهل و هشت ساعت اجرا گردید . پاسپارتو در رسم جشن ازدواج بکمال مظفریت و مفخرت پدر وکیل مسترس آعودا گردید ! البته ! چرا نگردد ؟ آیا از سوختن در آتش رهانندهٔ او پاسپارتو نیست ؟ پس چرا حق پدر وکیلی را نداشته باشد ؟

اینست که فلیاس فوق در اطراف کرهٔ ارض سیاحت خود را بهشتاد روز تمام نمود ، این انکلیز یك آهنك مطرد درسیاحت خود قطعیاً از سکونت و وقار خالی نمانده است . بسیار خوب ! حالا اینرا بگوئید که ازین سیاحت چه منفعت حاصلکرد ؟

میگوئیم که از جهت مالی هیچ ! اما از دیگر جهت مانند مسترس آعودا یك گوهری بدست آورد که بوجود نزاکت آمود لطافت نمود او مسعودترین مردمان گردید ! زهی سعادت . . .

اگر راست بگوئیم برای اینچنین یك زن زحمتهای سیاحت کرهٔ ارض نی ، بلکه سیاحت کرهٔ سیارهٔ زهرهٔ سما نیز بسیار گوارا ، خیلی منفعت نماست .

انتها

المترجم

در دهم ماه مبارك رمضان سنه ۱۳۲۶ به ترجمهٔ این رومان شیرین بیان آغاز، باوجود دیگر گرفتاریها در بیستم ماه شوال سنهٔ مذکور به انتهارسانیدم. چونکه تصویر تصور مصور یعنی محرر این اثر که عبارت از (ژول ورن) فرانسوی نژاد است در خیال بندی این رومان داد صنعت رومان نویسی را داده! از ینست که تصویر لطیف سیاحت هشتاد روزهٔ او، مارا به ترجمهٔ سی روزهٔ او موفق و کامیاب گردانیده.

ژول ورن؛ درین رومان خود اولاً یك اطوار غریب و اخلاق عجیبی نشانداده که مجسمهٔ آنرا (فلیاس فوق) تراشیده؛ ثانیاً یك صداقت سادهٔ مکملی ظاهر ساخته که پاسپارتو را نمونهٔ تمثال آن شناخته‌اند؛ ثالثاً یك غیرت و اقدام بجا آوردن وظیفهٔ نمودار گردانیده که هرگاه دو مشتهٔ سرکوب حرص وطمع در ان نمیبود خفیهٔ پولیس هیکل یگانهٔ او شمرده میشد! رابعاً آتش سوزان عشق آب نمای خاکی ادای لطافت هوای بسیار عالی را در پیکر مجسمهٔ جمال یعنی مسترس آعودا جلوه گر ساخته.

بر سر اینهمه یك مسئلهٔ مهمهٔ جغرافیای ریاضی را چنان بسهولت حل کرده که انسانرا افسانه می آید .

غرض اینکه ، ژول ورن تألیف نمود ، فرانسه از و ، او از فرانسه اکتسابه منفعت نمود ! احمد احسان به ترکی ترجمه کرد ، ترکیه از و ، او از ترکیه فیض و ثروت پیدا کرد ! این عاجز بفارسی ترجمه کردم ، یکخدمتی بهم وطنان عزیز خود بیادگار گذاشتم !!!

روز جمعه ۲۰ شوال

سنة ۱۳۲۶

دار السلطنهٔ کابل
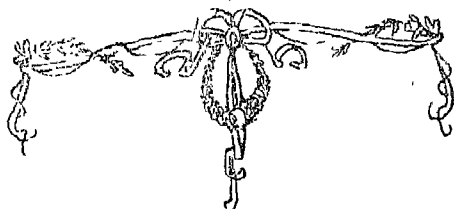
محمود طرزی

﴿ مترجم این کتاب ﴾

مدیر و سرمحرر سراج الاخبار افغانیه

(محمود طرزی)